

آية الله العظمى مكارم شیرازی

شرح تازه و جامعی بر پنج اہل بیت

پیام امام
ابیرالمؤمنین
علیہ السلام

نامہ

۱-۲۸

جلد یازدہم

کتاب برگزیدہ سال

بہکاری جمعی از فضلہ و دانشندان

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

شرح تازہ و جامعہ برنج لبلاغ

پیام امام
امیرالمؤمنین
علیہ السلام

نامہ

۲۸-۱

جلد یازدہم

کتاب برگزیدہ سال

بمکاری جمعی از نفعی لا و آشنندان

سرشناسه	مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -
عنوان قراردادی	نهج البلاغه، فارسی - عربی، شرح
عنوان و نام پدیدآور	پیام امام امیرالمؤمنین (علیه السلام): شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و اندیشمندان حوزه علمیه قم.
مشخصات نشر	قم: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی، ۱۳۹۷ -
مشخصات ظاهری	۴۵۶ ص.
شابک	۹۹۸۰۱۰۶-۶۰۰-۹۷۸ (دوره ۲): ۰۷-۶۳۳۵-۶۲۲-۹۷۸ (ج ۱۱)
وضعیت فهرست نویسی	فیبیا
یادداشت	فارسی - عربی.
یادداشت	کتاب حاضر توسط ناشران متفاوت در سال های مختلف منتشر شده است.
یادداشت	چاپ اول.
عنوان دیگر	شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- خطبه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نامه ها
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- کلمات قصار
موضوع	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- نهج البلاغه -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. نهج البلاغه. شرح
رده بندی کنگره	BP ۳۸ / ۰۴۲۲/۷۱۳۹۷
رده بندی دیوبندی	۲۹۷ / ۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی	۵۴۰۱۶۸۴

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
محمد رضا آشتیانی - مرحوم محمد جعفر امامی - محمد جواد ارسطا
سید عبدالمهدی توکل - سعید داودی - احمد قدسی

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۱۱

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۴۵۶ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۹۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: موسسه تنظیم و نشر آثار حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

با همکاری انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۵-۰۷-۲



آدرس ناشر: ایران - قم - خیابان شهدا - کوچه ۲۲

تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸

فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹

www.makarem.ir

اللَّهُ الرَّحِيمُ



فهرست مطالب

بخش دوم.....	۱۵
مقدمه.....	۱۵
نامه‌های امام امیرمؤمنان <small>علیه السلام</small>	۱۷
نامهٔ ۱.....	۱۹
نامه در یک نگاه.....	۲۱
بخش اول.....	۲۳
شرح و تفسیر: حقیقت ماجرای قتل عثمان.....	۲۴
نکته‌ها.....	۲۶
۱. ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت از امام <small>علیه السلام</small>	۲۶
۲. خوش بُود گر محک تجربه آید به میان.....	۲۸
بخش دوم.....	۳۱
شرح و تفسیر: تلاش برای فرونشاندن آتش فتنه.....	۳۱
نکته: سرنوشت شورشیان جمل.....	۳۳
نامهٔ ۲.....	۳۵
نامه در یک نگاه.....	۳۵

شرح و تفسیر: رضایت امام علیه السلام از مردم کوفه ۳۷

نکته: متن کامل نامه امام علیه السلام به اهل کوفه ۳۸

نامه ۳ ۴۱

نامه در یک نگاه ۴۴

بخش اول ۴۵

شرح و تفسیر: این خانه را از کجا آورده‌ای؟! ۴۶

بخش دوم ۴۹

شرح و تفسیر: قباله‌ای بی نظیر ۵۰

نکته‌ها ۵۶

۱. انگیزه تنظیم این قباله ۵۶

۲. شریح کیست؟ ۵۸

نامه ۴ ۶۱

نامه در یک نگاه ۶۱

شرح و تفسیر: افراد سست را کنار بزن ۶۳

نکته‌ها ۶۶

۱. جنایات شورشیان جمل ۶۶

۲. به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد؟ ۶۸

نامه ۵ ۶۹

نامه در یک نگاه ۶۹

شرح و تفسیر: مقامات کشور اسلام امانت الهی است ۷۱

نکته‌ها ۷۵

۱. دستورالعملی کامل ۷۵

۲. اشعث بن قیس کیست؟ ۷۶
۳. آذربایجان در نقشه‌های پیشین اسلامی ۷۸
- نامه ۶ ۷۹
- نامه در یک نگاه ۷۹
- شرح و تفسیر: جدال احسن: استناد امام علیه السلام به بیعت مهاجر و انصار ۸۲
- نکته: چرا استدلال به شورا و بیعت؟ ۸۵
- نامه ۷ ۸۹
- نامه در یک نگاه ۸۹
- شرح و تفسیر: موعظه گمراهان! ۹۲
- نکته: نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی علیه السلام ۹۵
- نامه ۸ ۱۰۱
- نامه در یک نگاه ۱۰۱
- شرح و تفسیر: تلاش برای حل مشکل از طریق مسالمت‌آمیز ۱۰۳
- نکته: جریر بن عبدالله کیست؟ ۱۰۵
- نامه ۹ ۱۰۷
- نامه در یک نگاه ۱۰۹
- بخش اول ۱۱۳
- شرح و تفسیر: بنی‌هاشم، نخستین حامیان اسلام ۱۱۴
- بخش دوم ۱۱۹
- شرح و تفسیر: آن‌ها که اسلام را یاری دادند ۱۲۰

- بخش سوم ۱۲۹
- شرح و تفسیر: تو را با قاتلان عثمان چه کار؟! ۱۲۹
- نکته: باز هم درباره قتل عثمان ۱۳۳
- نامه ۱۰** ۱۳۷
- نامه در یک نگاه ۱۳۹
- بخش اول ۱۴۱
- شرح و تفسیر: نگاهی به آینده تاریک ۱۴۲
- بخش دوم ۱۴۵
- شرح و تفسیر: از غفلت برحذر باش ۱۴۵
- بخش سوم ۱۴۹
- شرح و تفسیر: همواره بر طریق هدایت گام برمی دارم ۱۴۹
- نکته ها ۱۵۲
۱. مقایسه شجاعت امام علیه السلام با دشمنانش ۱۵۲
۲. آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟ ۱۵۴
- بخش چهارم ۱۵۵
- شرح و تفسیر: آینده شوم و تاریک دشمن! ۱۵۵
- نکته: پیشگویی هایی که به واقعیت پیوست ۱۵۸
- نامه ۱۱** ۱۶۱
- نامه در یک نگاه ۱۶۱
- شرح و تفسیر: آرایش صحیح لشکر ۱۶۴
- نامه ۱۲** ۱۶۹
- نامه در یک نگاه ۱۶۹

شرح و تفسیر: دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد	۱۷۲
نکته: معقل بن قیس کیست؟	۱۷۶
نامه ۱۳	۱۷۷
نامه در یک نگاه	۱۷۷
شرح و تفسیر: مالک، فرماندهی لایق	۱۷۹
نکته‌ها	۱۸۱
۱. اشتر، مردی شجاع، مدیر و مدبر	۱۸۱
۲. شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر	۱۸۲
نامه ۱۴	۱۸۵
نامه در یک نگاه	۱۸۵
شرح و تفسیر: بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ	۱۸۸
نکته‌ها	۱۹۲
۱. موقعیت زنان در نهج البلاغه	۱۹۲
۲. اخلاق اسلامی در برابر دشمنان	۱۹۴
نامه ۱۵	۱۹۷
نامه در یک نگاه	۱۹۷
شرح و تفسیر: دعای جامعی برای میدان نبرد	۱۹۹
نامه ۱۶	۲۰۳
نامه در یک نگاه	۲۰۳
شرح و تفسیر: تقویت عزم و اراده لشکر	۲۰۵

- نکته‌ها ۲۱۰
۱. شواهد زنده‌ای از اعتقادات واقعی بنی‌امیه ۲۱۰
۲. فضایل امام علیه السلام از زبان دشمنش ۲۱۵
- نامه ۱۷ ۲۱۷**
- نامه در یک نگاه ۲۱۹
- بخش اول ۲۲۱
- شرح و تفسیر: بدهکارانی در چهره طلبکار ۲۲۲
- بخش دوم ۲۲۹
- شرح و تفسیر: نبوت، افتخار برتر ۲۲۹
- نکته: پیروان رسول خدا صلی الله علیه و آله ۲۳۲
- نامه ۱۸ ۲۳۵**
- نامه در یک نگاه ۲۳۵
- شرح و تفسیر: آتش فتنه را با مدارا خاموش کن ۲۳۸
- نکته: ویژگی‌های اهل بصره ۲۴۳
- نامه ۱۹ ۲۴۵**
- نامه در یک نگاه ۲۴۵
- شرح و تفسیر: رأفت اسلامی، شامل همه شهروندان ۲۴۷
- نکته: اسلام و اهل ذمه ۲۵۱
- نامه ۲۰ ۲۵۳**
- نامه در یک نگاه ۲۵۳

شرح و تفسیر: هشدار شدید به متخلفان ۲۵۵

نکته: چرا «زیاد» به این منصب گماشته شد ۲۵۷

نامه ۲۱ ۲۵۹

نامه در یک نگاه ۲۵۹

شرح و تفسیر: امام علیه السلام باز هم «زیاد» را اندرز می دهد ۲۶۱

نکته ها ۲۶۶

۱. رابطه اعمال و پاداش ها ۲۶۶

۲. «زیاد» مرد نمک نشناس ۲۶۷

نامه ۲۲ ۲۶۹

نامه در یک نگاه ۲۶۹

شرح و تفسیر: خوشحالی و تأسف بی جا ۲۷۱

نکته ها ۲۷۴

۱. پاسخ به یک سؤال ۲۷۴

۲. انسان، فاعل مختار است ۲۷۴

نامه ۲۳ ۲۷۷

گفتار امام علیه السلام در یک نگاه ۲۷۷

شرح و تفسیر: چند وصیت پرارزش ۲۸۰

نکته ها ۲۸۵

۱. قصاص یا عفو؟ ۲۸۵

۲. معنای «لَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ» ۲۸۶

- نامه ۲۴ ۲۸۹
- وصیّت نامه در یک نگاه ۲۸۹
- شرح و تفسیر: دستور حساب شده‌ای برای سرپرستی موقوفه ۲۹۲
- نکته‌ها ۳۰۰
۱. پاسخ به دو سؤال ۳۰۰
۲. اهمیّت وقف در اسلام ۳۰۲
- نامه ۲۵ ۳۰۵
- وصیّت نامه در یک نگاه ۳۰۸
- بخش اوّل ۳۱۱
- شرح و تفسیر: اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی ۳۱۲
- نکته: آداب گردآوری زکات و حقوق بیت‌المال ۳۱۷
- بخش دوم ۳۲۱
- شرح و تفسیر: نهایت احترام به خواسته‌های زکات‌دهندگان ۳۲۲
- بخش سوم ۳۲۷
- شرح و تفسیر: رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات ۳۲۸
- نکته‌ها ۳۳۳
۱. تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان ۳۳۳
۲. حمایت از حیوانات در اسلام ۳۳۳
- نامه ۲۶ ۳۳۷
- نامه در یک نگاه ۳۳۹
- بخش اوّل ۳۴۱
- شرح و تفسیر: برخورد خوب با مؤدیان مالیات ۳۴۲

۳۴۵	بخش دوم
۳۴۶	شرح و تفسیر: کاری کن که نیازمندان در قیامت شاکی تو نباشند
۳۵۰	نکته‌ها
۳۵۰	۱. اصناف هشت‌گانه مستحقین زکات
۳۵۱	۲. امانت‌داری، اصولی‌ترین اصل اخلاقی در اسلام
۳۵۳	نامه ۲۷
۳۵۶	نامه در یک نگاه
۳۵۹	بخش اول
۳۵۹	شرح و تفسیر: برخورد خوب با همه
۳۶۳	بخش دوم
۳۶۴	شرح و تفسیر: ساده‌زیست‌ها، هم دنیا را دارند و هم آخرت را
۳۶۷	بخش سوم
۳۶۸	شرح و تفسیر: هشدارهای پی‌درپی
۳۷۷	نکته: تعادل دو بال خوف و رجا
۳۷۹	بخش چهارم
۳۸۰	شرح و تفسیر: مأموریت سنگین و پراهمیت
۳۸۵	بخش پنجم
۳۸۵	شرح و تفسیر: تنها از این گروه بترسید
۳۸۸	نکته‌ها
۳۸۸	۱. خطر منافقان
۳۸۹	۲. نامه‌ای عجیب از معتضد عباسی
۳۹۵	نامه ۲۸
۳۹۹	نامه در یک نگاه

- بخش اول..... ۴۰۳
- شرح و تفسیر: چگونه محکوم، به داوری می‌نشیند؟ ۴۰۴
- بخش دوم ۴۱۱
- شرح و تفسیر: امتیازهای بی‌نظیر..... ۴۱۲
- نکته‌ها ۴۱۶
۱. فضایل حمزه سیدالشهدا..... ۴۱۶
۲. مقام والای جعفر بن ابی‌طالب..... ۴۱۹
- بخش سوم..... ۴۲۳
- شرح و تفسیر: نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت: ۴۲۴
- نکته‌ها ۴۳۱
۱. داستان پرغوغای سقیفه!..... ۴۳۱
۲. فضایل بنی‌هاشم در عصر جاهلیت و اسلام..... ۴۳۲
- بخش چهارم..... ۴۳۵
- شرح و تفسیر: این امور به تو مربوط نیست! ۴۳۶
- بخش پنجم ۴۴۱
- شرح و تفسیر: مقصران اصلی در قتل عثمان ۴۴۲
- بخش ششم ۴۴۹
- شرح و تفسیر: مرا به جنگ تهدید می‌کنی؟! ۴۵۰
- نکته: بدهکاری در لباس طلبکار!..... ۴۵۴

نامه‌های تاریخی امام علی علیه السلام

مقدمه

دومین بخش مهم نهج البلاغه، نامه‌های امام علیه السلام به دوستان، دشمنان، امرا، فرماندهان و بعضی از فرزندان خویش است که در آن، مسائل بسیار پرارزشی درباره خودسازی، تقوا، آیین کشورداری، نصیحت دشمنان و باز کردن راه برگشت برای آنان و مسائل مهم دیگری از این قبیل آمده است. محتوای این نامه‌ها به قدری زنده است که گویی امروز از امام علیه السلام صادر شده و برای مخاطبان زمان ماست.

این نامه‌ها که می‌تواند به عنوان درس برای قشرهای مختلف مردم مورد استفاده قرار گیرد، از ذخایر مهم اسلام و زندگی امیر مؤمنان علی علیه السلام است و ای کاش همه سیاستمداران جهان بدان توجه می‌کردند و از آن برای اصلاح وضع جهان بهره می‌گرفتند. ترجمه فرمان مالک اشتر (دستورالعملی که امام علی علیه السلام به مالک اشتر هنگام اعزام او برای استانداری مصر داد که در نامه ۵۳ نهج البلاغه آمده است) به بعضی از زبان‌های خارجی، و انتشار آن در سازمان ملل به عنوان یک سند، نمایندگان کشورها را به اعجاب و تحسین واداشته است و آن را مورد مطالعه قرار داده‌اند؛ که این نمونه خود قابل تأمل است. امثال نامه مذکور در بین ۷۹ نامه‌ای که در این بخش آمده کم نیست، گرچه هرکدام هدف خاصی را دنبال می‌کند.

نامه امام علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام درباره مسائل عرفانی و اخلاقی و خودسازی، نامه معروف امام علیه السلام به «عثمان بن حنیف» که به عنوان اعتراض به شرکت او در یک میهمانی اشرافی مرقوم گردیده، نامه معروف آن حضرت به شریح قاضی، نامه آن حضرت به «حارث همدانی»، نامه‌ای که به اهل مصر همراه مالک اشتر فرستاد و نامه‌های متعددی که به معاویه بن ابی سفیان نوشت و او را از عواقب شوم کارهایش باخبر ساخت، همه از نامه‌هایی است که در نوع خود کم نظیر است.

رسائل امیر المؤمنین علی

باب المختار من کتب مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام ورسائله الى اعدائه وامراء بلادہ
وارجلہ فی ذلک ما اکتب من عهدہ والی عمالہ ووصایاہ لأهلہ ورضعائہ

نامه‌های امام امیر مؤمنان علی

این بخش شامل نامه‌های برگزیده امیر مؤمنان علی به دشمنان و مخالفان و امرای بلاد است، همچنین در این قسمت برگزیده‌هایی از عهدنامه‌ها و وصایایش به یاران و اصحاب و خاندانش آمده است.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ السَّالِمِيِّ

إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْبَصْرَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که برای اهل کوفه به هنگام حرکت از مدینه به سوی بصره نگاشته است^۱

بخش اول

صفحه ۳۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱. سند نامه:

مطابق نقل ابن ابی الحدید، در روایات آمده است: هنگامی که علی علیه السلام از مدینه به سوی بصره حرکت کرد، در مسیر خود به سرزمین ریذه رسید. از آن جا «محمد بن جعفر بن ابی طالب» را که مادرش اسماء بنت عمیس بود، به همراهی «محمد بن ابی بکر» با این نامه به سوی کوفه فرستاد. در ذیل این نامه مطابق نقل ابن ابی الحدید اضافاتی آمده که نشان می‌دهد از منبع دیگری گرفته شده است. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۸)

«ابن قتیبه» در الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۸۶ نیز این نامه را با اضافاتی آورده است و مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل، ص ۲۴۴ که قبل از سید رضی تألیف یافته، این نامه را ذکر کرده ولی می‌گوید: امام علیه السلام آن را به وسیله امام حسن علیه السلام و عمار یاسر به سوی مردم کوفه فرستاد.

مرحوم شیخ طوسی نیز در امالی، ص ۷۱۸ آن را با تفاوت‌هایی آورده است و روشن است که سید رضی تمام نامه را نقل نکرده، بلکه گزیده‌ای از آن را آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۳).

الْعَرَبِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخِيرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عَثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ. إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ، فَكُنْتُ رَجُلًا مِّنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْتَابِهِ، وَأَقْلَبُ عِتَابَهُ، وَكَانَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ أَهْوَى سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَأَزْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ. وَكَانَ مِّنَ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضِبَ، فَأُتِيَخَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ.

صفحة ٣١

بخش دوم

y | S {B | ,B MAÄ ç B^a BM\$ Ä ç kç o\ °AA ¼AA -aAA
 jB | AnjBM, fo ¼A 9AAÄowB, K ä ÜP A aÄ «Tio S ½B, Ñ] o-°A
 Ñ] qÄ&A {B¼A f kÄ

نامه در یک نگاه

در واقع هدف از نوشتن این نامه سه چیز بوده است: نخست این که امام علیه السلام روشن کند طلحه و زبیر و عایشه که قتل عثمان را بهانه‌ای برای شورش بر ضد امام علیه السلام و به راه انداختن مقدمات جنگ جمل قرار دادند، خودشان در قتل او شریک بودند در حالی که امام علیه السلام تا آن جا که ممکن بود از وی دفاع کرد. دیگر این که همه مردم از روی میل و اراده خود و بدون هیچ گونه جبر و فشار با امام علیه السلام بیعت کردند و خلافت او را بر جامعه اسلامی پذیرا شدند. سوم این که با توجه به فتنه‌ای که طلحه و زبیر و عایشه به راه انداختند، بر همه اهل کوفه لازم است برای یاری امام علیه السلام و خاموش کردن آتش فتنه به لشکر آن حضرت ملحق شوند.

بخش اول

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبْهَةَ الْأَنْصَارِ وَ سَنَامِ الْعَرَبِ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعْيَانِهِ. إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ، فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرَ اسْتِعْنَابِهِ، وَأَقْلَّ عِتَابِهِ، وَكَانَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ أَهْوَى سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ، وَأَرْفَقَ حَدَائِهِمَا الْعَنِيفُ وَكَانَ مِنَ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ غَضِبَ، فَأُتِيَحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ، وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ.

ترجمه

این نامه‌ای است که از بنده خدا علی امیرمؤمنان برای اهل کوفه، گروه یاران شرافتمند و بلندپایگان عرب نگاشته شده است:

امام بعد (از حمد و ثنای الهی)، من شما را از جریان کار «عثمان» آگاه می‌سازم، آن‌چنان‌که شنیدن آن همچون دیدنش باشد: مردم بر او عیب گرفتند و بر او طعنه زدند، من در این میان یکی از مهاجران بودم که برای جلب رضایت عثمان (از طریق رضایت مردم و تغییر روش‌های نادرستش) نهایت کوشش را به خرج دادم و کمتر او را سرزنش کردم (مبادا مردم تحریک به قتل او شوند) ولی طلحه و زبیر (خشونت در برابر او را به آخرین حد رساندند به گونه‌ای که آسان‌ترین فشاری که بر او وارد می‌کردند، مانند تند راندن شتر بود و نرم‌ترین «حُدی‌ها» (آوازی که شتر را به شتاب وامی‌دارد و خسته می‌کند)، سخت‌ترین آن بود و عایشه نیز خشمی ناگهانی داشت (که مردم را سخت بر ضد عثمان شوراند) و به‌دنبال آن گروهی به تنگ آمدند و بر ضد او شوریدند و او را کشتند (سپس) مردم بدون اکراه و اجبار بلکه با رغبت و اختیار با من بیعت کردند.

شرح و تفسیر

حقیقت ماجرای قتل عثمان

امام علیه السلام در آغاز این نامه مطابق آنچه معمول آن زمان بوده نویسنده نامه و مخاطبان آن را معرفی می‌کند، می‌فرماید:

«این نامه‌ای است که از بنده خدا علی امیر مؤمنان برای اهل کوفه، گروه یاران شرافتمند و بلندپایگان عرب نگاشته شده است»؛ (مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبَهَةَ الْأَنْصَارِ وَسَنَامِ الْعَرَبِ).

روشن است که مراد از انصار در این جا، انصار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه که معمولاً در مقابل مهاجران قرار داده می‌شوند نیست، چون در کوفه جبهه انصاری نبود؛ بلکه انصار در این جا به معنای یاران امام علیه السلام است و تعبیر به «جبهه» اشاره به شرافتمندی آن‌هاست، زیرا پیشانی از شریف‌ترین اعضای انسان است.

«سنام» در اصل به معنای کوهان شتر است، ولی سپس بر هر چیز برجسته و هر شخص بلندپایه نیز اطلاق شده است.

آن‌گاه امام علیه السلام چنین می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) من شما را از جریان کار «عثمان» آگاه می‌سازم، آن چنان‌که شنیدن آن همچون دیدنش باشد»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أَخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّىٰ يَكُونَ سَمْعُهُ كَعْيَانِهِ).

چرا امام علیه السلام در این نامه قبل از هر چیز به سراغ ریشه‌های حادثه قتل عثمان می‌رود؟ برای این‌که این نامه در آستانه جنگ جمل برای مردم کوفه نوشته شد و می‌دانیم که بهانه شورشیان جمل (طلحه، زبیر، عایشه و پیروانشان) مسئله خون‌خواهی عثمان بود و اگر امام علیه السلام این مسئله را کاملاً روشن می‌ساخت، مردم کوفه با درایت بیشتری به امام علیه السلام می‌پیوستند.

۱. «جبهه» در اصل به معنای پیشانی است و از آن جا که پیشانی عضو شریف و آشکار بدن است به جمعیت نیرومندی که برای جلب خیر یا دفع شر اقدام کنند و همچنین به رئیس یک جمعیت نیز اطلاق شده است.

سپس افزود: «مردم بر او عیب گرفتند و به او طعنه زدند»؛ (إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ). تقریباً همه مورخان اسلام و عموم محققان نوشته‌اند که ایراد مردم بر عثمان به‌طور عمده دو چیز بود: تقسیم ناعادلانه بیت‌المال و بخشش بی‌حساب به اطرافیان و خویشاوندان خود، و دیگری، سپردن پست‌های کلیدی حکومت اسلامی به افراد ناصالح از میان خویشاوندان و پیروانش.

آن‌گاه امام علیه السلام می‌فرماید: «من در این میان یکی از مهاجران بودم که برای جلب رضایت عثمان (از طریق رضایت مردم و تغییر روش‌های نادرستش) نهایت کوشش را به خرج دادم و کمتر او را سرزنش کردم (مبادا مردم تحریک به قتل او شوند) ولی طلحه و زبیر (خشونت در برابر او را به آخرین حد رساندند به گونه‌ای که) آسان‌ترین فشاری که بر او وارد می‌کردند، مانند تند راندن شتر بود و نرم‌ترین خدی‌ها، (آوازی که شتر را به شتاب وامی‌دارد و خسته می‌کند) سخت‌ترین آن بود و عایشه نیز خشمی ناگهانی داشت (که مردم را سخت بر ضد عثمان شوراند) و به‌دنبال آن گروهی به تنگ آمدند و بر ضد او شوریدند و او را کشتند»؛ (فَكُنْتُ رَجُلًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أَكْثَرُ اسْتِعْتَابَهُ^۱، وَأَقْلُ عِتَابَهُ، وَكَانَ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ أَهْوَنَ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ^۲، وَأَزْفَقُ حِدَائِهِمَا^۳ الْعَنِيفُ^۴. وَكَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةٌ^۵ غَضَبٍ، فَأَتَيْحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ).

۱. «استعتاب» از ریشه «عتبی» به‌معنای سرزنش کردن گرفته شده و به این مفهوم است که از دیگری می‌خواهیم ما را آن‌قدر سرزنش کند که راضی شود و سپس به‌معنای رضایت طلبیدن به کار رفته است.
۲. «وجیف» از ریشه «وجف» بر وزن «وقف» به‌معنای اضطراب گرفته شده و از آن جایی که به‌هنگام سرعت سیر، اضطراب در سیر کننده پیدا می‌شود، این واژه به‌معنای سرعت نیز به کار رفته است.
۳. «حدا» و همچنین «حدا» بر وزن «دعا» به‌معنای آواز خواندن برای شتر به‌منظور سرعت بیشتر است. سپس به‌معنای هرگونه برانگیختن و تحریک برای انجام کاری استعمال شده است.
۴. «عنیف» از ریشه «عنف» به‌معنای خشونت و شدت عمل گرفته شده است.
۵. «فلتة» به‌معنای کاری است که بدون مطالعه و ناگهانی انجام می‌شود و «فلمات اللسان» سخنانی است که از انسان بی‌مطالعه و از روی غفلت صادر می‌گردد.
۶. «اتیح» از ریشه «تیح» بر وزن «شیء» به‌معنای آماده شدن برای انجام کاری است و جمله «فاتیح له قوم» به این معناست که گروهی برای کشتن عثمان آماده شدند.

این احتمال نیز در تفسیر «أَكْثَرُ اسْتِغْنَابِهِ» داده شده که من از عثمان پیوسته می‌خواستم که رضایت مردم را جلب کند.^۱

آن‌گاه می‌فرماید: «مردم بدون اکراه و اجبار بلکه با رغبت و اختیار با من بیعت کردند»؛ (وَبَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَلَا مُجْبَرِينَ، بَلْ طَائِعِينَ مُخِيرِينَ).

در واقع امام علیه السلام در این بیان کوتاه و پرمعنا به سه نکته اشاره می‌فرماید تا مردم بتوانند به خوبی درباره شورشیان جمل قضاوت کنند:

۱. او از مدافعان عثمان بود و می‌خواست او را به راه راست برگرداند و آتش فتنه را خاموش کند.

۲. طلحه و زبیر از عاملان اصلی فتنه بودند. گرچه شورش جنبه عمومی و مردمی داشت، ولی آنان نیز بر این آتش می‌دمیدند و بر آن هیزم می‌ریختند و عایشه نیز با جمله کوتاهی که در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله در حضور مهاجران و انصار به عثمان گفت، در حالی که کفش و پیراهن پیغمبر صلی الله علیه و آله را در دست گرفته بود، صدا زد: ای عثمان! هنوز کفش و پیراهن پیغمبر کهنه نشده که تو دین و سنتش را دگرگون ساختی عامل دیگر این فتنه بود.

۳. بیعتی که با من شد (برخلاف بیعت با خلیفه اول، دوم و سوم) بیعتی عام و همگانی بود و هیچ‌کس با فشار و اکراه با من بیعت نکرد.

به این ترتیب امام علیه السلام حقیقت را روشن ساخت تا مردم بدانند که او بر حق است و شورشیان جمل باطل‌اند.

نکته‌ها

۱. ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت از امام علیه السلام

درباره ماجرای عثمان و اشتباهات بزرگ او در امر حکومت اسلامی که منجر

۱. در این صورت ضمیر «اسْتِغْنَابِهِ» ضمیر فاعلی است و مفعول آن محذوف است یعنی «اسْتِغْنَابُهُ مِنَ النَّاسِ» در صورتی که در تفسیر اول ضمیر مفعولی است که تناسب بیشتری با جمله بعد دارد.

به شورش مردم بر ضد وی و منتهی به قتل او شد و نیز دربارهٔ پیمان شکنی طلحه و زبیر و قیام آن‌ها بر ضد امیر مؤمنان علی علیه السلام و داستان بیعت عمومی مردم با امیر مؤمنان علیه السلام، در بخش‌های پیشین به قدر کافی بحث کرده‌ایم.^۱

داستان نوشتن نامه توسط امام علیه السلام به مردم کوفه، داستان پریچ و خمی است؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود اشارهٔ مختصری به آن می‌کند که خلاصهٔ آن چنین است:

او از محمد بن اسحاق نقل می‌کند که امام علیه السلام محمد بن جعفر و محمد بن ابی بکر را به کوفه فرستاد تا مردم را برای کمک به علی علیه السلام آماده کنند. جمعی نزد ابوموسیٰ اشعری که فرماندار کوفه بود و پس از قتل عثمان، امام علیه السلام او را ابقا کرده بود، رفتند و نظر وی را برای یاری امام علیه السلام جویا شدند.

ابوموسیٰ (که مرد خبیثی بود خباثت خود را در این جا آشکار ساخت و) گفت: اگر راه آخرت را می‌پویید در خانه بنشینید و اگر طالب دنیا هستید با این دو نفر حرکت کنید، لذا مردم از همراهی با فرستادگان امام علیه السلام خودداری کردند. فرستادگان امام علیه السلام نزد ابوموسیٰ رفته و به او اعتراض کردند، ولی ابوموسیٰ (با نهایت تعجب) به آن‌ها پاسخ داد: بیعت عثمان هنوز بر گردن من و شما باقی است؛ اگر قرار باشد مبارزه کنیم باید از قاتلان عثمان شروع کنیم.

۱. داستان قتل عثمان و جنگ جمل و ریشه‌ها و عوامل و پیامدهای آن، داستان بسیار پرماجرا و طولانی است که ما در مجلدات سابق این مجموعه، به بخش‌های مهمی از آن اشاره کردیم و اکنون فهرستی از آن را برای خوانندگان بر می‌شماریم تا با مراجعه به آن با تمام جوانب داستان آشنا شوند:

۱. علل شورش مسلمین بر ضد عثمان، ج ۱، ص ۳۷۱ تا ۳۷۶.
۲. ماجرای جنگ جمل، ج ۱، ص ۳۸۹ تا ۳۹۱.
۳. قتل عثمان و عدم دخالت امیر مؤمنان علیه السلام در آن و نقش طلحه و زبیر در تحریک مردم، ج ۲، ص ۳۰.
۴. تحلیل دیگری دربارهٔ قتل عثمان، ج ۲، ص ۲۳۲ تا ۲۴۱.
۵. نقش طلحه و زبیر در ماجرای جنگ جمل، ج ۲، ص ۲۵۱.
۶. کارهایی که از عثمان سر زد و سبب خشم مردم شد، ج ۲، ص ۴۸۸.
۷. بحث دیگری دربارهٔ نقش طلحه در تحریک مردم به قتل عثمان، ج ۶، ص ۵۲۷.

فرستادگان امام علیه السلام نزد آن حضرت بازگشتند و جریان را گزارش دادند. امام علیه السلام نامه‌ای به ابوموسی نوشت، ولی ابوموسی فرستاده امام علیه السلام را تهدید به قتل کرد.

امام علیه السلام نامه دیگری به ابوموسی نوشت و به همراه عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر برای او فرستاد و او را از مقام خود برکنار کرد. باز هم ابوموسی به مخالفت خود ادامه داد.

سرانجام امام علیه السلام مالک اشتر را برای خاتمه دادن به غائله ابوموسی و بسیج مردم برای جهاد با آتش افروزان جنگ جمل به کوفه فرستاد.

مالک اشتر وارد کوفه شد و در مسجد اعظم خطابه‌ای خواند و مردم را دعوت کرد تا با او به قصر دارالاماره بروند و در حالی وارد قصر شدند که امام حسن علیه السلام و عمار یاسر با ابوموسی مشغول جروبحث بودند. اشتر فریادی بر سر ابوموسی کشید و گفت: «أُخْرِجْ مِنْ قَصْرِنَا لِأَنَّكَ أَخْرَجْتَ اللَّهَ نَفْسَكَ فَوَاللَّهِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُنَافِقِينَ قَدِيمًا؛ از دارالاماره بیرون شو ای ناپاک! خداوند مرگت دهد! به خدا سوگند تو از قدیم از منافقان بودی».

ابوموسی که خود را کاملاً در ضعف دید یک شب از اشتر مهلت خواست. او به وی مهلت داد به شرط این که در دارالاماره نماند. پس از این ماجرا بیش از دوازده هزار نفر از کوفه برای یاری امام علیه السلام به سوی بصره شتافتند.^۱

۲. خوش بُوَد گر محک تجربه آید به میان

می دانیم که غالب اهل سنّت قائل به تنزیه صحابه هستند؛ یعنی همه آن‌ها را بدون استثنا افرادی پاک، باایمان، عادل و قابل اعتماد می‌شمرند. بعضی به قدری در این امر راه اغراق و مبالغه را پوییده‌اند که حتی مخالفان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۸-۲۱.

یک نفر از صحابه را زندیق و کافر می‌دانند. از جمله ابن حجر عسقلانی در کتاب الاصابه از ابوزرعۀ رازی نقل می‌کند که می‌گوید: هرگاه کسی را دیدید که به یکی از اصحاب پیغمبر خرده می‌گیرد بدانید که او زندیق است (دلیل او قابل توجه است)، زیرا رسول خدا حق است و قرآن حق است و آنچه او آورده حق است و تمام این‌ها را صحابه برای ما آورده‌اند و مخالفان می‌خواهند شهود ما را از اعتبار بیندازند تا کتاب و سنت از دست برود.^۱

آن‌ها هنگامی که در برابر حوادث مسلم تاریخی قرار می‌گیرند که به‌عنوان مثال، طلحه و زبیر و حتی عایشه آتش جنگ را در برابر خلیفه مسلمانان برافروختند، خلیفه‌ای که توده‌های مردم و مهاجر و انصار با او بیعت کرده بودند، و در آن جنگ بیش از ده هزار و به‌قولی هفده هزار نفر کشته شدند؛ حیران و سرگردان می‌شوند که در جواب چه بگویند و نیز هنگامی که می‌بینند معاویه بر ضد خلیفه مسلمین امام علی بن ابی طالب علیه السلام برمی‌خیزد و جنگ صفین را به راه می‌اندازد و ده‌ها هزار نفر از مسلمین و حتی افرادی از صحابه مانند عمار یاسر به دست پیروان معاویه کشته می‌شوند، در تنگنای عجیبی قرار می‌گیرند.

آن‌ها نه می‌توانند این حقایق مسلم تاریخی را انکار کنند و نه حاضرند دست از تنزیه صحابه بردارند. در این جا متوسل به منطق عجیبی می‌شوند.

گاه می‌گویند: ما نباید درباره صحابه صحبت کنیم «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ...»^۲ و به این ترتیب درهای فهم و درک را بر خود می‌بندند. آیا هیچ فرد خردمندی می‌تواند چشم خود را بر حقایق تاریخی که بیانگر بسیاری از مسائل مورد نیاز امروز ماست، ببندد؟

گاه می‌گویند: صحابه همه مجتهد بودند و هر یک به اجتهاد خود عمل کردند؛

۱. الاصابه، ج ۱، ص ۲۲.

۲. بقره، آیه ۱۳۴.

علی علیه السلام به اجتهاد خود عمل کرد و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه نیز به اجتهاد خود عمل کردند و همه در پیشگاه خدا معذورند.

این‌ها فراموش کردند که اجتهاد مربوط به مسائل نظری و مورد شک و تردید است و مسائل بدیهی و مسلّم، جای اجتهاد ندارد، آیا کسی می‌تواند با اجتهاد خود روز را شب و شب را روز بداند؟ مسأله جنگ جمل یا صفین که اساس آن قیام بر ضد حکومت اسلامی و حکومت مورد قبول مسلمانان بود و ریختن خون‌های آنان بر اثر جاه‌طلبی و هواهوس‌ها چیزی نیست که حرام بودن آن جای شک و تردید داشته باشد تا کسی بخواهد در آن اجتهاد کند و اگر در اجتهاد خود خطا کرد معذور و مغفور باشد. چرا این برادران حاضر نیستند دست از تعصب بردارند و اعتراف کنند که صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند سایر گروه‌های مردم دارای خوب و بد و صالح و ناصالح‌اند؟

قرآن مجید در سوره بقره، توبه، احزاب و منافقین بحث‌های زیادی درباره منافقان و نکوهش آنان دارد. این منافقان چه کسانی بودند؟ همان کسانی بودند که تعریف صحابه بر آنان کاملاً تطبیق می‌کند. چرا انسان شعری بگوید که در قافیه‌اش بماند؟

آیا بهتر این نیست که بگوییم گروهی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ناصالح بودند و گروهی صالح و صالحان نیز دو دسته شدند: گروهی بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پاکی و قداست خود را حفظ کردند و گروهی بر اثر جاه‌طلبی، از صراط مستقیم منحرف شدند و مصائبی برای جهان اسلام به بار آوردند، آری آن‌ها نتوانستند از عهده امتحان الهی پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برآیند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان.^۱

۱. در ذیل خطبه‌های ۳، ۹۷ و ۱۳۷ توضیحات دیگری درباره تنزیه صحابه آمده است و نیز در کتاب شیعه پاسخ می‌گوید به‌طور مستوفی در این باره بحث شده است.

بخش دوم

وَأَعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَقَالُوا بِهَا، وَجَاسَتْ جَيْشِ
الْمَرْجِلِ، وَقَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ، فَأَسْرَعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ، وَبَادَرُوا
جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

ترجمه

بدانید سرای هجرت (مدینه) اهل خود را از جا کند و بیرون راند و آن‌ها هم از آن فاصله گرفتند و (مدینه) همچون دیگی بر آتش در حال غلیان است، فتنه به پا خاسته و بر محور خود در گردش است. حال که چنین است به سوی امیر و فرمانده خود بشتابید و به جهاد با دشمنان خویش به خواست خداوند بزرگ، مبادرت ورزید.

شرح و تفسیر

تلاش برای فرونشاندن آتش فتنه

امام علیه السلام در این بخش از خطبه به دنبال معرفی ماهیت شورشیان بصره و آتش افروزان جنگ جمل است و می‌خواهد اهل کوفه را برای مبارزه با آن‌ها بسیج کند تا به یاری امام علیه السلام بشتابند و آتش فتنه را خاموش کنند، لذا برای ایجاد انگیزه در آن‌ها می‌فرماید: «بدانید سرای هجرت (مدینه) اهل خود را از جا کند و بیرون راند و آن‌ها هم از آن فاصله گرفتند و (مدینه) همچون دیگی بر آتش در حال غلیان است، فتنه به پا خاسته و بر محور خود در گردش است»؛ (وَأَعْلَمُوا أَنَّ

دَارَ الْهَجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَقَلَعُوا بِهَا، وَجَاشَتْ^۱ جَيْشَ الْمَرْجَلِ^۲، وَقَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ^۳.

اشاره به این که چرا خاموش نشستند؟ در حالی که پایتخت اسلام، مدینه، یکپارچه جنب و جوش و شورش است و مؤمنان مدینه برای خاموش کردن آتش فتنه شورشیان در بصره یکپارچه با من حرکت کرده‌اند.

حضرت به دنبال آن می‌افزاید: «حال که چنین است به سوی امیر و فرمانده خود بشتابید و به جهاد با دشمنان خویش به خواست خداوند بزرگ، مبادرت ورزید»؛ (فَأَسْرِعُوا إِلَيَّ أَمِيرِكُمْ، وَبَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ).

همان‌طور که در ترجمه آمد، منظور از «دار الهجرة» مدینه است که به این نام معروف بود و بزرگ‌ترین هجرت در تاریخ اسلام، هجرت مسلمانان مکه و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بود و این که بعضی احتمال داده‌اند که منظور از آن کوفه باشد یا کل بلاد اسلام، احتمال بسیار بعیدی است.

تشبیه مدینه به دیگری که روی آتش گذاشته شده و در حال غلیان است به علت حوادثی است که در اواخر زندگی عثمان و پس از قتل او واقع شد.

تعبیر به به پا خاستن فتنه و گردش بر محورش، اشاره به فتنه طلحه و زبیر و عایشه است که با طرحی از پیش تعیین شده برای کنار زدن علی علیه السلام از مرکز خلافت و یا لاقط تجزیه کشور اسلام به گونه‌ای که حجاز و مدینه در دست علی علیه السلام باشد و عراق و کوفه و بصره در دست طلحه و زبیر و عایشه و شام در دست معاویه، به راه افتاده بود. این فتنه عظیمی بود که علی علیه السلام درباره آن هشدار داد.

۱. «جَاشَتْ» از ریشه «جیش» بر وزن «حیف» به معنای جوشیدن و به هیجان آمدن گرفته شده است.

۲. «مَرْجَل» به معنای دیگ است خواه آن را از سفال ساخته باشند یا مس و غیر آن، لذا هنگامی که کسی سخت عصبانی می‌شود می‌گویند: «جاشت مراجله».

۳. «قُطْب» در اصل به معنای میله‌ای است که در وسط سنگ زیرین آسیاب قرار دارد و سنگ رویین به دور آن می‌چرخد؛ سپس به هر چیزی که نقش محوری دارد، قطب اطلاق شده است.

این نامه کوتاه و پرمعنا تأثیر خود را در مردم کوفه گذاشت و بیش از دوازده هزار نفر بسیج شدند و در بصره به امام علیه السلام پیوستند و نقش مؤثری در پیروزی بر منافقان و پیمان شکنان در جنگ جمل داشتند.

جالب این است که در تاریخ طبری آمده است: یکی از راویان خبر به نام ابوالطفیل می گوید: قبل از پیوستن لشکر کوفه به ما، علی علیه السلام فرمود: دوازده هزار نفر به اضافه یک نفر از کوفه به یاری شما می شتابند، و می گوید: من از این خبر دقیق در تعجب فرو رفتم و با خود گفتم: باید آن‌ها را به دقت بشمارم: بر سر راه لشکر بر روی مکان مرتفعی نشستم و آن‌ها را به دقت شماره کردم و همان‌گونه که علی علیه السلام گفته بود آن‌ها دوازده هزار و یک نفر بودند، نه کمتر و نه بیشتر.^۱

نکته

سرنوشت شورشیان جمل

هر مورخ محقق، بلکه هر انسان آگاهی که تاریخچه جنگ جمل را مطالعه کند می داند که علی علیه السلام گذشته از آن‌که به وسیله پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله منسوب به خلافت بود، توده‌های عظیم مردم با او بیعت کردند و رسماً به عنوان خلیفه مسلمانان با پایگاه مردمی قوی‌تر از خلفای پیشین، زمام امور را به دست گرفت؛ ولی دلباختگان ثروت و مقام بر او شوریدند و خون‌های زیادی در این راه ریخته شد. به یقین همه آن‌ها گناهکار و متمرّد بودند و هیچ عذری از آن‌ها پذیرفته نیست. ولی جالب است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود سخنی در این زمینه دارد که خلاصه‌اش چنین است: متکلمان و ارباب علم عقائد درباره شورشیان جمل و سرنوشت کسانی که در آن واقعه حاضر شدند اختلاف کردند،

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۱۳.

امامیه معتقدند که تمامی اصحاب جمل اعم از رؤسا و پیروان کافر شدند (چون بر امام وقت و بر ضد حکومت اسلامی خروج کردند) در حالی که گروهی از اهل سنت می‌گویند: این‌ها مجتهد بودند و اجتهادشان آنان را به این راه کشاند، بنابراین گناهی نداشتند. مانه آن‌ها را خطاکار می‌دانیم و نه علی علیه السلام و اصحابش را. گروه سومی می‌گویند: اصحاب جمل خطاکار بودند، ولی خطای آن‌ها بخشودنی است؛ مانند خطای مجتهد در مسائل فرعیّه و این عقیده اکثر اشاعره است.

سپس می‌افزاید: اصحاب ما (معتزله که ابن ابی الحدید از آن‌ها بود) می‌گویند: تمام آن‌ها گمراه بودند مگر کسانی که بعداً توبه کردند؛ آن‌ها می‌گویند: عایشه از کسانی بود که توبه کرد و همچنین طلحه و زبیر؛ اما عایشه در روز جمل اعتراف به خطا کرد و از علی علیه السلام تقاضای عفو نمود و روایات متواتره درباره اظهار پشیمانی او به دست ما رسیده است. او می‌گفت: ای کاش من ده پسر از پیغمبر آورده بودم و همه آن‌ها در حیات من می‌مردند و بر آن‌ها اشک می‌ریختم، ولی روز جمل به وجود نیامده بود، و گاه می‌گفت: ای کاش قبل از روز جمل مرده بودم. و نیز روایت شده که هر زمان به یاد روز جمل می‌افتاد آن‌قدر اشک می‌ریخت که مقنعه‌ای که بر سر داشت تر می‌شد. طلحه و زبیر نیز از کار خود توبه کردند.^۱

ولی این سؤال را از ابن ابی الحدید و امثال او می‌کنیم که اگر کسی دست به کاری بزند که خون‌های گروهی از مسلمین ریخته شود آیا در برابر چنین حق الناس عظیمی، اظهار ندامت و پشیمانی و اشک ریختن کفایت می‌کند یا باید حق الناس‌ها را جبران کرد؟

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۴.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامِ

إِلَيْهِمْ، بَعْدَ فَتْحِ الْبَصْرَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که بعد از فتح بصره برای اهل کوفه نوشت^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در بحث سند نامه آمده، این نامه بخش کوتاهی از نامه

۱. سند نامه:

آنچه مرحوم سید رضی در این جا آورده قسمتی از نامه نسبتاً طولانی‌ای است که امام علیه السلام بعد از فتح بصره برای مردم کوفه نوشته و ابتدای نامه چنین است: «مَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى قَرْظَةَ بْنِ كَعْبٍ (که یکی از سرشناسان صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و به کوفه فرستاده شده بود) وَمِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أُحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...»

این نامه را عبیدالله بن ابی رافع، کاتب آن حضرت در سال ۳۶ هجری نوشت و آن را شیخ مفید در کتاب الجمل و النصره، ص ۴۰۳ از کتاب جمل واقدی نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۴) در کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۷۸۸ آمده است که امام علیه السلام بعد از فتح بصره این نامه را به وسیله «زحر بن قیس جعفی» برای اهل کوفه فرستاد و ابتدای نامه چنین است: «مَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ...».

مفصل تری است که امام علیه السلام بعد از پایان جنگ جمل برای مردم کوفه نوشت و محتوای آن قدردانی از زحمات آنان برای اسلام و اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است؛ زیرا دعوت امام علیه السلام را پذیرفته بودند و در جنگ با شورشیان و طغیانگران جمل استقامت به خرج داده بودند.

q\ B¼ veA L»S MÑ Aı Åo ½Ñ Aı ½ a°AfA]

T Åj , TÄçA TÄ-wkÜi, TÄ°i ofB°A, TÄBM a½BA

/ Tı Bı

ترجمه

خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبرتان پاداش دهد، بهترین پاداشی که به فرمان‌بران خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می‌کند، زیرا شما فرمان‌مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید.

شرح و تفسیر

رضایت امام علیه السلام از مردم کوفه

امام علیه السلام در این نامه خطاب به اهل کوفه برای آن‌ها دعا می‌کند و از خدمات و زحمات آن‌ها سپاسگزاری می‌فرماید و آن‌ها را به چند وصف مهم توصیف می‌کند، می‌فرماید: «خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبرتان پاداش دهد؛ بهترین پاداشی که به فرمان‌بران خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می‌کند، زیرا شما فرمان‌مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید»؛ (وَجَزَاكُمْ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ مِصْرٍ عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ أَحْسَنَ مَا يَجْزِي الْعَامِلِينَ بِطَاعَتِهِ، وَالشَّاكِرِينَ لِنِعْمَتِهِ، فَقَدْ سَمِعْتُمْ وَأَطَعْتُمْ، وَدُعَيْتُمْ فَأَجَبْتُمْ). روشن است که مخاطب این نامه اهل کوفه هستند همان‌طور که مرحوم سید رضی در عنوان خطبه نگاشته و شواهد نیز نشان می‌دهد، زیرا اهل بصره غالباً به

لشکر طلحه و زبیر پیوستند و در خطبه‌های دیگر نهج البلاغه نکوهش شده‌اند^۱ و این اهل کوفه بودند که دعوت امام علیه السلام را اجابت کردند و سر بر فرمانش نهادند و شایسته تشکر بودند.

علاوه بر این، در بحث نکته‌ها مجموع نامه را از بعضی منابع دیگر نقل خواهیم کرد که به روشنی نشان می‌دهد مخاطبان آن، اهل کوفه بودند. تعبیر «عَنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ» اشاره به این است که قیام شما مردم نه تنها حمایت از اسلام و قرآن بود، بلکه حمایت از اهل بیت نیز محسوب می‌شد و این ثواب مضاعفی برای شما می‌آورد.

امام علیه السلام در این نامه اوصاف پنج‌گانه‌ای برای مردم کوفه بیان کرده که شایستگی آن‌ها را برای این دعا نشان می‌دهد: نخست عمل به طاعت الهی، دوم ادای شکر نعمتهای او، سوم گوش فرادادن به فرمان خداوند، چهارم اطاعت فرمان امام علیه السلام و پنجم اجابت دعوت او، که در واقع تعبیرات مختلفی از یک حقیقت است.

نکته

متن کامل نامه امام علیه السلام به اهل کوفه

مرحوم سید رضی مطابق روش گزینشی خود، بخش بسیار کوتاهی از نامه امام علیه السلام را آورده است در حالی که این نامه بسیار پر محتواست و سزاوار بود همه آن در این جا ذکر می‌شد، زیرا در مجموع نامه، هم فنون بلاغت رعایت شده و هم نکته‌های سرنوشت‌سازی برای مسلمانان وجود دارد.

مرحوم مجلسی در بحار الانوار متن نامه را از کتاب الکافئة فی ابطال توبة الخاطئة (نوشته شیخ مفید) از ابو مخنف چنین نقل می‌کند: امام علیه السلام نامه‌ای نوشت

۱. نهج البلاغه، خطبه‌های ۱۳ و ۱۴.

و با عمر بن سلمه برای مردم کوفه فرستاد، هنگامی که گروهی از مردم کوفه باخبر شدند، صدا را به تکبیر بلند کردند، صدا در کوفه پیچید و همه آگاه شدند و به سوی مسجد روان گشتند و منادی نیز مردم را به اجتماع در مسجد دعوت کرد. همه مردم کوفه که مشتاق شنیدن نامه امام علیه السلام بودند در مسجد جمع شدند و عمر بن سلمه نامه را به این شرح قرائت کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از سوی بنده خدا امیر مؤمنان به قرظة بن كعب (فرماندار کوفه) و کسانی از مسلمانان که نزد او هستند. درود خدا بر شما، من خداوند یکتا را سپاس می گویم.

اما بعد، ما گروه پیمان شکنان بیعت و جدا شوندگان از جماعت و شورشیان از امت را ملاقات کردیم، با منطق و استدلال با آنها سخن گفتیم، ولی نتیجه ای نگرفتیم و سرانجام خداوند ما را بر آنها پیروز کرد. طلحه و زبیر کشته شدند و این در حالی بود که قبلاً با آنها اتمام حجت کردم و آنها را نصیحت نمودم و اندرز دادم و جمعی از صالحان امت را گواه گرفتم. آنها از راهنمایان اطاعت نکردند و ناصحان را اجابت ننمودند. گروهی از شورشیان به عایشه پناه بردند و در اطراف او از اهل بصره گروه زیادی کشته شدند. خداوند بر صورت بقیه کوید و فرار کردند، و همان گونه که ناقه صالح از کوه درآمد و سرانجام مایه عذاب قوم ثمود شد، شتر عایشه نیز برای اهل این شهر (بصره) بدبختی فراوان به بار آورد. علاوه بر این که گناه بزرگی در معصیت پروردگار و پیامبرش مرتکب شدند و مایه شکاف در صفوف مسلمین و ریختن خون های مؤمنان، بدون هیچ دلیل و عذر و حجت آشکار گردیدند.

هنگامی که خداوند آنها را شکست داد و فرار کردند، دستور دادم فراریان را دنبال نکنند و مجروحان را به قتل نرسانند، وارد خانه ها نشوند و پرده ای را کنار نزنند مگر با اجازه قبلی من، و همه مردم بصره را امان دادم.

گروهی از مردان صالح ما شربت شهادت نوشیدند. خداوند بر حسنات آنها بیفزاید و درجاتشان را بالا برد و ثواب صادقان و صابران به آنها عنایت فرماید. خداوند به شما اهل این شهر (کوفه) از سوی اهل بیت پیامبرتان پاداش دهد، بهترین پاداشی که به مطیعان فرمان خود و سپاسگزاران نعمتهایش عطا می‌کند، زیرا شما فرمان مرا شنیدید و اطاعت کردید، دعوت شدید و اجابت نمودید. شما برادران بسیار خوب و یاوران بر حق بودید. درود بر شما و رحمت خدا و برکاتش»^۱.

۱. بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۲۵۲، ح ۱۹۸؛ الکافئه فی ابطال توبه الخاطئه، ص ۲۷، ح ۲۷.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لشريح بن الحارث قاضيه

وَرُوِيَ أَنَّ شُرَيْحَ بْنَ الْحَارِثِ قَاضِيَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، اشْتَرَى عَلَيَّ
عَهْدَهُ دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا، فَبَلَغَهُ ذَلِكَ، فَاسْتَدْعَى شُرَيْحًا، وَقَالَ لَهُ:

از نامه‌های امام عليه السلام است

به شریح بن حارث، قاضی آن حضرت (در کوفه)^۱

روایت شده است که شریح بن حارث، قاضی امیر المؤمنین عليه السلام در دوران
حکومت امام عليه السلام، خانه‌ای به هشتاد دینار خریداری کرد، خبر این مطلب به آن
حضرت رسید، امام عليه السلام شریح را فراخواند و به او چنین فرمود:

۱. سند نامه:

ماجرای این نامه را مرحوم صدوق در امالی، ص ۳۱۱ (قبل از نهج البلاغه) نقل کرده است که با آنچه در
نهج البلاغه آمده اندکی تفاوت دارد. افرادی بعد از سید رضی رحمته الله علیه این نامه را آورده‌اند با تفاوت‌های قابل
ملاحظه‌ای که نشان می‌دهد آن را از منبع دیگری قبل از نهج البلاغه گرفته‌اند از جمله سبط بن جوزی که در
تذکره الخواص، ص ۱۳۸ آن را آورده و همچنین قاضی قضاعی در دستور معالم الحکم، ص ۱۳۵ و شیخ
بهبایی در کتاب اربعین، ص ۲۲۵ (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۸).

بخش اول

صفحة ٤٥

ùRk { A ,BMjBB °S ITf ,AB j ; »BXMAS ÄTMA» «AM
 /Aj {
 فَقَالَ لَهُ شَرِيحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: فَظَنَرُ إِلَيْهِ نَظَرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ
 لَهُ:

, K M Å Bv , MFj ùoè « j ½ Bw »ABA c o { B
 c o { B oè»Bù/B °B oLç A -v ,B iB { B½ | oh T E
 ABi! ° e o ô j ¼ -XPAkÜ» A °Eo ô j ½nA°Am S ÄTMA U
 oA k « Å «TUS «f ° »ABA oi AñA Bk°AñARov i kçS »A
 nA°Am oA ùKôoU ãu , hv «°Am aÅBMjB °S IT °S oTAB½
 /j ùB-ù nkM

صفحة ٤٩

بخش دوم

: m hv «°A

j ½AA «½ oTA,Ñe o°[ÅPAkçS ¼ ½Ñ 9 kIÅ oTAB½An >
 j k e nA°Am i - U /j °B°Aai ,j »B°K »B j ½n oEAA
 ÅAj A K »KAI °A,REù A ÅAj A K ñ Ad °A ÄMA
 A K i MAAd °A, jo-°A °A A K W°KAI °A,REL -°A
 ,Ñ½ BMoTE-°An oTA/nA°Am JBM oz ù , Æ°A4B z°A
 ùñ i k°A, ÅE°AÅj ½Z oh °MA°Am ,Ñ] B[Åq-°An j ½
 nj j ½ « ½ oT{AB- ù oE -°An njAB-ù, Åæ°A K a°Añl
 , « Åñ°A a½Ñq½ , oMB°A û»K °B , a-°AB j AÑLE½ Åñ
 j ½ ,oXfBñB-°A aÅñB-°A- j ½ ,o -e i IU ,o ç ov fÑX½
 B { A k ° æ -ÅqMèè » ,kÜÅAoi jA ,k\ » ö oi p ,k { «M

جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ: إِذَا وَقَعَ

شَهِدَ عَلَى ذَلِكَ الْعَقْلُ إِذَا ﴿¼ ʔL°A °B ov i ʔ éBÜ°Ñ ûM½ A

/< B°Ö Åj ½ ʔw °AwAj ½Zoi

نامه در یک نگاه

این نامه که در نوع خود بی نظیر است، برخورد امام علیه السلام را با یکی از قضات معروف خود به هنگام خرید یک خانه نسبتاً گران قیمت بیان می کند و محتوای آن این است که بعد از نکوهش شریح به علت خرید این خانه، چیزی به نام سند برای او تنظیم می کند، اما نه سندی مانند اسناد معمولی خانه ها، بلکه سندی بسیار عبرت انگیز و آموزنده که ناپایداری دنیا و بی اعتباری آن را کاملاً برملا می سازد و نشان می دهد که چه اندازه مردم گرفتار غفلت و غرورند و از واقعیات دنیا دورند و به تعبیر امام علیه السلام، اگر شریح این سند اخلاقی را پیش از این مشاهده می کرد از خرید آن خانه صرف نظر می نمود.

اما چرا امام علیه السلام چنین برخوردی با شریح کرد؟ آیا به راستی آن را از اموال حرام و رشوه خریداری کرده بود؟ بعید به نظر می رسد که امام علیه السلام چنین فرصتی را به قاضی کوفه داده باشد یا این که می خواهد بفرماید: کسی که درباره جان و مال و ناموس مردم قضاوت می کند باید ساده زیستی را پیشه کند و در این امر الگوی مردم باشد.



بخش اول

بَلَّغْنِي أَلَّكَ ابْتَعْتَ دَاراً بِثَمَانِينَ دِينَاراً، وَكَتَبْتَ لَهَا كِتَاباً، وَأَشْهَدَتْ فِيهِ شُهُوداً.

فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ: فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ:

i Å Bv , MBf ùoè« i ½ Bw »BBAc o{ B
oè»Bù/B °B oIc A -v ,B iB{ B«½] oh E , K M
i ¼ -X Pk Ü» A °Bo ô i ½ nA°Am S ÄIMA U c o{ B
° »B ½ A o i A A B k° A A Rovi k Ç S »A A B! ° e o ô
, h v «°Am a Å B M B °S IT °S o T A B ½ o A k «Å «T U S «f
/ÿ ù B ù nk M A °Am o A ù K ô o U ù

ترجمه

(ای شریح!) به من خبر رسیده که خانه‌ای به قیمت هشتاد دینار خریده‌ای و برای آن قباله و سندی نوشته‌ای و گواهانی گرفته‌ای! شریح عرض کرد: آری چنین بوده است ای امیرمؤمنان! راوی این روایت می‌گوید: امام علیه السلام نگاهی خشم‌آلود به او کرد، سپس چنین فرمود: ای شریح! بدان که به زودی کسی به سراغت می‌آید که نه به قباله‌ات نگاه می‌کند و نه از شهودت می‌پرسد، تا تو را از آن خانه آشکارا خارج سازد و تنها به قبرت تحویل دهد. حال ای شریح! نگاه کن، نکند این خانه را از غیر مال خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر مال حلال پرداخته باشی که هم دنیا را از دست داده‌ای و هم آخرت را. بدان که اگر هنگام

خریدن این خانه نزد من آمده بودی سندی را بدین گونه برای تو می نوشتم که دیگر به خریدن این خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر رغبت نکنی. (متن سند در بخش بعد آمده است).

شرح و تفسیر

این خانه را از کجا آورده‌ای؟!

امام علیه السلام بعد از آن که شریح را احضار کرد به او چنین فرمود: «به من خبر رسیده که خانه‌ای به قیمت هشتاد دینار خریده‌ای و برای آن قباله و سندی نوشته‌ای و گواهانی گرفته‌ای»؛ (بَلَّغْنِي أَنَّكَ ابْتَعْتَ دَارًا بِثَمَانِينَ دِينَارًا، وَكَتَبْتَ لَهَا كِتَابًا، أَشْهَدْتَ فِيهِ شُهُودًا).

«شریح عرض کرد: آری چنین بوده است ای امیر مؤمنان!»؛ (فَقَالَ لَهُ شُرَيْحٌ: قَدْ كَانَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ).

«راوی این روایت می‌گوید: امام علیه السلام نگاهی خشم‌آلود به او کرد، سپس چنین فرمود»؛ (قَالَ: فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ الْمُغْضَبِ ثُمَّ قَالَ لَهُ).

«ای شریح! بدان که به زودی کسی به سراغت می‌آید که نه به قبالات نگاه می‌کند و نه از شهودت می‌پرسد تا تو را از آن خانه آشکارا خارج کند و تنها به قبرت تحویل دهد»؛ (يَا شُرَيْحُ، أَمَا إِنَّهُ سَيَأْتِيكَ مَنْ لَا يَنْظُرُ فِي كِتَابِكَ، وَلَا يَسْأَلُكَ عَنْ بَيْتِكَ، حَتَّى يُخْرِجَكَ مِنْهَا شَاخِصًا، وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا).

امام علیه السلام در حقیقت می‌فرماید: هرچند تو با قباله و سند، این ملک را برای خود تثبیت کرده‌ای تا کسی مزاحم تو نشود، ولی هنگامی که فرشته مرگ به سراغ تو می‌آید اعتنایی به اسناد تو نمی‌کند، تو را می‌گیرد و از آن جا بیرون می‌فرستد، چراکه اسناد و بیانات به درد زندگی در دنیا می‌خورد نه آن زمان که انسان راهی سرای آخرت بشود.

تعبیر «شاخص» از ماده «شخوص» به معنای مسافرت گرفته شده و مفهوم جمله این است که تو را به صورت مسافری به عالم دیگر می فرستند. بعضی نیز احتمال داده اند که «شاخص» به معنای چیزی است که آشکارا دیده می شود و انسان هنگامی که از دنیا می رود روی دست ها و شانه ها به صورت آشکار به سوی قبرش برده می شود و نیز این احتمال داده شده که یکی از معانی شخوص، خیره شدن چشم است و اشاره به این است که بسیاری از انسان ها هنگام مردن چشم هایشان باز و بی حرکت می ماند، گویی به نقطه ای خیره شده اند؛ ولی معنای اول از همه مناسب تر است. جمله «وَيُسَلِّمَكَ إِلَى قَبْرِكَ خَالِصًا» اشاره به این است که انسان از اموال دنیا چیزی جز کفن با خود به گور نمی برد.

البته این ها همه در صورتی است که خانه را از مال حلال و طیب و طاهر خریده باشد و اگر از مال حرام یا مشکوک باشد، مصیبت بزرگ تر است، لذا امام علیه السلام در ادامه این سخن به این نکته اشاره کرده، می فرماید: «ای شریح! نگاه کن، نکند این خانه را از غیر مال خود خریده باشی یا بهای آن را از غیر مال حلال پرداخته باشی که هم دنیا را از دست داده ای و هم آخرت را»؛ (فَأَنْظُرُ يَا شَرِيحُ لَا تَكُونُ ابْتَعْتَ هَذِهِ الدَّارَ مِنْ غَيْرِ مَالِكَ^۱، أَوْ نَقَدْتَ الثَّمَنَ مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ! فَإِذَا أَنْتَ قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا وَ دَارَ الْآخِرَةِ).

در باره تفاوت میان جمله «مِنْ غَيْرِ مَالِكَ» و جمله «مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ» با این که به ظاهر مضمون یکی است، ممکن است گفته شود: اولی اشاره به چیزی است که به ظاهر جزء اموال شخص نیست، به عنوان مثال، شریح قیمت خانه ای را که خریده از بیت المال بردارد و پردازد، چیزی که به ظاهر در واقع مال او نیست؛

۱. در بعضی از نسخ «مِنْ غَيْرِ مَالِكِهَا» آمده که اشاره به همان غصبی بودن است؛ ولی با توجه به جمله «مِنْ غَيْرِ حَلَالِكَ» به نظر می رسد که کاف در «غَيْرِ مَالِكَ» خطاب باشد.

اما «مِنْ غَيْرِ حَالِكَ» اشاره به اموالی است که به ظاهر مال او و در اختیار اوست، ولی از طریق رشوه و غیر آن به دست آمده که حلال نیست.

جمله «قَدْ خَسِرْتَ دَارَ الدُّنْيَا» ممکن است اشاره به این باشد که مال حرام آثار وضعیۀ نامطلوبی دارد و باعث بدبختی انسان می شود، همان گونه که در کلمات قصار حضرت آمده است: «الْحَجَرُ الْعُصْبِ فِي الدَّارِ رَهْنٌ عَلَي خَرَابِهَا؛ یک سنگ غصبی در ساخت خانه گروگان ویرانی آن است»^۱ و یا اشاره به آن است که اگر از چنین اموال حرامی خانه خریده باشی ممکن است به زودی رسوا شوی و خسران دنیا علاوه بر آخرت دامن تو را بگیرد.

آن گاه امیر مؤمنان علیه السلام توجه او را به نکته اصلی نامه معطوف می کند و می فرماید:

«آگاه باش! اگر هنگام خرید این خانه نزد من آمده بودی سندی را بدین گونه برای تو می نوشتم که دیگر به خریدن این خانه حتی به بهای یک درهم یا بیشتر رغبت نکنی»؛ (أَمَا إِنَّكَ لَوْ كُنْتَ أَتَيْتَنِي عِنْدَ شِرَائِكَ مَا اشْتَرَيْتَ لَكَ كِتَابًا عَلَي هَذِهِ النُّسَخَةِ، فَلَمْ تَرَعْ عَبْ فِي شِرَاءِ هَذِهِ الدَّارِ بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ).

جمله «بِدِرْهَمٍ فَمَا فَوْقُ» ممکن است به این معنا باشد؛ به یک درهم یا بالاتر از آن در قلت همان گونه که در تفسیر این آیه شریفه آمده است: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَخِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا»؛ «خداوند از این که به (موجودات به ظاهر کوچکی مانند) پشه و حتی کمتر از آن مثال بزند باکی ندارد».^۲

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۴۰.

۲. بقره، آیه ۲۶.

بخش دوم

وَالنُّسخَةُ هَذِهِ:

«هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدُ ذَلِيلٍ، مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُزْعَجَ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْعُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْقَانِينِ، وَخِطَّةَ الْهَالِكِينَ. وَتَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ: الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْآفَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمَصِيبَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهُوَى الْمُرْدِي، وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمَعْوِي، وَفِيهِ يُشْرَعُ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ. اشْتَرَى هَذَا الْمَعْتَرُّ بِالْأَمَلِ، مِنْ هَذَا الْمُرْجِحِ بِالْأَجَلِ، هَذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقِنَاعَةِ، وَالِدُّخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ، فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ مِنْ دَرَكٍ فَعَلَى مُبْلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَسَالِبِ نُفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَمَزِيلِ مُلْكِ الْفَرَاعِنَةِ، مِثْلِ كِسْرِي وَقَيْصَرَ، وَتَبَعِ وَحَمِيرٍ، وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَمَنْ بَنَى وَسَيْدَهُ، وَزَخْرَفَ وَنَجَّدَهُ، وَادَّخَرَ وَاعْتَقَدَهُ، وَنَظَرَ بِرِئَمِهِ لِلْأَوْلَادِ، إِسْحَاصَهُمْ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرَضِ وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ: إِذَا

¼ ª L °A °B ov i » éBÜPÃ ùM½ A ç
 /< R°Ö Åj ½ aw °AwA; ½Zoi AAÑÜA°A

ترجمه

نسخه قباله این است:

این ملکی است که بنده‌ای ذلیل از کسی که به اجبار در آستانه کوچ کردن (از این دنیا) است، خریداری کرده، خانه‌ای از خانه‌های سرای فریب و غرور، در

محلّه فانی شونندگان، و در کوی هالکان، حدود چهارگانه این خانه چنین است: حدّ اول به «اسباب آفات و بلاها» منتهی می‌شود و حدّ دوم به «عوامل مصائب» و حدّ سوم به «هواهوس‌های مهلک» و حدّ چهارم به «شیطان گمراه‌کننده» منتهی می‌گردد و درب خانه از همین جا باز می‌شود! این خانه را فریب‌خورده آرزوها از کسی که در سرآمد معین (و کوتاهی) از این جهان بیرون رانده می‌شود، به مبلغ خروج از عزت قناعت، و دخول در ذلت حرص و دنیاپرستی و خواری، خریداری کرده است؛ هرگونه عیب و نقص و کشف و خلافی که در این معامله واقع شود و خسارتی به مشتری برسد، بر عهده بیماری‌بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل‌کننده سلطنت فراعنه همچون کسری، قیصر، تبع و حمیر است.

همچنین آن‌ها که اموالی را گردآوری کردند و بر آن افزودند و بنا کردند و محکم ساختند، آراستند و زینت نمودند، اندوختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاشتند، این‌ها همان کسانی هستند که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب احضار می‌شوند؛ در آن هنگام که فرمان داوری الهی صادر می‌شود و بیهوده‌کاران در آن جا زیان می‌بینند. و شاهد این سند، عقل است، آن‌گاه که از تحت تأثیر هواهوس خارج شود و از علایق دنیا به سلامت بگذرد».

شرح و تفسیر

قباله‌ای بی‌نظیر

به دنبال آنچه در بخش نخست این نامه آمد، طبق بعضی از روایات، شریح آن سند را از امام علیه السلام درخواست کرد و امام علیه السلام به او این‌گونه فرمود: «نسخه قباله این است: این ملکی است که بنده‌ای ذلیل از کسی که به اجبار در آستانه کوچ کردن

(از این دنیا) است، خریداری کرده، خانه‌ای از خانه‌های سرای فریب و غرور در محله فانی شوندگان و در کوی هالکان؛ (هَذَا مَا اشْتَرَى عَبْدٌ ذَلِيلٌ، مِنْ مَيْتٍ قَدْ أُرْعَجَ^۱ لِلرَّحِيلِ، اشْتَرَى مِنْهُ دَاراً مِنْ دَارِ الْعُرُورِ، مِنْ جَانِبِ الْفَانِينَ، وَخِطَّةٌ^۲ الْهَالِكِينَ).

قابل توجه این که برای تنظیم اسناد، معمولاً موارد زیر رعایت می‌شود:

۱. نام فروشنده و خریدار.
۲. آدرس و نشانی ملک مورد معامله.
۳. حدود چهارگانه و در ورودی آن.
۴. قیمت و بها.
۵. تعیین مسئول در برابر کشف فساد.
۶. گواهان.

امام علیه السلام در این قباله‌ای که برای شریح نوشته است نخست به اوصاف خریدار و فروشنده و سپس به نشانی و محل ملک اشاره فرمود که در جمله‌های مذکور گذشت.

آن‌گاه به قسمت سوم، یعنی تعیین حدود چهارگانه آن پرداخته، می‌فرماید: «این خانه چهار حد دارد: حد اول به اسباب آفات و بلاها منتهی می‌شود، و حد دوم به عوامل مصائب، و حد سوم به هواوهوس‌های مهلک، و حد چهارم به شیطان گمراه‌کننده منتهی می‌شود و درب خانه از همین جا گشوده خواهد شد؛ (وَتَجْمَعُ هَذِهِ الدَّارَ حُدُودُ أَرْبَعَةٍ: الْحَدُّ الْأَوَّلُ يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي^۳ الْأَفَاتِ، وَالْحَدُّ

۱. «أُرْعَجَ» از «از عاج» به معنای راندن و از جا کندن گرفته شده است.

۲. «خِطَّة» در اصل به معنای زمینی است که انسان آن را انتخاب کرده و آن را علامت‌گذاری و خط‌کشی نموده است، از ریشه «خط» گرفته شده سپس به معنای منطقه و ناحیه و کوی به کار رفته است و در جمله بالا همین معنای اخیر اراده شده است.

۳. «دواعی» جمع «داعیه» به معنای سبب است.

الثَّانِي يَنْتَهِي إِلَى دَوَاعِي الْمُصِيبَاتِ، وَالْحَدُّ الثَّلَاثُ يَنْتَهِي إِلَى الْهَوَى الْمُرْدِي،
وَالْحَدُّ الرَّابِعُ يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْطَانِ الْمُغْوِي^۱، وَفِيهِ يُشْرَعُ^۲ بَابُ هَذِهِ الدَّارِ).

انسان در دنیا در محاصره چهار عامل خطرناک است: یکی از آنها انواع آفت‌هایی مانند سیل‌ها و زلزله‌ها و بیماری‌ها و جنگ‌هاست که از بیرون به انسان تحمیل می‌شود و دوم، مصائبی است که از داخل به آن گرفتار می‌گردد، مانند ازدست‌دادن اعضای مختلف بدن یا بستگان و نزدیکان. و از سوی سوم و چهارم، هوا و هوس سرکش که از درون به انسان فشار می‌آورد و شیطانی که از بیرون انسان را وسوسه می‌کند.

این چهار عامل در همه‌جا انسان‌ها را احاطه کرده و ممکن است انسان با تهذیب نفس، هوا و هوس را و با ایستادگی در برابر وسوسه‌های شیطان، او را مهار کند و از این دو عامل هلاکت برهد، ولی آفت‌ها و مصیبت‌ها برای همه کس و در هر زمان و مکان غیر قابل اجتناب است؛ لذا امام علیه السلام در جای دیگر دنیا را سرایی می‌داند که در لابه‌لای بلاها و آفت‌ها پیچیده شده است: «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْعَدْرِ مَعْرُوفَةٌ»^۳.

تعبیر «دَوَاعِي» در مورد آفت‌ها و مصیبت‌ها اشاره به اسباب آن است که زندگی انسان‌ها را احاطه کرده است.

و تعبیر «الْهَوَى الْمُرْدِي» اشاره به هوا و هوسی است که انسان را به هلاکت مادی و معنوی می‌کشاند، زیرا «رداء» به معنای هلاکت یا هوا و هوسی است که انسان را به سقوط می‌کشاند، در نتیجه هوای نفس باعث سقوط از مقام والای انسانیت و سقوط در درون جهنم است.

۱. «المغوی» اسم فاعل از «اغواء» به معنای گمراه‌کننده است.

۲. «یشرع» از ریشه «أشراع» در این‌گونه موارد به معنای گشودن است.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۶.

جمله «وَفِيهِ يُشْرَعُ بِأَبِ هَذِهِ الدَّارِ» اشاره به این است که راه نفوذ در این خانه خطرناک، شیطان است؛ هرچند بقیه عوامل هرکدام در جای خود مشکل آفرین است.

امام علیه السلام در ادامه به بیان بخش چهارم این قباله پرداخته و بهای این ملک را این گونه بیان می فرماید: «این خانه را فریب خورده آرزوها از کسی که در سرآمد معینی از این جهان بیرون رانده می شود به مبلغ خروج از عزت قناعت و دخول در ذلت حرص و دنیاپرستی و خواری، خریداری کرده است»؛ (اشْتَرَى هَذَا الْمُعْتَرَى بِالْأَمَلِ، مِنْ هَذَا الْمُرْعَجِ بِالْأَجَلِ، هَذِهِ الدَّارَ بِالْخُرُوجِ مِنْ عِزِّ الْقِنَاعَةِ، وَالْدُخُولِ فِي ذُلِّ الطَّلَبِ وَالضَّرَاعَةِ^۱).

تعبیرهای امام علیه السلام و جناس ها و تضادهایی که در این جمله ها به کار رفته قابل توجه است: «خروج» و «دخول»، «عزت» و «ذلت»، «قناعت» و «حرص». در جمله های قبل نیز «آفت ها» و «مصیبت ها» و «مردی» و «مغوی» نمونه ای از جناس مطلوب است.

سپس امام علیه السلام به سراغ پنجمین نکته مربوط به قباله ها و اسناد مالکیت می رود و آن تعیین مسئول در مقابل کشف فساد و خسارت های ناشی از آن است؛ می فرماید: «هرگونه عیب و نقص و کشف و خلافی که در این معامله واقع شود و خسارتی که به مشتری برسد به عهده بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زایل کننده سلطنت فراعنه همچون کسری، قیصر، تیغ و حمیر است و همچنین آن ها که مال را گردآوری کردند و بر آن افزودند و بنا کردند و محکم ساختند، آراستند و زینت نمودند، اندوختند و نگهداری کردند و به گمان خود برای فرزندان باقی گذاشتند»؛ (فَمَا أَدْرَكَ هَذَا الْمُشْتَرِي فِيمَا اشْتَرَى مِنْهُ

۱. «ضراعة» به معنای ذلت است (هم معنای مصدری دارد و هم معنای اسم مصدری)؛ این واژه به معنای فروتنی کردن نیز آمده است.

مِنْ دَرَكٍ فَعَلَىٰ مُبْتَلِيٍّ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ، وَسَالِبِ نَفُوسِ الْجَبَابِرَةِ، وَمُزِيلِ مُلْكِ
الْفَرَاعِنَةِ، مِثْلِ كَسْرَىٰ وَقَيْصَرَ، وَتَبَعِ وَحَمِيرَ، وَمَنْ جَمَعَ الْمَالَ عَلَى الْمَالِ فَأَكْثَرَ، وَمَنْ
بَنَىٰ وَشَيَّدَ، زَخْرَفَ وَنَجَّدَ، وَأَذْخَرَ وَأَعْتَقَدَ، وَنَظَرَ بِزَعْمِهِ لِلْوَلَدِ).

جان کلام امام علیه السلام این است که اگر در معامله‌ای کشف فساد شود و عیب و نقصی داشته باشد باید مسئولیت آن بر عهده کسی باشد و همچنین اگر معلوم شود متاع، غصبی و مستحقاً للغير است باید بر طبق قراردادی که در معامله نوشته شده عمل شود. امام علیه السلام در این جا می‌فرماید: برای جبران این نقایص باید به سراغ عزرائیل و ملک الموت رفت، همان کسی که جان پادشاهان را گرفت و حکومت آن‌ها را بر باد داد. همان کسی که کسری‌ها، قیصرها، تبع‌ها و حمیرها را زیر خاک پنهان ساخت و کسانی را که تمام هم‌تشان جمع کردن مال و ساختن قصرهای مرتفع و محکم و گردآوری ضیاع و عقار بود به فنا محکوم کرد.

«مبلبل» از ریشه «بلبلة» (بر وزن مزرعة) معانی متعددی دارد: گاه به معنای تشویش و اضطراب، گاه به معنای پراکنده ساختن و گاه به معنای فاسد کردن آمده است و در این جا مناسب همان معنای فاسد و بیمار کردن است که به دنبال آن سلب نفوس و در تعقیب آن زوال ملک آمده است.

در ضمن باید توجه داشت واژه «کسری» که در اصل خسرو بوده، لقب پادشاهان ایران قبل از اسلام بوده است و همچنین واژه «قیصر» برای پادشاهان روم، تبع برای پادشاهان یمن، و حمیر نیز برای گروهی از پادشاهان یمن، که همه به معنای پادشاه‌اند، گرچه در هر کشوری تعبیر خاصی داشته‌اند.

جمله «مَنْ بَنَىٰ وَشَيَّدَ» با توجه به این که تشیید، هم به معنای محکم ساختن و هم مرتفع کردن آمده، در این جا قابلیت هر دو معنا را دارد و حتی جمع میان آن دو مشکل نیست؛ یعنی کسانی که بناهای مرتفع و محکم ساختند.

جمله‌های «زَخْرَفَ وَنَجَّدَ» هر کدام اشاره به نوعی زینت است. «زخرف»

اشاره به تزئین بنای ساختمان و «نجد» اشاره به تزئین داخل خانه با وسایلی از قبیل فرش، پستی‌ها و پرده‌ها و مانند آن است.

جمله «اعتقد» به معنای محکم‌کاری و نگهداری کردن از طریق تنظیم اسناد و مانند آن است که دنیاپرستان با وسواس زیاد سعی می‌کنند ذخیره‌های اموال خود را با اسناد محکم از تسلط دیگران بر آن حفظ کنند و به گمان خود برای فرزندانشان به یادگار بگذارند.

سپس امام علیه السلام در ادامه این قباله می‌فرماید: «این‌ها همان کسانی هستند که همگی به پای حساب و محل ثواب و عقاب، احضار می‌شوند در آن هنگام که فرمان داوری الهی صادر می‌شود و بیهوده‌کاران در آن‌جا زیان می‌بینند؛ (اشْخَاصُهُمْ^۱ جَمِيعاً إِلَى مَوْقِفِ الْعَرْضِ وَالْحِسَابِ، وَمَوْضِعِ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ: إِذَا وَقَعَ الْأَمْرُ بِفَضْلِ الْقَضَاءِ ﴿وَحَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ﴾^۲).

«اشخاصهم» مطابق تفسیر بالا مبتداست و «الی موقف الارض» به منزله خبر^۳، ولی جمعی از مفسران نهج البلاغه «اشخاص» را مبتدای مؤخر دانسته‌اند و جمله «فَعَلَى مُبْتَلِلِ أَجْسَامِ الْمُلُوكِ...» را خبر مقدم، بنابراین مفهوم جمله چنین می‌شود: فرشته‌های مر که اجسام پادشاهان را به لرزه درآوردند و ارواح آن‌ها را قبض کردند و سلطنتشان را به زوال کشیدند بر آن‌هاست که مسئولان کشف فساد در املاک دنیوی را در قیامت به پای حساب و میزان اعمال بکشانند.

۱. «اشخاص» به معنای احضار کردن، فرستادن و راندن است و در عبارت بالا، همان معنای اول مناسب است.

۲. غافر، آیه ۷۸.

۳. از جمله قرائنی که این نظر را تأیید می‌کند دو قرینه زیر است:

الف) در کتاب دستور معالم الحکم ابن سلامه، ص ۱۳۷ نامه فوق را تا عبارت «وتبع وحمیر» پایان داده بی‌آن که جمله «اشخاصهم...» را آورده باشد در حالی که نامه را ادامه داده است.

ب) در کتاب حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۰۲ جمله «اشخاصهم» را به این صورت آورده است: «و اشخصهم...» که نشان می‌دهد جمله مستقلی است جدا از جمله‌های سابق.

آری، تمام قدرت‌ها رو به زوال می‌رود و تمام ثروت‌ها و املاک به جامی ماند و همه انسان‌ها از جام مر می‌نوشند و در قیامت در پای حساب حاضر می‌شوند.

در پایان این قباله - مانند قباله‌های مردم دنیا - امام علیه السلام اشاره به شهود این معامله معنوی می‌کند، می‌فرماید: «شاهد این سند، عقل است آن‌گاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج شود و از علایق دنیا به سلامت بگذرد»؛ (شَهْدَ عَلَي ذَلِكِ الْعَقْلُ إِذَا خَرَجَ مِنْ أَسْرِ الْهَوَىٰ وَ سَلِمَ مِنْ عِلَائِقِ الدُّنْيَا).

از آن‌جا که شاهد باید عادل و ثقه باشد، امام علیه السلام می‌فرماید: عقلی می‌تواند بر این امر گواهی دهد که از چنگال هوای نفس خارج شده باشد و وابستگی‌ها به دنیای مادی او را از بیان حق خارج نکرده باشد.

به این ترتیب امام علیه السلام ارکان شش‌گانه این سند معنوی را به زیباترین وجه تبیین می‌کند.

نکته‌ها

۱. انگیزه تنظیم این قباله

این بیع‌نامه عجیب و بی‌سابقه که امام علیه السلام برای یکی از قضات خود نوشته است از جهات مختلفی شایان دقت است.

نخست این‌که هشتاد دینار که مبلغ این خانه بوده در آن زمان بهای سنگینی نبوده، ولی چون خریدار خانه، یکی از قضات است و قاضی همیشه در معرض اتهام و وسوسه‌های نفسانی است امام علیه السلام این مقدار را نیز برای او نمی‌پسندد.

از این گذشته می‌دانیم که دوران حکومت امام علیه السلام بعد از دوران پرمخاطره عثمان بود که با ریخت‌وپاش گسترده بیت‌المال و روی آوردن گروهی از سرشناسان جامعه اسلامی به زندگی پر زرق‌وبرق همراه بود و امام علیه السلام برای

متوقف ساختن این جریان خطرناک همواره در خطبه‌ها و نامه‌های نهج البلاغه درباره دنیای مادی و زخارف فریبنده آن هشدار می‌دهد و خود نیز زندگی بسیار زاهدانه‌ای را در حالی که در رأس حکومت اسلامی است پیش گرفته و حتی حاضر نمی‌شود چیزی - هرچند مختصر - به برادرش عقیل از بیت‌المال ببخشد و هنگامی که به او خبر می‌دهند فرماندار تو در بصره - عثمان بن حنیف - دعوت یکی از ثروتمندان آن شهر را پذیرفته و بر سر سفره رنگینی نشسته که ثروتمندان برای آن دعوت شده بودند و خبری از فقرا در کنار آن نبوده، سخت برآشفته می‌شود و نامه تندی برای او می‌نویسد.

همه این‌ها برای آن بوده که آن فرهنگ نادرست ضد اسلامی را دگرگون سازد و مسلمانان را به فرهنگ عصر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بازگرداند.

به یقین در آن زمان قصرها و خانه‌های گران‌قیمت که از خانه خریداری شده توسط شریح، بسیار پر زرق و برق‌تر و گران‌بها تر بودند، کم نبودند. این نامه هشدار به همه محسوب می‌شد که دست و پای خود را جمع کنند و حال و هوای حکومت امام عَلَيْهِ السَّلَام را دریابند.

به یقین این نامه در همان زمان دست‌به‌دست گشت و بسیاری از مردم باخبر شدند که امام عَلَيْهِ السَّلَام نامه‌ای به این مضمون برای شریح قاضی نوشته است و به دنبال آن عده‌ای واقعاً متنبه شدند و سبب شد گروهی نیز از ترس اعتراض مردم، خود را با آن هماهنگ سازند.

این نامه مخصوص آن عصر و زمان نبود و برای امروز و فردا و فرداها نیز کارساز است و برای همه نسل‌ها در همه عصرها صادق است و مخصوص گروه خاصی نیست.

ما امروز افرادی را می‌بینیم که برای بنای یک خانه قصرمانند، چه زحمتهایی می‌کشند؛ مصالح گران‌قیمت، تزئینات پرخارج و وسایل غیر

ضروری از گوشه و کنار دنیا برای آن فراهم می‌سازند و گاه یک عمر برای رسیدن به چنین بنایی تلاش می‌کنند و گاه با پایان آن، عمر آن‌ها هم پایان می‌گیرد و ناگفته پیداست که چنین هزینه‌های سرسام‌آوری را نمی‌توان از طریق حلال تحصیل کرد. در نتیجه وزر و وبال و گناه بر دوش آن‌هاست و لذت و نشاط آن نصیب دیگران می‌شود.

۲. شریح کیست؟

ابوأمیه شریح بن حارث، از قبیله «بنی‌کنده» بود و این‌که بعضی نام او را شریح بن هانی گفته‌اند، نادرست است؛ درباره این‌که آیا او از صحابه بود یا نه؟ در میان مورخان گفت‌وگوست. در کتاب اسدالغابه آمده است که او زمان پیغمبر اکرم را درک کرد ولی هرگز حضرت را ملاقات ننمود. بعضی گفته‌اند ملاقات کرد و نزد پیامبر آمد و مسلمان شد، سپس عرض کرد: ای رسول خدا! من خانواده‌ای پرجمعیت در یمن دارم؛ پیامبر فرمود: آن‌ها را نزد من بیاور؛ ولی هنگامی که آن‌ها را به مدینه آورد پیغمبر اکرم رحلت فرموده بود.

ابن اثیر در اسدالغابه می‌گوید: عمر او را قاضی کوفه قرار داد و این منصب تا زمان امیر مؤمنان علی علیه السلام ادامه داشت و حضرت نیز او را به علت سوابقش در این کار ابقا فرمود؛^۱ ولی طبق روایت معتبری که در کتاب وسائل الشیعه آمده، با او شرط کرد که حکم نهایی را بدون اطلاع آن حضرت صادر نکند: «لَمَّا وَلِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام شَرِيحًا الْقَضَاءَ اشْتَرَطَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُنْفِذَ الْقَضَاءَ حَتَّى يَعْرضَهُ عَلَيْهِ».^۲ این منصب حتی تا زمان حجاج ادامه داشت.

جمعی از مورخان او را فردی باهوش و زیرک دانسته‌اند، ولی این دلیل

۱. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۵.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۸، باب انه لا يجوز لأحد ان يحكم...، ص ۶، ج ۱.

نمی‌شود که خطاهای مهمی نیز در امر قضا مرتکب نشده باشد که نمونه‌های آن نیز در کتب حدیث آمده است.^۱

دمیری نویسنده کتاب *حياة الحيوان* می‌نویسد: کسی به شعبی (یکی از تابعین) گفت: این ضرب‌المثلی که معروف شده: «إِنَّ شُرَيْحًا كَانَ أَذْهَى مِنَ الثَّغْلَبِ وَأَخْيَلٍ؛ شريح از روباه مکارتر است» به چه معناست؟ شعبی در جواب گفت: شريح در ایامی که بیماری طاعون به صورت همه‌گیر (در کوفه) آمده بود، به سوی سرزمین نجف رفت. هنگامی که نماز می‌خواند روباهی می‌آمد و در مقابل او می‌ایستاد و ادا و اطوار او را درمی‌آورد و مایه هواس‌پرتی او در نماز می‌شد. شريح برای گرفتن این روباه تدبیری اندیشید؛ پیراهن خود را بر سر چوبی کرد و آستین‌هایش را مشخص نمود و شب‌کلاه خود را بر سر آن نهاد؛ روباه آمد و در مقابل آن آدمک ایستاد و همان کارها را تکرار کرد. شريح ناگهان از پشت سر آمد و روباه را گرفت، لذا گفته می‌شود شريح از روباه هم مکارتر است.^۲

ابن خلکان او را از تابعین می‌شمرد؛ هرچند دوران جاهلیت را درک کرده بود. وی معتقد است که شريح شصت و پنج سال بر مسند قضا نشسته بود و در این مدت تنها سه سال، آن هم در زمان فتنه عبدالله بن زبیر از قضاوت امتناع ورزید و سرانجام در زمان حجاج استعفای خود را به او داد و دیگر تا آخر عمر قضاوت نکرد.^۳ او کوسه بود و مویی بر صورت نداشت.

در مورد سن او اختلاف است؛ بعضی سن او را صد و بیست سال و بعضی صد و ده سال و بعضی کمتر یا بیشتر از آن شمرده‌اند.

بی‌شک او سرانجام گرفتار سوء عاقبت شد؛ یکی از شواهد آن، داستانی است که طبری در تاریخ خود از ابومنخف نقل کرده است. او می‌گوید: هنگامی که

۱. کافی، ج ۷، باب شهادة الواحد و یمین المدعی، ص ۳۸۵، ح ۵.

۲. *حياة الحيوان*، ج ۱، ص ۲۵۷.

۳. *وفیات الأعیان*، ج ۲، ص ۴۶۰.

ابن زیاد، هانی بن عروه را دستگیر کرد او فریاد می زد: کجا هستند دین داران و اهل این شهر که مرا در برابر دشمنشان تنها گذاشتند؟ این سخن را می گفت در حالی که خون بر محاسن او جاری بود. در این هنگام صدای فریادهایی بر در قصر دارالاماره شنیده شد و معلوم شد به طایفه بنی مذحج خبر داده اند که بزرگان آنها هانی کشته شده و آنها حرکت کرده و قصر را احاطه نموده اند. عبیدالله بن زیاد به شریح قاضی گفت: بیا تماشا کن که هانی زنده است سپس بیرون رو و به مردم خبر بده که او زنده است و او را دیده ای. شریح نیز این کار را انجام داد و مردم پراکنده شدند، (سپس ابن زیاد) هانی را به قتل رساند.^۱

درواقع شریح که می دانست جان هانی در خطر است چرا یاران و حامیان او را امر به بازگشت کرد و رضایت ابن زیاد را بر رضایت خدا مقدم داشت؟

موضع گیری های نامناسب یا سکوت معنادار در برابر شهادت امام حسین علیه السلام و اسارت اسیران نیز در آن زمان که در کوفه بود، نشانه دیگری از خباثت و ضعف نفس اوست و اگر او قبیله بنی مذحج را هنگامی که دارالاماره را در محاصره خود داشتند امر به بازگشت نمی کرد اوضاع کوفه و آینده یاران امام حسین علیه السلام به شکل دیگری رقم می خورد.^۲

از روایتی که ابی مخنف در کتاب مقتل الحسین خود نقل کرده استفاده می شود هنگامی که مختار بر سر کار آمد او را به سبب کوتاهی هایی که در یاری یاران امام حسین علیه السلام کرده بود از منصبش عزل کرد.^۳

* * *

۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۷۴ در حوادث سال ۶۰ هجری.

۲. رجوع کنید به: الاصابه، ج ۲، ص ۷۰.

۳. از تواریخ استفاده می شود که در زمان حجاج به کار خود بازگشته بود؛ ولی بعداً استغفای خود را به حجاج ارائه کرد و او هم موافقت نمود. برای توضیح بیشتر به استیعاب، ج ۲، ص ۷۰۱ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۲۸ و ۲۹ مراجعه کنید.



وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى بَعْضِ أَمْراءِ جَيْشِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است
به بعضی از سران سپاهش^۱

نامه در یک نگاه

محتوای نامه روشن است. امام علیه السلام به یکی از فرماندهان لشکرش دستور می‌دهد که در مقابل گروهی شورشی ایستادگی کند. نخست آن‌ها را نصیحت کند که به راه راست بازگردند و اگر نپذیرفتند با نیروی نظامی آن‌ها را سر جای خود بنشانند.

۱. سند نامه:

این نامه بخشی از نامه‌ای است که امام علیه السلام به بعضی از فرماندهان لشکرش نوشته است و سبط بن الجوزی در کتاب تذکرة الخواص، ص ۱۱۴۴ آن را به صورت گسترده‌تر و متفاوتی نقل کرده و کاملاً روشن است که از جای دیگری غیر از نهج البلاغه گرفته به خصوص این که ابن جوزی در اول باب ششم از کتابش می‌گوید: هر کلامی از علی علیه السلام در این کتاب نقل شده با اسنادی بوده که متصل به امام علیه السلام می‌شده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۸۹).

همان‌گونه که بعداً اشاره خواهیم کرد مخاطب این نامه عثمان بن حنیف، فرماندار بصره بوده است که در عین حال، فرماندهی لشکر را نیز بر عهده داشت و لذا مرحوم سید رضی عنوان نامه را «إِلَى بَعْضِ أَمْزَاءِ جَيْشِهِ» قرار داده است.

$n \frac{1}{2} \text{ AS } \dot{u}A \text{ U/A ,Kd } \gg m^{\circ}A \text{ Au } \dot{A}B^{\circ} \dot{A}Ni \quad \text{A}AjB\dot{A} \frac{1}{4}B$
 $, B \dot{A}_j \frac{1}{2} \text{ A } \dot{A}B\dot{C}A_j -M \gg B\dot{u} \frac{1}{4}B \dot{A}^{\circ}A\dot{y}B\dot{L}^{\circ}A \text{ A } \dot{U} \dot{M}$
 $o \ i \ L\dot{E} \frac{1}{2} nBT^{\circ}A\dot{B}_i , \langle \dot{A}u \dot{A}B\dot{U} -\dot{A} \dot{A}\dot{y}B\dot{U} \rangle A -M \dot{E}wA$
 $/ \hat{a} \gg \frac{1}{2} \langle \hat{o}Aj \dot{A}c \ , k z \frac{1}{4} \frac{1}{2}$

ترجمه

مخالفان را (کسانی که فرمان تو را در مقابله با لشکریان طلحه و زبیر پذیرا نیستند) نصیحت کن، اگر به سایه اطاعت بازگردند (و تسلیم فرمان تو شوند) این همان چیزی است که ما دوست داریم (و از آن‌ها می‌خواهیم) و اگر حوادث، آنان را به سوی اختلاف و عصیان کشاند به کمک کسانی که از تو اطاعت می‌کنند با کسانی که تو را نافرمانی می‌کنند پیکار کن و با کسانی که مطیع‌اند از کسانی که سستی می‌ورزند خود را بی‌نیاز ساز؛ زیرا سست‌عنصران و کسانی که از جنگ با دشمن کراهت دارند غیبت‌شان بهتر از حضورشان است و قعود آن‌ها از جنگ، از قیامشان کارسازتر است!

شرح و تفسیر

افراد سست را کنار بزن

قبل از ورود در تفسیر این نامه باید به شأن صدور آن توجه کنیم. آن‌گونه که مرحوم شیخ مفید در کتاب الجمل نوشته است جریان چنین بود: «بعد از قتل عثمان و بیعت عامه مردم با امیر مؤمنان علی علیه السلام هنگامی که طلحه

و زبیر به اهداف خود که خلافت (یا لاقلاً امارت بر بخشی از جهان اسلام) بود، نرسیدند، از مدینه به سمت مکه حرکت کردند و در مکه عبدالله بن زبیر را نزد عایشه فرستادند که به او بگوید: امیر المؤمنین عثمان مظلوم کشته شد و علی بن ابی طالب امور مردم را قبضه کرد و به وسیله سفیہانی که قتل عثمان را بر عهده گرفتند بر همه چیز غلبه یافت و ما از این می ترسیم که مفاصدی از این طریق در جهان اسلام پیدا شود. اگر مصلحت می بینی در سفر به بصره همراه ما باش، امید است خداوند به وسیله تو اختلاف این امت را التیام بخشد و شکاف میان آنها را پر کند و پراکندگی آنها را برطرف سازد و امورشان را بدین طریق اصلاح کند.

عبدالله نزد عایشه آمد و پیام را رساند. عایشه در ابتدا امتناع ورزید، سپس فردای آن روز موافقت خود را اعلام کرد. هنگامی که طلحه و زبیر به اتفاق عایشه و گروه شورشیان به بصره رسیدند عثمان بن حنیف، فرماندار امیر مؤمنان علی علیه السلام در بصره نامه ای برای آن حضرت نوشت و آن حضرت را در جریان امور گذاشت. حضرت نامه مورد بحث را مرقوم داشت و برای عثمان بن حنیف فرستاد و دستور داد به اتفاق گروه وفاداران به امام علیه السلام از اهالی بصره، در مقابل مخالفان بایستند.^۱

اکنون به شرح نامه می پردازیم. امام علیه السلام می فرماید: «مخالفان را (کسانی که فرمان تو را در مقابله با لشکریان طلحه و زبیر پذیرا نیستند) نصیحت کن اگر به سایه اطاعت بازگردند (و تسلیم فرمان تو شوند) این همان چیزی است که ما دوست داریم (و از آنها می خواهیم) و اگر حوادث، آنان را به سوی اختلاف و عصیان کشاند با کمک کسانی که از تو اطاعت می کنند با کسانی که تو را

نافرمانی می‌کنند پیکار کن و با کسانی که مطیع‌اند از کسانی که سستی می‌ورزند خود را بی‌نیاز ساز؛ (فَإِنْ عَادُوا إِلَىٰ ظِلِّ الطَّاعَةِ فَذَٰكَ الَّذِي نُحِبُّ، وَإِنْ تَوَافَتْ ۱ الْأُمُورُ بِالْقَوْمِ إِلَى الشَّقَاقِ الْعُصِيَانِ فَاذْهَبْ ۲ بِمَنْ أَطَاعَكَ إِلَىٰ مَنْ عَصَاكَ وَاسْتَعْنِ بِمَنْ أَنْقَادَ مَعَكَ عَمَّنْ تَقَاعَسَ ۳ عَنْكَ).

تعبیر «ظِلُّ الطَّاعَةِ» (سایه اطاعت) تعبیر لطیفی است و اشاره به این می‌کند که عصیان و سرکشی و مخالفت، همچون آفتاب سوزان است و اطاعت و تسلیم در برابر فرماندهان عدل، سایه لذت‌بخشی است که به جامعه آرامش می‌دهد. تفاوت شقاق و عصیان در این است که شقاق به معنای جدایی است و عصیان و نافرمانی چیزی فراتر از جدایی است.

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این نامه به دلیل دستور خود اشاره کرده، می‌فرماید: (زیرا سست‌عنصران و کسانی که از جنگ با دشمن کراهت دارند غیابشان بهتر از حضورشان است و قعود آن‌ها از جنگ، از قیامشان کارسازتر است)؛ (فَإِنَّ الْمُتَكَارِهَ ۴ مَغِيْبُهُ ۵ خَيْرٌ مِنْ مَشْهَدِهِ، وَقُعُودُهُ أَغْنَىٰ مِنْ نُهْوَضِهِ).

این همان چیزی است که قرآن مجید نیز درباره گروهی از منافقان در سوره توبه می‌فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعِفُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ»؛ «اگر آن‌ها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می‌شدند جز

۱. «توافقت» از ریشه «وفا» گرفته شده و به معنای دست به دست هم دادن و گرد هم آمدن است و منظور در جمله بالا این است که اگر حوادث دست به دست هم بدهد و مخالفان را به ادامه سرکشی وادارد.

۲. «انهد» صیغه امر است از ریشه «نهد» به معنای برآمدن و برخاستن برای انجام کاری است.

۳. «تقاعس» از ریشه «فقس» بر وزن «فحص» و به معنای کندی کردن، شانه خالی کردن و عقب نشینی نمودن از انجام کاری یا نبرد است.

۴. «المتکاره» به معنای کسی است که راضی به انجام کاری نیست و از انجام آن خشمگین است. از ریشه «کراهت» گرفته شده است.

۵. «مغیبه» واژه «مغیب» و «مشهد» که بعد از آن آمده، مصدر میمی است و به معنای غیبت و حضور است.

اضطراب و تردید و فساد، چیزی بر شما نمی‌افزودند و به سرعت در بین شما به فتنه‌انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می‌پرداختند».^۱

نکته‌ها

۱. جنایات شورشیان جمل

از تاریخ طبری و بعضی کتب دیگر و همچنین خطبه ۱۷۲، که پیش‌تر به‌طور مشروح درباره آن سخن گفتیم، استفاده می‌شود که بعد از ورود طلحه و زبیر و لشکر آنها به بصره، عثمان بن حنیف طی نامه مورد بحث که از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام به او رسید مأمور شد با آنها به مقابله برخیزد تا امام علیه السلام و لشکریانش وارد شوند؛ ولی مردم بصره به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی می‌گفتند: ما باید به یاری نماینده امام علیه السلام برخیزیم و گروه دیگر می‌گفتند: شورشیان راست می‌گویند ما باید به حمایت عایشه، همسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و همراهانش برخیزیم و این دو گروه با هم به مقابله برخاستند و قابل توجه این‌که «جاریه بن قدامه» یکی از سران قبایل بصره، نزد عایشه آمد و گفت: ای ام‌المؤمنین! به خدا قتل عثمان نزد ما کم‌اهمیت‌تر است از این‌که تو از خانه‌ات بیرون آمده‌ای و ستر و حرمت پیغمبر را کنار زده‌ای و بر این شتر ملعون سوار شده‌ای و خود را در معرض تیر و شمشیر مخالفان قرار داده‌ای و احترام خود را پایمال ساخته‌ای. اگر به میل خود آمده‌ای به خانه‌ات برگرد و اگر تو را با اکراه آورده‌اند از مردم کمک بخواه تا به خانه‌ات برگردی.

به هر حال طلحه و زبیر و همدستانش در زیر لباس خود زره پوشیدند و هنگام نماز صبح به مسجد آمدند. عثمان بن حنیف بی‌خبر از این جریان به‌هنگام نماز به مسجد آمد تا با مردم نماز بخواند. یاران طلحه و زبیر او را عقب

۱. توبه، آیه ۴۷.

کشیدند و زیبر را برای نماز جلو آوردند. گروه پاسداران بیت‌المال که «سبابجه» نامیده می‌شدند جلو آمدند و زیبر را از مسجد بیرون کردند و عثمان را برای نماز جلو آوردند، ولی یاران زیبر حمله کردند و عثمان بن حنیف و یارانش را عقب راندند. این جنگ و گریز تا نزدیک طلوع آفتاب ادامه یافت. جمعی فریاد کشیدند: ای اصحاب محمد! از خدا بترسید آفتاب در حال طلوع کردن است، نماز چه شد؟ سرانجام زیبر غالب شد و نماز را با مردم خواند و بعد از نماز، زیبر با یاران مسلح خود به عثمان بن حنیف و طرفدارانش حمله کردند و او را گرفتند و تا سرحد مر زدند و تمام موهای صورت و ابروها و مژه‌های چشمانش را کردند و سرانجام گروهی را شکنجه کردند و کشتند.

امام علیه السلام در خطبه ۱۷۲ به این مسئله اشاره کرده، می‌فرماید: «به خدا سوگند! اگر آن‌ها تنها یک نفر را بدون گناه می‌کشتند، خونشان برای من حلال بود تا چه رسد به این‌که گروه عظیمی از مسلمانان را به قتل رسانند».^۱

البته این درگیری غیر از درگیری دیگری است که بر سر امامت نماز بین طلحه و زیبر واقع شده که هرکدام می‌خواستند امامت جماعت را عهده‌دار شوند که عایشه میانجی‌گری کرد و بنا شد پسر زیبر امامت جماعت را بر عهده بگیرد.

طرفداران طلحه و زیبر و عایشه جنایات عجیبی مرتکب شدند از جمله «سبابجه» که هفتاد نفر و به روایتی چهارصد نفر بودند همه را به دستور عایشه سر بریدند و این اوضاع خون‌بار همچنان ادامه یافت تا لشکر امام علیه السلام وارد شد و شورشیان جمل را تار و مار کرد و طلحه و زیبر کشته شدند و عایشه را با گروهی تحت‌الحفظ به مدینه بازگرداندند و آرامش به بصره بازگشت.^۲

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۲.

۲. برای شرح بیشتر به تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۶۲-۵۴۸ و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۳۰۵-۳۲۳ مراجعه شود.

۲. به چه کسانی می توان اعتماد کرد؟

امام علیه السلام در این نامه اشاره به نکته مهمی کرده که سزاوار است مورد توجه همه مدیران و فرماندهان باشد و آن این که هرگز افراد سست اراده و خالی از انگیزه و تصمیم را به حساب نیاورند و آن ها را به صورت سیاهی لشکر با خود به صحنه نکشانند، چراکه خطر و ضرر آن ها بیش از سود و منفعت آن هاست، عدم حضور آن ها در صحنه، مایه آرامش مبارزان است و حضورشان مایه ناراحتی و تنش.

شبهه این معنا همان گونه که اشاره شد در قرآن مجید نیز در داستان جنگ تبوک (و همچنین جنگ احد) آمده است؛ در مورد اول می فرماید: «لَوْ خَرَجُوا فِیْكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَلَا أُضْعَفُوا خِلَالَكُمْ إِلَّا لَكُمْ يَبْغُونَ نَفْسَهُمُ الْفِتْنَةَ»؛ «اگر آن ها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می شدند جز اضطراب و تردید و فساد، چیزی بر شما نمی افزودند؛ و به سرعت در میان شما به فتنه انگیزی (و ایجاد تفرقه و نفاق) می پرداختند».^۱

در مورد داستان جنگ احد، در آیه بعد از آن می فرماید: «لَقَدْ ابْتِغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَقَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّىٰ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ كَارِهُونَ»؛ «آن ها پیش از این (نیز) در پی فتنه انگیزی بودند، و کارها را بر تو دگرگون (و آشفته) ساختند؛ تا آن که حق فرارسید، و فرمان خدا آشکار گشت (و پیروز شدید) در حالی که آن ها ناراضی بودند».^۲

کوتاه سخن این که آیات فوق، درس بزرگی به همه مسلمانان می دهد که هیچ گاه در فکر افزودن سیاهی لشکر و کمیّت و تعداد نباشند، بلکه به این فکر باشند که افراد مخلص و باایمان را انتخاب کنند هرچند نفرازشان در ظاهر کم باشد؛ همان گونه که در آیات مربوط به داستان بنی اسرائیل و طالوت و جالوت نیز آمده

است: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ».^۳

۱. توبه، آیه ۴۷.

۲. توبه، آیه ۴۸.

۳. بقره، آیه ۲۴۹.



وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى أَشْعَثِ بْنِ قَيْسِ عَامِلٍ أَدْرَبِيحَانَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به اشعث بن قیس، فرماندار آذربایجان^۱

نامه در یک نگاه

این نامه به‌طور عمده به این نکته اشاره می‌کند که مقامات و منصب‌ها در حکومت اسلامی وسیلهٔ آب و نان افراد نیست بلکه امانت‌های الهی است که باید به دقت از آن مراقبت کنند. به همین دلیل نباید در برابر مردم استبداد به خرج دهند و در مورد بیت‌المال باید با احتیاط تمام گام بردارند.

۱. سند نامه:

از جمله کسانی که این نامه را ذکر کرده‌اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۲۰ است که آن را از آغاز کلام امام علیه السلام در این نامه نقل کرده و با توجه به این‌که نصر بن مزاحم حدود دو قرن جلوتر از سید رضی می‌زیسته، و علاوه بر آن نامه را به‌صورت کامل ذکر کرده معلوم است که از منابع دیگری اخذ کرده است. در العقد الفرید، ج ۵، ص ۷۸ آورده و ابن قتیبه نیز در الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۱۱ کمی مختصرتر از عبارات نصر بن مزاحم ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۱).

جنگ جمل و قتل عثمان را بهانه‌ای برای سرکشی قرار دهد، امام علیه السلام برای پیش‌گیری از فتنه‌انگیزی او این نامه را برایش نوشت و در آغاز نامه چنین فرمود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسِ أَمَّا بَعْدُ، فَلَوْ لَا هَنَاتُ وَهَنَاتُ كُنَّ مِنْكَ لَكُنْتَ الْمُقَدَّمُ فِي هَذَا الْأَمْرِ قَبْلَ النَّاسِ وَلَعَلَّ آخَرَ أَمْرِكَ يَحْمَدُ أَوْلَاهُ، وَيَحْمِلُ بَعْضُهُ بَعْضًا، إِنْ اتَّقَيْتَ اللَّهَ - عَزَّ وَجَلَّ؛ اگر چنین لغزش‌هایی از تو سرزده بود در این کار (فرمانداری آذربایجان یا بیعت کردن با امام علیه السلام) مقدم بر دیگران بودی و شاید پایان کار تو آغاز آن را جبران کند و بخشی از آن بخش دیگر را بپوشاند اگر تقوای الهی را پیشه کنی».

سپس امام علیه السلام در ادامه این نامه اشاره به قتل عثمان و بیعت مردم با او و شورش طلحه و زبیر و شکستن بیعت آن حضرت کرده و می‌افزاید که آن‌ها عایشه را نیز با خود به سوی بصره بردند و من به اتفاق مهاجرین و انصار به سوی آن‌ها رفتم و در میدان نبرد در مقابل هم قرار گرفتیم. من از آن‌ها خواستم که از سرکشی بازگردند و به بیعت خود وفادار باشند و آنچه وظیفه اتمام حجت بود انجام دادم؛ ولی آن‌ها نپذیرفتند. جنگ درگرفت و شکست خوردند و گروهی مجروح شدند و گروهی فرار کردند و من دستور دادم مجروحان را نکشند و فراریان را تعقیب نکنند و هرکس سلاح خود را بر زمین بگذارد و به خانه خویش برود و در را به روی خود ببندد در امان خواهد بود.^۱

سپس امام علیه السلام این بخش از نامه را، که سید رضی نقل کرده است، بیان فرمود. امام علیه السلام در این بخش از نامه، ابتدا به او با دو جمله پرمعنا هشدار می‌دهد، می‌فرماید: «فرمانداری تو برای تو وسیله آب و نان نیست، بلکه امانتی است بر گردنت و تو از سوی مافوق خود تحت مراقبت هستی»؛ (وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۸۰۳؛ صفین، ص ۲۰.

بِطُعْمَةٍ^۱ وَلَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَأَنْتَ مُسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ).

تعبیر مذکور بیانگر دیدگاه اسلام درباره پست‌ها و منصب‌های حکومتی است. از دیدگاه اسلام رئیس حکومت، وزرا، استانداران و فرماندهان، فقط امانت‌دارانی هستند که امانت جامعه اسلامی از سوی خداوند به آن‌ها سپرده شده و نباید آن را وسیله برتری جویی و تحصیل منافع شخصی کنند؛ بلکه باید مانند هر امانت‌دار امین از آن مراقبت کرده و سالم به دست اهلش بسپارند.

در تفسیر آیه شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾^۲ در روایات متعددی آمده که این امانت همان ولایت (و حکومت و ایان صالح) است.^۳ البته این تفسیر به این معنا نیست که مفهوم آیه منحصر در امر حکومت و امامت باشد، بلکه یکی از مصادیق بارز و مهم آن است.

سپس امام علیه السلام بعد از این هشدار گویا به بیان سه وظیفه برای اشعث به عنوان یک فرماندار می‌پردازد، نخست می‌فرماید: «تو حق نداری درباره رعیت استبداد به خرج دهی»؛ (لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَتَاتَ^۴ فِي رَعِيَّتِهِ^۵).

۱. «طُعْمَةٌ» به معنای چیز خوردنی است؛ ولی گاه به صورت کنایه به کار می‌رود مثلاً می‌گویند: فلان کس خبیث الطُعْمَةُ است یعنی کسب و کار بدی دارد و در نامه بالا به معنای وسیله آب و نان است.

۲. نساء، آیه ۵۸.

۳. به تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۵ ذیل آیه فوق و کافی، ج ۱، باب أَنَّ الْإِمَامَ يَعْرِفُ الْإِمَامَ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ، ص ۲۷۶ مراجعه شود.

۴. «تَفْتَاتُ» در اصل از ریشه «فوت» گرفته شده که گاه به معنای از دست رفتن و گاه به معنای سبقت جستن است و طبق معنای دوم هنگامی که به باب افتعال برود به معنای استبداد و خودسری است. گویی چنین شخصی بر همه کس برای رسیدن به مقصودش پیشی می‌گیرد. این احتمال نیز وجود دارد که از ریشه «فأت» (به همزه) گرفته شده باشد که آن نیز به معنای انفراد و استبداد است.

۵. «رعیة» صفت مشبیه به معنای مراعات شده از ریشه «رعی» که در اصل به معنای به چرا بردن گوسفندان است که توأم با مراعات و نگهداری است، گرفته شده و این تعبیر نشان می‌دهد که در حکومت اسلامی، دولت باید در خدمت مردم و مراقب و محافظ آن‌ها باشد. حدیث معروف «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»

بلکه باید طبق موازین الهی و آنچه در اسلام درباره حقوق مردم پیش‌بینی شده رفتار کنی، نه این‌که آنچه دلخواه توست خودسرانه انجام دهی و با مردم همچون بندگان و بردگان رفتار کنی.

حضرت در دستور دوم می‌فرماید: «تو حق نداری در کارهای مهم و خطیر بدون اطمینان وارد شوی»؛ (وَلَا تُخَاطِرُ إِلَّا بِوَثِيقَةٍ).

با توجه به این‌که «تُخَاطِرُ» از ریشه «خطر» است و امور مهم را خطیر می‌گویند به سبب خطرهایی که آن را تهدید می‌کند، منظور امام علیه السلام این است که در اموری که با سرنوشت مردم سروکار دارد جز با دقت و تأمل و مشورت کافی و در صورت لزوم گرفتن اذن از امام علیه السلام و پیشوایت اقدام مکن، زیرا برای حفظ امانت‌های مهم باید از دست زدن به کارهای خطرناک پرهیز کرد؛ بنابراین واژه وثیقه، هم تفکر و اندیشه را شامل می‌شود، هم مشورت را و هم اجازه گرفتن از امام علیه السلام را در صورت نیاز.

در دستور سوم، درباره حفظ اموال بیت‌المال می‌فرماید: «در دست تو بخشی از اموال خداوند عزوجل است و تو یکی از خزانه‌داران او هستی، باید آن را حفظ کنی تا به دست من برسانی»؛ (وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خَزَائِنِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ).

در پایان به او اطمینان می‌دهد که اگر در مسیر صحیح گام بردارد، امام علیه السلام درباره او هیچ‌گونه تعرضی نمی‌کند و از این نظر در امنیت است، می‌فرماید: «امید است من رئیس بدی برای تو نباشم، والسلام»؛ (وَلَعَلِّيَ إِلَّا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَيْكَ لَكَ وَالسَّلَامُ).

البته این تعبیر، تعبیری است بسیار متواضعانه و پدراانه.

→ نیز اشاره به این معنا می‌کند که همه مردم باید مراقب یکدیگر باشند و در مقابل هم مسئول‌اند. (حدیث مزبور در بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۸، ح ۳۶ و جامع الاخبار شعیری، ص ۱۱۹ و در کتاب‌های اهل سنت در صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۱۵ و مسند احمد، ج ۲، ص ۵ و کتاب‌های دیگر نقل شده است).

نکته‌ها

۱. دستورالعملی کامل

جالب این است که امام علیه السلام در این بخش کوتاه از نامه، تمام گفتنی‌هایی را که باید برای یک مسئول سیاسی کشور اسلامی بگوید، بیان فرموده است؛ نخست ماهیت منصب او را بیان داشته که تا آگاه باشد که او تنها یک امانت‌دار است، نه یک زمامدار خودکامه و مالک‌الرقاب مردم.

سپس به سراغ نخستین چیزی می‌رود که دامن زمامداران را می‌گیرد و آن مسأله استبداد رأی و ترجیح دادن تمایلات شخصی بر منافع مردم است. مخصوصاً امام علیه السلام از واژه رعیت در این جا استفاده می‌کند که مفهومش کسانی است که باید حال آن‌ها مراعات و مصالح آن‌ها در نظر گرفته شود.

سپس به او دستور می‌دهد که کارهای مهم اجتماعی را همچون کارهای شخصی نشمرد و ابعاد و آثار آن را در جامعه در نظر بگیرد و بدون اطمینان از عواقب آثار آن تصمیم نگیرد.

سرانجام به یکی از مهم‌ترین عوامل فساد حکومت‌ها که مسأله اموال و ذخایر کشور است، اشاره می‌کند و آن را به عنوان «مال الله» معرفی می‌فرماید؛ همان تعبیری که از قرآن مجید گرفته شده است، خداوند متعال درباره بردگانی که در مسیر آزادی قرار دارند دستور می‌دهد سرمایه‌ای در اختیار آن‌ها بگذارند تا بتوانند کسب‌وکار کرده و دین خود را ادا کنند؛ می‌فرماید: «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ»^۱.

سپس او را به عنوان خزانه‌دار اموال الهی، نه صاحب‌اختیار، معرفی کرده، دستور می‌دهد از آن مراقبت کند تا به دست امام علیه السلام برسد و در میان حق‌داران تقسیم شود.

در عین حال در پایان نامه به او اطمینان می‌دهد که اگر از مسیر حق منحرف نشود امام علیه السلام هرگز با او بدرفتاری نخواهد کرد؛ ولی در عین حال هشدار دیگری است که اگر اشعث نصایح سه گانه فوق را نپذیرد باید منتظر عواقب سوء کار خود باشد.

قابل توجه این که نصر بن مزاحم در کتاب صفین می‌نویسد: «هنگامی که امام علیه السلام این نامه را به اشعث نوشت (او که دارای سوابق سوئی بود) به یاران خود گفت: نامه امام علیه السلام مرا در وحشت فرو برد، او می‌خواهد اموال آذربایجان را از من مطالبه کند، من ناچارم به سوی معاویه بروم. یارانش به او گفتند: اگر بمیری برای تو از این بهتر است. آیا شهر خود و جمعیت خویش را رها می‌کنی و دنباله‌رو اهل شام می‌شوی؟ اشعث به اشتباه خود پی برد و سرانجام نزد امام علیه السلام آمد و در کوفه زندگی کرد».^۱

۲. اشعث بن قیس کیست؟

در ذیل خطبه ۱۹ در جلد اول همین مجموعه که امام علیه السلام سخنان تندی در آن خطبه به اشعث بن قیس فرموده بود شرح حال اشعث را نوشته‌ایم. نام اصلی وی معدی کرب بود و به علت موهای ژولیده و فری که داشت او را اشعث می‌نامیدند؛ تا آن جا که اسم اصلی او به فراموشی سپرده شد و این نام بر وی ماند.

او دارای سوابق سوء بسیاری است؛ در زمان جاهلیت مرتکب جنایاتی شد و از سوی قبیله دشمن اسیر گشت و با پرداختن غرامت سنگینی از سوی قومش آزاد شد.

تاریخ تاریک زندگی او نشان می‌دهد که وی از منافقان بود و در عصر حکومت علی علیه السلام به گفته بعضی از مورخان ریشه اصلی تمام مفساد جامعه اسلامی بود. او با عمرو عاص در مسأله ایجاد نفاق در صف‌های یاران علی علیه السلام در جنگ صفین همکاری کرد.

اشعث بن قیس در زمان عثمان به حکومت آذربایجان منصوب شد و امام علیه السلام بعد از عثمان طبق روایت مذکور می‌خواست با او مدارا کند تا مبادا به سوی معاویه و شام بگریزد.

قابل توجه این‌که ابوبکر برای جلوگیری از خطرات اشعث، خواهر خود ام‌فروه را به او تزویج کرد و این زن سه پسر آورد که یکی از آن‌ها محمد بود که در کربلا از فرماندهان لشکر ابن‌زیاد در برابر امام حسین علیه السلام بود. اشعث دختری به نام جعدده داشت که همه شنیده‌ایم امام مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت و طبق روایت کافی، خود اشعث نیز از کسانی است که در قتل امیر مؤمنان علی علیه السلام شرکت داشت.^۱

این سخن را با حدیثی که درباره اشعث از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده است پایان می‌دهیم: امام علیه السلام خطاب به مردم فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْأَشْعَثَ لَا يَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ وَإِنَّهُ أَقَلُّ فِي دِينِ اللَّهِ مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ؛ ای مردم! اشعث به اندازه پر پشه‌ای در پیشگاه خدا وزن و ارزش ندارد و او در دین خدا از آب بینی بز کمتر است».^۲

اشعث در زمان عمر والی آذربایجان شد و در زمان عثمان باقی بود و در عصر حکومت علی علیه السلام نیز مدتی ابقا شد.

۱. کافی، ج ۸، ص ۱۶۷، ح ۱۸۷.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۹۱ برای شرح بیشتر درباره اشعث به جلد دوم همین کتاب، ص ۱۳۷ به بعد ذیل خطبه ۱۹ مراجعه فرمایید.

۳. آذربایجان در نقشه‌های پیشین اسلامی

از فتوح البلدان بلاذری و تاریخ طبری و معجم البلدان حموی به‌اجمال استفاده می‌شود که منطقه آذربایجان در حدود سنه ۲۰ هجری زیر پرچم اسلام قرار گرفت، ولی چیزی نگذشت که گروهی بر ضد آن قیام کردند. خلیفه دوم، اشعث بن قیس را فرستاد و بار دیگر آن‌جا را فتح کرد و اشعث بر حکومت آن‌جا باقی ماند.

محدوده آذربایجان آن روز از امروز گسترده‌تر بود و علاوه بر تبریز، خوی، سلماس، ارومیه و اردبیل، مناطقی از گیلان و مازندران را نیز شامل می‌شد و از طرف غرب نیز فراتر از مرزهای کنونی بود. حموی می‌گوید: «این منطقه خود مملکت عظیمی است، دارای برکات فراوان، خرم و سرسبز، پرآب و دارای چشمه‌های بسیار». یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: معاویه هر سال سی هزارهزار (سی میلیون) درهم از خراج آذربایجان دریافت می‌کرد و این نشان می‌دهد که آن منطقه تا چه اندازه گسترده و آباد بوده است.^۱



۱. به کتاب تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۳۴ و همچنین معجم البلدان حموی، ج ۱، ص ۱۲۸ و فتوح البلدان بلاذری، ص ۳۱۸-۳۲۲ مراجعه شود.



وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام عليه السلام است

به معاویه^۱

نامه در یک نگاه

امام عليه السلام طی این نامه در واقع در چند چیز با معاویه اتمام حجت می‌کند: نخست این‌که مسأله بیعت او همانند بیعت مردم با خلفای پیشین بود (بلکه از جهاتی برتر) بنابراین هیچ‌کس نمی‌تواند به مخالفت با آن برخیزد و باید همه با آن هماهنگ باشند.

۱. سند نامه:

این نامه بخشی از یک نامه مشروح‌تر است که امام عليه السلام آن را برای معاویه مرقوم داشت و همراه با «جریر بن عبدالله البجلی» به‌سوی معاویه فرستاد و از جمله کسانی که قبل از سید رضی آن را نقل کرده‌اند، نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۲۷، ابن قتیبۀ در الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۱۳ و ابن عبد ربه در العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۰ است. علاوه بر این‌ها طبری نیز در تاریخ خود این نامه و داستان مشروحی را که درباره این نامه است در جلد سوم، ص ۵۶۰ در حوادث سنه ۳۶ آورده است. ابن عساکر نیز در تاریخ مدینة دمشق، ج ۵۹، ص ۱۲۸ آن را نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۹۸).

دوم این که کسانی که از حوزه بیعت دور بوده اند چون به آن ها خبر می رسد که مهاجرین و انصار با کسی بیعت کرده اند، در نتیجه آن ها نیز باید بپذیرند، همان گونه که در گذشته نیز چنین بوده است.

سوم این که اگر کسی بخواهد از این بیعت خارج شود باید او را بازگردانند و اگر سرکشی و مقاومت کند مسلمانان می توانند با او به جنگ برخیزند.

چهارم این که قتل عثمان را بهانه ای برای سرپیچی از بیعت قرار دادن بسیار نادرست و بی معناست، زیرا امام علیه السلام کمترین دخالتی در قتل عثمان نداشته است. در پایان - مطابق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه^۱ آمده است - از معاویه دعوت می کند که با جریر بن عبدالله که نماینده آن حضرت بود بیعت کند و آتش ها را خاموش سازد.



Ä MB/2 aA ¼BXÄ o-Ä o MMAÄ MB m°A ÜPA «Ä M»A
 n z°AB-»A j o ¼AK AB° ,nBh ¼Ak B°; aü, aÄ
 q ¼Bf B¼B -w Ñ] n aÄÄ-TA ¼B, nB » A; o]B -a°
 B½ A j n Äk MA; Ää ZnBi o¼A; ÄZoi ¼B, B n &
 a°A ;j «½-°Ä Lw o ô ÄBUAaÄ aUB M/B, «½Zoi
 AM * \ T A ¼j «ÄMRoè»i °, Ä/B, o-Ä° / ° UB½
 ; « TU/A A « Ä q Ä üS «f »A; -aÄ° ,¼BXÄ j ; ¼B «°A
 /; v°A! °AMB¼ \ Tu

ترجمه

(بیعتی که مردم در مدینه با من کردند، برای تو که در شام بودی الزام آور است،
 زیرا) همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط با من
 بیعت نمودند، بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند و نه
 کسی که غایب بوده حق رد کردن آن را دارد. شورا تنها از آن مهاجران و انصار
 است، هرگاه همگی کسی را برگزیدند و امامش نامیدند، خداوند از او راضی
 و خشنود است؛ بنابراین اگر کسی از فرمان آن‌ها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد،
 مسلمانان او را به جای خود باز می‌گردانند، و اگر امتناع ورزد، با او پیکار می‌کنند،
 چراکه از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده و خدا او را در بیراهه رها می‌سازد. ای
 معاویه! به جانم سوگند اگر با نگاه عقل بنگری نه با چشم هوا و هوس، مرا از همه
 مبرّاتر درباره خون عثمان می‌یابی و خواهی دانست که من به کلی از آن برکنار

بودم مگر این که در مقام تهمت برآیی و چنین نسبت ناروایی را به من بدهی. اگر چنین است هر تهمتی می خواهی بزن، والسلام.

شرح و تفسیر

جدال احسن: استناد امام علیه السلام به بیعت مهاجر و انصار

همان گونه که در سند نامه گفته شد آنچه مرحوم سید رضی در این جا آورده، بخشی از یک نامه مفصل تر است که امام علیه السلام بعد از واقعه جمل به همراه جریر بن عبدالله بجلی که از مشاهیر صحابه بود برای معاویه فرستاد.

در آغاز این نامه، که مرحوم سید رضی نقل نکرده، ولی در کتاب تمام نهج البلاغه در نامه شماره ۲۹ آمده است، چنین می خوانیم که امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: «بیعتی که مردم در مدینه با من کردند برای تو که در شام بودی الزام آور است»؛^۱ سپس می افزاید: «همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند با همان شرایط با من بیعت نمودند، بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند و نه کسی که غایب بوده حق رد کردن آن را دارد»؛ (إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَيَّ مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ).

قابل توجه این که امام علیه السلام در این جا، نه به مسأله غدیر اشاره می کند، نه به وصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و روایات بسیاری که سند روشنی بر امامت اوست؛ زیرا معاویه می توانست با انکار کردن از کنار آن بگذرد. ولی مسأله خلافت خلفای پیشین چیزی نبود که بتواند آن را انکار کند. در واقع استدلال امام علیه السلام یک استدلال به اصطلاح، جدلی است که مسلمات طرف مقابل را می گیرد و با آن بر ضد وی استدلال می کند و در این جا معاویه که خود را از طرفداران حکومت

۱. تمام نهج البلاغه، ص ۸۰۷.

خلفای پیشین (ابوبکر، عمر، عثمان) می دانست، نمی توانست چگونگی گزینش آن‌ها را برای خلافت انکار کند و این در حالی بود که این گزینش به صورت بسیار کامل تری در مورد حکومت علی علیه السلام واقع شده بود. عموم مهاجران و انصار در مدینه با آن حضرت بیعت کرده بودند و حتی طلحه و زبیر نیز که بعداً به مخالفت برخاستند جزء بیعت‌کنندگان بودند. سنت آن زمان بر این بود که اگر مهاجران و انصار مدینه کسی را انتخاب می کردند غایبان و دورافتادگان آن را به رسمیت می شناختند؛ بنابراین معاویه نمی توانست با این استدلال امام علیه السلام به مخالفت برخیزد.

از این رو امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: «شورا تنها از آن مهاجران و انصار است هرگاه همگی کسی را برگزیدند و امامش نامیدند، خداوند از او راضی و خشنود است»؛ (وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا).

آن‌گاه چنین نتیجه گیری می کند: «بنابراین اگر کسی از فرمان آن‌ها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد، مسلمانان او را به جای خود باز می گردانند و اگر امتناع ورزید، با او پیکار می کنند؛ زیرا از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده و خدا او را در بیراهه رها می سازد»؛ (فَإِنِ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطَّعْنَ أَوْ بَدَعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنِ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرِ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى).

هرگز نباید از این استدلال، که گفتیم جنبه جدلی و استفاده از مسلمات طرف مقابل دارد، چنین استنباط کرد که امام علیه السلام مسأله امامت مخصوص را رها فرموده و امامت را مسئله ای انتخابی می داند، نه انتصاب از سوی خدا؛ آن‌گونه که بعضی از شارحان نهج البلاغه از اهل سنت تصور کرده اند؛ بلکه در برابر امثال معاویه راهی جز این‌گونه استدلال وجود نداشت و نظیر این‌گونه استدلال‌ها در قرآن مجید نیز در برابر مشرکان دیده می شود.

در بخش دیگر این نامه، امام علیه السلام به سراغ مسأله قتل عثمان می‌رود که معاویه -مانند طلحه و زبیر- آن را بهانه برای سرکشی در برابر امام علیه السلام قرار داده بود؛ می‌فرماید: «ای معاویه! به جانم سوگند اگر با نگاه عقلمندی نه با چشم هواو هوس، مرا از همه مبرّاتر درباره خون عثمان می‌یابی و خواهی دانست که من به کلی از آن برکنار بودم مگر این‌که در مقام تهمت برآیی و چنین نسبت ناروایی را به من بدهی. اگر چنین است هر تهمتی می‌خواهی بزن، والسلام»؛
 (وَلَعَمْرِي، يَا مُعَاوِيَةَ، لَئِنْ نَظَرْتُ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِي أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّي كُنْتُ فِي عَزْلَةٍ عَنْهُ إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّنِي^۱، فَتَجَنَّنَا^۲ مَا بَدَا لَكَ، وَالسَّلَامُ).

از قضایای عجیب تاریخ صدر اسلام این است که گروهی در زمان عثمان به مخالفت شدید با او برخاستند و حتی در قتل او مستقیم یا غیر مستقیم نقش داشتند، ولی بعد از قتل عثمان ناگهان تغییر مسیر داده و به خون‌خواهی او برخاستند و برای کشته شدن مظلومانه او اشک تمساح ریختند. این‌گونه تغییر مسیرها در دنیای سیاست‌های مادی، عجیب نیست، ولی این‌ها که دم از اسلام می‌زدند چگونه این اعمال خود را توجیه می‌کردند؟

ماجرای قتل عثمان از علل شورش بر ضد او گرفته تا حوادثی که در این مورد رخ داد و عثمان را مجبور به توبه و کناره‌گیری کردند و عثمان توبه را پذیرفت اما کناره‌گیری را نپذیرفت و دفاع‌هایی که امیر مؤمنان علی علیه السلام از او برای حفظ جان وی کرد که مبادا دامنه فتنه تمام کشور اسلام را فرا بگیرد و همچنین چگونگی قتل

۱. «تَجَنَّنِي» در اصل از ریشه «جنایت» گرفته شده و هنگامی که به باب تفاعل می‌رود مفهومش این است که کسی می‌خواهد جنایتی را بر عهده دیگری بگذارد در حالی که او مرتکب آن نشده است و این همان مفهوم تهمت است.

۲. «تَجَنَّنَا» این واژه فعل امر است از همان ریشه «تَجَنَّنِي» که شرح آن داده شد و مفهوم تمام جمله این است که ای معاویه تو خود می‌دانی نسبت دادن خون عثمان به من یک تهمت است، حال که می‌دانی هر چه می‌خواهی در این زمینه بگو.

عثمان و حوادث بعد از آن، از مسائل مهمی است که در تاریخ اسلام بحث شده و دقت در آن می‌تواند مسائلی زیادی را روشن سازد.

ما در این باره در بحث‌های گذشته، از جمله در جلد اول، در شرح خطبه ششقیه (صفحه ۳۲۳ به بعد)، جلد دوم ذیل خطبه ۳۰ (صفحه ۴۱۹ تا ۴۲۹) و جلد سوم ذیل خطبه ۴۳ (صفحه ۱۵۰) مطالبی را ذکر کرده‌ایم.

نکته

چرا استدلال به شورا و بیعت؟

می‌دانیم که در مسئله امامت و خلافت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دو نظر در میان مسلمانان هست؛ مطابق عقیده شیعه، امامت و خلافت با نص است، یعنی به وسیله خداوند از طریق پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، امام و خلیفه بعد از او تعیین شده است. آیاتی از قرآن نیز این نظر را تأیید می‌کند و احادیثی همچون حدیث غدیر، منزلت و حدیث ثقلین نیز گواه بر آن است. اضافه بر این، شیعیان دلیل عقلی نیز برای این مسئله اقامه می‌کنند که این جا جای شرح آن‌ها نیست.^۱

ولی اهل تسنن طرفدار شورا هستند و معتقدند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تعیین خلیفه بعد از خود را به امت واگذار کرده و آن‌ها بر طبق شورای مهاجرین و انصار و بیعت مردم تعیین شده‌اند. ابوبکر در سقیفه بنی ساعده با حضور جمع قلیلی از مهاجرین و انصار انتخاب شد و عمر با نص ابوبکر، و عثمان با چهار رأی از آرای شورای شش نفری عمر انتخاب شد و امیر مؤمنان علیه السلام نیز با بیعت گسترده مهاجرین و انصار و توده‌های مردم.

طرفداران شورا هنگامی که به خطبه ششقیه می‌رسند که خلافت خلفای سه‌گانه نخستین را زیر سؤال می‌برد، گاه به سند آن اشکال می‌کنند و گاه به دلالت

۱. برای اطلاع بیشتر از این ادله قرآنی و روایی و عقلی می‌توانید به پیام قرآن، ج ۹، ص ۴۳ مراجعه فرمایید.

آن؛ اما هنگامی که به نامه ششم (نامه مورد بحث) می‌رسند با آغوش باز از آن استقبال کرده و آن را دلیل بر حقانیت مذهب خود می‌شمرند درحالی که هم این نامه از علی علیه السلام است و هم آن خطبه.

نکته مهم این جاست که همیشه باید مخاطبان را در نظر گرفت، زیرا اعتقادات مخاطب در نحوه بیان مسائل تأثیر دارد. در خطبه شقشقیه، مخاطب، عموم مردم‌اند ولی در این نامه مخاطب، معاویه است.

چگونه ممکن است امام علیه السلام در این نامه برای حقانیت خود در برابر معاویه به نص استدلال کند، چیزی که او از اساس با آن مخالف بود؟ باید از دلیلی استفاده کند که او نتواند در برابر آن سخن بگوید و راه انکار بیوید و آن مسأله شورا است. شورایی که خلفای پیشین بر اساس آن انتخاب شدند؛ همان کسانی که معاویه از طرف آن‌ها به خلافت شام نصب شد.

این همان چیزی است که در علم منطق از آن به فن جدل تعبیر می‌شود و آن این‌که مسلمانات خصم را بگیرند و با آن بر ضد او استدلال کنند هرچند مسلمانات خصم از سوی گوینده پذیرفته نشده باشد.

مثل این‌که ما با تورات و انجیل کنونی در برابر یهود و نصاری استدلال می‌کنیم و می‌گوییم: مطابق فلان فصل و فلان آیه شما چنین می‌گویید و بنابراین طبق عقیده خودتان محکوم هستید. به عنوان مثال می‌گوییم: شما مسیحیان عقیده دارید عیسی علیه السلام را به دار آویختند و کشتند و دفن کردند و بعد از چند روز زنده شد و به آسمان رفت. بر طبق این عقیده باید مسأله رجعت انسان به زندگی در این دنیا را پذیرا شوید، هرچند ما معتقد به کشته شدن حضرت مسیح علیه السلام نیستیم. در قرآن مجید نیز نمونه‌هایی برای این مطلب می‌توان پیدا کرد؛ از جمله در داستان ابراهیم علیه السلام هنگامی که در برابر ستاره پرستان، ماه پرستان و آفتاب پرستان

قرار گرفت با جمله «هَذَا رَبِّي» یا «هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ»^۱ مسلمات آن‌ها را پذیرفت اما هنگامی که همگی افول کردند و افول و غروب آن‌ها دلیل بر حادث بودن آن‌ها بود، آن‌ها را محکوم ساخت.

شگفت‌آور این‌که ابن ابی‌الحدید با این‌که در بسیاری از مسائل راه اعتدال را می‌پوید، هنگامی که به این نامه می‌رسد می‌گوید: «بدان که این فصل از کلام امیرالمؤمنین با صراحت دلالت بر این دارد که انتخاب یک شخص توسط شورا راه اثبات خلافت اوست، همان‌گونه که متکلمان ما (اهل سنت) معتقدند...؛ اما امامیه این نامه را حمل بر تقیه می‌کنند و می‌گویند: امام علیه السلام نمی‌توانست در برابر معاویه واقعیت را بیان کند و تصریح کند که من از سوی رسول‌الله به خلافت مبعوث شدم».^۲

خطای ابن ابی‌الحدید این‌جاست که اولاً به مخاطب این نامه یعنی معاویه اصلاً نگاه نکرده و ثانیاً مسأله جدل را با مسأله تقیه اشتباه گرفته است. شیعه نمی‌گوید امیر مؤمنان علیه السلام در مقابل معاویه تقیه کرد، بلکه می‌گوید به چیزی استدلال کرد که او نتواند با آن مخالفت کند یعنی مسلمات نزد او را گرفت و بر ضدش با آن استدلال فرمود.

در نهج‌البلاغه کلمات دیگری نیز شبیه نامه مورد بحث دیده می‌شود که پاسخ همه همان است که گفتیم و نیاز به تکرار ندارد.



۱. انعام، آیات ۷۷ و ۷۸.

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۳۶ و ۳۷.



وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَيْهِ أَيْضاً

از نامه‌های امام علیه السلام است

که آن را نیز برای معاویه مرقوم داشته است^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در سند نامه آمده است این نامه پاسخ نامه‌ای است که معاویه برای حضرت در اواخر جنگ صفین نوشت؛ نامه‌ای بسیار جسورانه و بی‌ادبانه که به نکات مختلفی در آن اشاره کرده بود که مهم‌ترین آن به رسمیت نشناختن

۱. سند نامه:

از جمله کسانی که این نامه را قبل از سید رضی در کتب خود نقل کرده‌اند ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۲، ص ۵۳۴ و مبرد در کامل، ج ۱، ص ۲۶۱ و نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۵۷ است. آن‌ها نامه فوق را با تفاوت کمی نقل کرده‌اند و این نامه در واقع نامه‌ای است که امام علیه السلام در پاسخ نامه (زشت و شیطنت آمیز و منافقانه) معاویه در اثنای جنگ صفین، بلکه در اواخر آن جنگ مرقوم داشت (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۰)، علاوه بر آن ابن قتیبه در الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۱۲۲ و ابن عبدربه در العقد الفرید، ج ۵، ص ۸۱ را نقل کرده‌اند.

بیعت امام علیه السلام است به بهانه این که اهل شام این بیعت را نپذیرفتند. امام علیه السلام در این نامه در جواب او پاسخ دندان شکنی می دهد.^۱

۱. نامه معاویه در پایان این بحث خواهد آمد.

BTÜ» , oId ½ °Bwn , a ½ è Å ½ «½ «TAK Üù , kÄMBA
 , k o M °u ° o ½ BTf , A v MBTé ½ , ° é M
 o\ ù , ÄÜBñ é°A jBç , MBBi °A Å kç , k{ o k çB
 /BäMBÑâ , Bâô
 /nBh °B ùò »FV , oè «°B ù «X keA ÄMB» : «½
 /j kAB ù o°A, j ÅB B«½ ZnB °A

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه‌ای از سوی تو به من رسید، نامه‌ای با
 اندرزهای نامربوط و سخنان رنگارنگ که با گمراهی خویش آن را تزئین کرده
 و با سوء رأیت امضا نموده بودی. این نامه از کسی است که نه چشم بصیرت دارد
 تا هدایتش کند و نه رهبری آگاه تا ارشادش نماید (به همین دلیل) هواو هوس او
 را به سوی خود دعوت نموده و او این دعوت را اجابت کرده، گمراهی، رهبر او
 شده و او از آن پیروی کرده، به همین دلیل بسیار هذیان می‌گوید و در گمراهی
 سرگردان است.

بخش دیگری از این نامه: بیعت خلافت یک بار بیشتر نبوده و نیست؛ نه
 تجدید نظر در آن راه دارد نه اختیار فسخ، بنابراین آن‌کس که از بیعت خارج شود
 (به آرای مهاجران و انصار) طعنه زده و به مخالفت برخاسته (و آن را بی اعتبار
 شمرده) و آن‌کس که درباره آن تردید به خود راه دهد منافق است.

شرح و تفسیر

موعظه گمراهان!

از آن جا که معاویه در نامه خود به اصطلاح، امام علیه السلام را به تقوا و پرهیزکاری موعظه کرده و به آیه **«وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»**^۱ متوسل شده، آیه‌ای که هیچ ارتباطی حتی به ادعاهای باطل او نداشته است، امام علیه السلام در آغاز این نامه می‌فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، نامه‌ای از سوی تو به من رسید، نامه‌ای با اندرزهای نامربوط و سخنان رنگارنگ که با گمراهی خویش آن را تزئین کرده و با سوء رأیت امضا نموده بودی؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَنَّبِي مِنْكَ مَوْعِظَةٌ مَّوَصَّلَةٌ^۲، وَرِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ^۳، نَمَّقَتْهَا^۴ بِضَلَالِكَ، وَأَمْضَيْتَهَا^۵ بِسُوءِ رَأْيِكَ).

تعبیر به «مَوْصَّلَةٌ» اشاره به ناهمگون بودن نامه معاویه است که تمسک به آیه‌ای کرده که هیچ ارتباطی به مقصود او نداشته و نیز امام علیه السلام را به شق عصای مسلمین، یعنی ایجاد اختلاف متهم می‌کند در حالی که کلمات خود او مصداق بارز ایجاد اختلاف است.

تعبیر «رِسَالَةٌ مُحَبَّرَةٌ» (با توجه به این که محبرة به معنای تزئین شده است) اشاره به این است که معاویه سعی کرده به هر وسیله‌ای که ممکن است نامه خود

۱. زمر، آیه ۶۵.

۲. «مَوْصَّلَةٌ» به معنای امور پراکنده و نامربوطی است که از این جا و آن جا جمع می‌کنند، از ریشه «وصل» به معنای پیوند گرفته شده است.

۳. «مُحَبَّرَةٌ» به معنای تزئین شده از ریشه «حبر» بر وزن «ابر» به معنای زینت کردن گرفته شده و «حبر» بر وزن «حفظ» به معنای زیبایی است.

۴. «نَمَّقَتْ» از ریشه «تمیق» به معنای تزئین است؛ ولی ثلاثی آن «نمق» بر وزن «نقد» به معنای کتابت آمده است و هنگامی که به باب تفعیل می‌رود معنای تزئین را می‌رساند.

۵. «امضیت» از ریشه «امضاء» به معنای ارسال و اجرا و نافذ کردن چیزی است و از آن جا که امضای اسناد و قراردادهای نوعی انفاذ آن است، این واژه در آن جا نیز به کار می‌رود.

را حق به جانب معرفی کند، گاه از روز قیامت و عذاب الهی سخن می‌گوید، گاه مصالح مسلمین را مطرح می‌کند و گاه آیات قرآن را سپر قرار می‌دهد.

تعبیر به «نَمَّقَتْهَا بِضَلَالِكَ» اشاره به این است که تعبیرات ظاهراً زیبای نامه شبیه تعبیراتی است که منافقان گمراه هنگام عذرخواهی در مقابل پیغمبر ﷺ به کار می‌بردند.

جمله «أَمْضَيْتَهَا بِسُوءِ رَأْيِكَ» یا به معنای این است که امضا کردن چنین نامه‌ای جز از انسان کج‌فکر و نادان صورت نمی‌گیرد و یا اگر امضا را به معنای ارسال بگیریم، مفهومش این است که فکر نادرست تو به تو اجازه داد که چنین نامه زشت و جسورانه‌ای را برای امام ﷺ و پیشوای مسلمانان بفرستی.

امام ﷺ در ادامه سخن، محتوای نامه معاویه و شخصیت او را در عباراتی کوتاه و پر معنا روشن می‌سازد، می‌فرماید: «این نامه از کسی است که نه چشم بصیرت ندارد تا هدایتش کند و نه رهبری آگاه تا ارشادش نماید (به همین دلیل) هواو هوس او را به سوی خود دعوت نموده و او این دعوت را اجابت کرده و گمراهی، رهبر او شده و او از آن پیروی کرده است، به همین دلیل بسیار هذیان می‌گوید و در گمراهی سرگردان است»؛ (وَ كِتَابُ امْرِي لَيْسَ لَهُ بَصَرٌ يَهْدِيهِ، وَلَا قَائِدٌ يُرْشِدُهُ، قَدْ دَعَاهُ الْهَوَىٰ فَاجَابَهُ، وَقَادَهُ الضَّلَالُ فَاتَّبَعَهُ، فَهَجَرَ لِأَغْطَاءٍ، وَضَلَّ خَابِطًا^۱).

قابل توجه این که امام ﷺ در این سه جمله، از امور دوگانه‌ای استفاده کرده است که به صورت لازم و ملزوم، با یکدیگر در ارتباط‌اند؛ در جمله اول می‌فرماید: «نه چشم بصیرت دارد و نه راهنما». در جمله دوم که نتیجه آن است

۱. «هجر» از ریشه «هجر» بر وزن «زجر» به معنای هذیان‌گویی است.

۲. «لا غط» از ریشه «لفط» بر وزن «وقت» به معنای جار و جنجال به راه انداختن است.

۳. «خابط» از ریشه «خبط» بر وزن «وقت» به معنای سرگردان بودن و بی هدف‌گام برداشتن است.

می فرماید: «به جای چشم بصیرت، هوای نفس او را به سوی خود دعوت می کند و به جای راهنمای آگاه، ضلالت و گمراهی قائد اوست» و در جمله سوم که نتیجه جمله دوم است می فرماید: «او پیوسته هذیان و سخنان بیهوده می گوید و به سبب راهنمایان گمراه، در گمراهی سرگردان است». و به راستی چنین است، زیرا نور هدایت یا باید از درون بتابد یا از برون به وسیله رهبران الهی. در غیر این صورت تاریکی درون و گمراهی برون که به وسیله مشاوران بی ایمان و ناآگاه حاصل می شود، انسان را به سوی پرتگاه می برد؛ نه سخنانش نظم منطقی دارد و نه در اعمالش برنامه عاقلانه ای دیده می شود.

سپس امام علیه السلام به پاسخ یکی از اشتباهات بزرگ معاویه که در نامه خود ذکر کرده، می پردازد؛ او در نامه خود نوشته بود که بیعت امام علیه السلام صحیح نبوده، زیرا مردم شام آن را نپذیرفته اند! امام علیه السلام می فرماید: «بیعت خلافت یک بار بیشتر نیست؛ نه تجدید نظر در آن راه دارد نه اختیار فسخ، بنابراین آن کس که از بیعت خارج شود (به آرای مهاجران و انصار) طعنه زده و به مخالفت برخاسته (و آن را بی اعتبار شمرده) و آن کس که درباره آن تردید به خود راه دهد منافق است»؛

(لَإِنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ لَا يُشْتَنَى فِيهَا النَّظَرُ^۱، وَلَا يُسْتَأْنَفُ فِيهَا الْخِيَارُ. الْخَارِجُ مِنْهَا طَاعِنٌ، وَالْمَرْوِيُّ^۲ فِيهَا مُدَاهِنٌ^۳).

در واقع امام علیه السلام به یکی از مسلمات نزد معاویه در مسأله خلافت استدلال می کند؛ زیرا او معتقد بود که خلافت خلفای پیشین که بر اساس آرای مهاجرین و انصار بوده رسمیت داشته است و کسانی که از مدینه دور بوده اند می بایست به

۱. «النظر» در این جا به معنای تأمل کردن است؛ یعنی بیعت بعد از انجامش قابل تأمل و تجدید نظر نیست (این در صورتی است که نظر با «فی» متعدی شود).

۲. «مروی» به معنای کسی است که درباره چیزی شک و تردید دارد و فکر و اندیشه می کند؛ از ریشه «ترویه» که گاه به معنای سیراب کردن و گاه به معنای مطالعه کردن درباره چیزی آمده است.

۳. «مداهن» به معنای چاپلوس و منافق است.

آرای مهاجرین و انصار احترام بگذارند و آن را بپذیرند. سنت خلفای پیشین چنین بوده است. امام علیه السلام می فرماید: چطور درباره خلفای پیشین رأی مهاجرین و انصار و به اصطلاح، اهل حل و عقد را می پذیری، اما درباره بیعت من که بسیار گسترده تر و وسیع تر از آنان بوده است تردید به خود راه می دهی و عدم تسلیم اهل شام را مطرح می کنی؟ این نشانه یکی از این دو چیز است: یا روش پیشینیان خود را باطل می شمری و یا همچون منافقان گاه چیزی را می پذیری و گاه همانند آن را انکار می کنی.

اگر واقعاً برای پذیرش حکومت امام علیه السلام بر مسلمانان، اتفاق آرای تمام بخش های کشور اسلام لازم باشد، باید حکومت خلفای پیشین را باطل بدانی، که در این صورت، حکومت تو نیز که از آنان گرفته شده باطل خواهد بود. امام علیه السلام در جمله «لِأَنَّهَا بَيْعَةٌ وَاحِدَةٌ...» به یک واقعیت مسلم آن زمان اشاره می کند که بیعت همچون یک بیع لازم بدون هیچ حق خیار بود؛ نه تکرار در آن راه می یافته و نه خیار فسخ؛ یعنی یک بار برای همیشه.

نکته

نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی علیه السلام

با توجه به این که نامه امام علیه السلام در این جا پاسخ نامه معاویه است، ناگزیر باید متن نامه معاویه را نیز که در کتب تاریخ نقل شده است در این جا بیاوریم، هر چند بسیار جسورانه و بی ادبانه است، که قبلاً از خوانندگان عزیز و مخصوصاً از پیشگاه امیر مؤمنان علی علیه السلام پوزش می طلبیم، متن نامه چنین است:

«مَنْ عَبْدَ اللَّهِ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ ﴿وَلَقَدْ أَوْحَى إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِكَ لَنْ أَسْرُكَتَ لِيَخْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَنْ تَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ إِنِّي أَحْذَرُكَ اللَّهُ أَنْ تُخْبَطَ

عَمَلِكَ وَسَابِقَتِكَ بِشَقِّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ وَتَفْرِيقِ جَمَاعَتِهَا فَاتَّقِ اللَّهَ وَادْكُرْ مَوْقِفَ الْقِيَامَةِ وَقَالَ عَمَّا أُسْرِفَتْ فِيهِ مِنَ الْخَوْضِ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ: «لَوْ تَمَالَأَ أَهْلُ صَنْعَاءَ وَعَدَنٍ عَلَى قَتْلِ رَجُلٍ وَاحِدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَأَكْبَهُمُ اللَّهُ عَلَى مَنَاجِرِهِمْ فِي النَّارِ» فَكَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ قَتَلَ أَعْلَامَ الْمُسْلِمِينَ سَادَاتِ الْمُهَاجِرِينَ بَلَهُ مَا طَحَنَتْ رَحَى حَرْبِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرْآنِ وَذَوِي الْعِبَادَةِ وَالْإِيمَانِ مِنْ شَيْخٍ كَبِيرٍ وَشَابِّ غَرِيرٍ كُلُّهُمْ بِاللَّهِ تَعَالَى مُؤْمِنٌ وَلَهُ مُخْلِصٌ بِرَسُولِهِ مُقَرَّرٌ عَارِفٌ فَإِنْ كُنْتُ أَبَا حَسَنِ إِنَّمَا تُحَارِبُ عَلَى الْإِمْرَةِ وَالْخِلَافَةِ فَلَعَمْرِي لَوْ صَحَّتْ خِلَافَتُكَ لَكُنْتُ قَرِيبًا مِنْ أَنْ تُعْذَرَ فِي حَرْبِ الْمُسْلِمِينَ وَلَكِنَّهَا مَا تَصِحَّ لَكَ أَنْ تَبْصِحَتْهَا وَأَهْلُ الشَّامِ لَمْ يَدْخُلُوا فِيهَا فَقَدْ وَاللَّهِ أَكَلْتَهُمُ الْحَرْبُ فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلَّا كَالثَّمَدِ فِي قَرَارَةِ الْعُدَيْرِ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ! ^۱ از عبدالله معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب؛

اما بعد، خداوند متعال در کتاب محکمش می گوید: «به یقین به تو و پیامبرانی که پیش از تو بودند وحی شده است که اگر مشرک شوی عملت باطل می شود و از زیان کاران خواهی بود» من تو را بر حذر می دارم از این که اعمال خود را حبط و نابود کنی و سابقه خود را به سبب ایجاد تفرقه در این امت بر باد دهی. از خدا بپرهیز و روز قیامت را به یاد آور و از ریختن خون مسلمانان دست بردار. من از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر تمام اهل صنعا و عدن دست به دست هم دهند و یک نفر از مسلمانان را به قتل برسانند خداوند همه آنها را به صورت در آتش دوزخ خواهد افکند، پس چگونه خواهد بود حال کسی که بزرگان اسلام و سران مهاجرین را به قتل برساند؟ این آسیاب جنگ را که به راه انداخته ای و اهل قرآن و صاحبان عبادت و ایمان را از پیرمرد تا جوان نوحاسته، کسانی که همه به

۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۰ و ابن ابی الحدید نیز این نامه را با کمی تفاوت در شرح خود ج ۱۴، ص ۴۲ نقل کرده است.

خداوند متعال ایمان دارند و مخلص اند و به رسولش اقرار دارند و عارف اند، از بین می برد، رها ساز. اگر تو ای ابوالحسن! به این علت جنگ می کنی که امیر و خلیفه مسلمانان هستی به جانم سوگند اگر خلافت تو صحیح بود ممکن بود این عذر در جنگ با مسلمانان از تو پذیرفته شود، ولی خلافت تو صحیح نیست. چگونه ممکن است صحیح باشد در حالی که اهل شام در آن داخل نشدند و با تو بیعت نکردند؟ به خدا سوگند! جنگ، آن ها را خورده و چیزی از آن ها باقی نمانده جز مانند ته مانده آبی که در آبگیر باقی می ماند. والله المستعان.

این نامه که از جهتی مودیانه و از جهتی احمقانه است به خوبی بیانگر سوء رأی معاویه است، زیرا اولاً او به آیه حبط اعمال بر اثر شرک، توسل می جوید در حالی که به طور مطلق سخنی از شرک به میان نیامده و شق عصای مسلمین و تفرقه در میان آن ها به فرض که صحیح باشد، ربطی به شرک ندارد! این همان چیزی است که امام علیه السلام عنوان «مَوْعِظَةُ مَوْصَلَه» به آن داده و نوعی پراکنده گویی و سخنان نامربوط شمرده است.

ثانیاً امام علیه السلام در پاسخ نامه که مرحوم رضی بخش هایی از آن را نیاورده، می فرماید: تو مرا امر به تقوا کردی و من امیدوارم که اهل تقوا باشم و اما به خدا پناه می برم که از کسانی باشم که وقتی به آن ها امر به تقوا می شود تعصب و دنیاپرستی آنان را به گناه می کشاند (و تو از آن ها هستی).

ثالثاً در پاسخ به مسأله حبط اعمال و سابقه در اسلام می فرماید: من اگر بر او خروج کرده بودم جا داشت مرا بر حذر داری، ولی می بینم که خداوند متعال می فرماید: «فَقَاتِلُوا اللَّيْئَةَ تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»؛ «با گروه متجاوز پیکار کنید تا به فرمان خدا بازگردد». درست نگاه کن، بین اهل بغی، ماییم یا شما؟ به یقین اهل بغی گروهی است که تو در آنی، زیرا بیعت من در مدینه که مهاجران و انصار آن را پذیرفتند، برای تو که در شام بودی الزام آور بود، همان گونه که بیعت عثمان

در مدینه برای تو الزام آور شد در حالی که تو از سوی عمر امیر شام بودی و همان‌گونه که برای برادرت یزید بیعت عمر الزام آور شد در حالی که از سوی ابوبکر امیر شام بود.

سپس امام علیه السلام به پاسخ این نکته می‌پردازد که چه کسی شق عصای مسلمین کرده است و می‌فرماید: من باید تو را از این کار نهی کنم، رسول خدا به من دستور داده است که با اهل بغی پیکار کنم و خطاب به یارانش فرمود: در میان شما کسی است که بر اساس تأویل قرآن پیکار می‌کند آن‌گونه که من بر اساس تنزیل قرآن پیکار کردم، و در آن هنگام که این سخن را می‌گفت، اشاره به من کرد و من نخستین کسی هستم که فرمان او را اطاعت می‌کنم.

سپس امام علیه السلام به پاسخ بقیه نامه می‌پردازد که مرحوم سید رضی آن را آورده و شرح داده شد.

از آنچه گفته شد صداقت امام علیه السلام و وقاحت و حماقت معاویه کاملاً روشن می‌شود.

در طول تاریخ افراد طغیانگر نیز به این‌گونه منطقی‌ها متوسل می‌شدند. قرآن مجید در این باره در داستان موسی علیه السلام و فرعون بیان روشنی دارد؛ هنگامی که موسی علیه السلام فرعونیان را دعوت به یگانه‌پرستی و ترک ظلم و ستم کرد، فرعون گفت: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ»؛ «من می‌ترسم که آیین شما را دگرگون سازد، و یا در این زمین فساد برپا کند!». ^۱ در حالی که مفسد واقعی خود فرعون بود که حتی کودکان بی‌گناه را می‌کشت و شکم زنان باردار را می‌درید.

در این جا با پاسخ یک سؤال بحث را پایان می‌دهیم و آن این‌که معاویه با آن‌که

می دانست محتوای نامه اش دروغ است، و اوست که شق عصای مسلمین کرده و اجماع بر بیعت را به هم زده و راه بی تقوایی و سرکشی را پیش گرفته و اگر اعمال صالحی در گذشته داشته با جنگ افروزی خود آن را بر باد داده، و او و دوستانش در خون عثمان شریک بوده اند نه علی علیه السلام، پس چرا قیافه حقه جانب به خود می گیرد و این همه در نامه خود دروغ می نویسد؟

پاسخ همه این سؤالات این است: معاویه این نامه را در حقیقت برای علی علیه السلام ننوشت، بلکه برای مردم شام و اغفال آن ها نوشت او می خواست به آن ها بگوید: ببینید من چه انسان صلح طلبی هستم و فریاد صلح برآورده ام، ولی علی گوش به سخنان من نمی دهد. در واقع این کار نیز شبیه بلند کردن قرآن ها بر سر نیزه بود. او و یارانش به یقین نمی خواستند قرآن داور باشد، بلکه می خواستند از یک سو مردم شام را فریب دهند و از سوی دیگر در میان لشکر علی علیه السلام ایجاد تفرقه و نفاق کنند.



وَمِنْ كِتَابِ آلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى جَرِيرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجَلِيِّ لَمَّا أُرْسِلَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به جریر بن عبدالله بجلّی هنگامی که او را به سوی معاویه (برای اتمام
حجّت نهایی) فرستاد^۱

نامه در یک نگاه

محتوای نامه کاملاً روشن است، امام علیه السلام می‌خواهد فرستاده‌اش جریر، با
معاویه اتمام حجّت نهایی را بکند که اگر آماده بیعت است بیعت کند و اگر آماده
بیعت نیست مفهومش این است که قصد جنگ دارد.

۱. سند نامه:

از کسانی که قبل از سید رضی این نامه را نقل کرده‌اند نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۵۵ و ابن عبد ربه
در کتاب عقد الفرید، ج ۵، ص ۸۰ است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۳).

o½ B mi ,Ñ û°A aÅ ÆÑ-eBù Mß B AB, kÄB/A
 J od °ABA ¼B, qh ½ w A a ½J oe j Mo i Y,çq\ °A
 /ç v°A, TÄMh ù v°AABA ¼A , Æm»B

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، هنگامی که نامه من به تو رسید معاویه را به حکم نهایی، دعوت کن و برای یک طرفه شدن کار، او را به یک نتیجه جزمی و ادار ساز، سپس او را میان جنگی آواره کننده یا تسلیمی رسواگر مخیر کن، اگر جنگ را اختیار کرد به او اعلان جنگ کن و اگر راه صلح و سلامت را پیش گرفت از او بیعت بگیر، والسلام.

شرح و تفسیر

تلاش برای حلّ مشکل از طریق مسالمت آمیز

در تواریخ آمده است: هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام به جریر مأموریت داد که نزد معاویه برود و از او بیعت بگیرد و او پیام امام علیه السلام را به معاویه رساند، معاویه برای دادن پاسخ پیوسته امروز و فردا می کرد تا جایی که اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام جریر را متهم به همکاری با معاویه کردند و امام علیه السلام درباره او فرمود: آن قدر جریر نزد معاویه درنگ کرده است که یا گنهکار است و یا فریب خورده!

لذا امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای جریر مرقوم فرمود تا بیش از این معطل نشود و یکی از دو جواب را از معاویه بگیرد: یا بیعت کند یا اعلان جنگ. امام علیه السلام در این نامه می فرماید:

«اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، هنگامی که نامه من به تو رسید معاویه را به حکم نهایی دعوت کن و برای یک طرفه شدن کار، او را به یک نتیجه جزمی وادار ساز. سپس او را میان جنگی آواره کننده یا تسلیمی رسواگر مخیر کن، اگر جنگ را اختیار کرد به او اعلام جنگ کن و اگر راه صلح و سلامت را پیش گرفت از او بیعت بگیر، والسلام»؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي فَأَحْمِلْ مُعَاوِيَةَ عَلَى الْفَضْلِ^۱، وَخُذْهُ بِالْأَمْرِ الْجَزْمِ، ثُمَّ خِيَرُهُ بَيْنَ حَرْبٍ مُجَلِيَّةٍ^۲، أَوْ سَلْمٍ مُخْزِيَّةٍ^۳، فَإِنْ اخْتَارَ الْحَرْبَ فَأَنْبِذْ^۴ إِلَيْهِ، وَإِنْ اخْتَارَ السَّلْمَ فَخُذْ بِيَعْتِهِ، وَالسَّلَامُ).

هنگامی که نامه امام علیه السلام در شام به جریر رسید آن را به دست معاویه داد و خود به پا خاست و برای مردم سخن گفت و تذکر داد که همه شما از وضع عثمان آگاهید و تمام بلاد بدون گفت و گو با علی بیعت کرده اند؛ یعنی با همان شخصی که اگر مسأله خلافت به اختیار خود ما مردم نیز گذاشته می شد کسی جز او را نمی پذیرفتیم.

۱. «فصل» در اصل به معنای جدایی است و به حکم قطعی که از قاضی و غیر قاضی صادر می شود، فصل گفته می شود، زیرا میان ارباب دعوا جدایی می افکند و مسائل مشتبه را از هم جدا می سازد.

۲. «مجلیه» از ریشه «اجلاء» به معنای اخراج از وطن است و ریشه اصلی آن «جلاء» به معنای آشکار شدن است و به همین مناسبت به خروج از شهر نیز اطلاق شده، گویی شخص در شهر مخفی است و با خروج آشکار می گردد و «جلاء» به معنای صیقل دادن نیز، نوعی آشکار شدن رنگ حقیقی است که در زیر زنگار پوشیده شده بود.

۳. «مخزیه» از ریشه «خزی» است که به باب افعال رفته و «خزی» به معنای رسوایی و ذلت آمده است و شاید معنای اصلی آن رسوایی باشد که سبب ذلت هم می شود و جمعی از ارباب لغت ریشه اصلی آن را بدحالی حاصل از وقوع در بلا و رسوایی و ذلت دانسته اند.

۴. «فانبد» از ریشه «نبد» بر وزن «سبز» در اصل به معنای دور افکندن اشیای بی ارزش است و گاه به معنای اعلام کردن نیز آمده؛ گویی سخنی به سوی طرف افکنده می شود، خواه این سخن الغای پیمان باشد یا اعلام جنگ یا چیز دیگر و در جمله بالا به معنای اعلام جنگ است.

نکته

جریر بن عبدالله کیست؟

جریر بن عبدالله از مشاهیر صحابه و از قبیله بجیله از قبایل یمن است. بجیله نام زنی معروف در آن قبیله بود که قبیله به نام او نامیده شد و گاهی افراد منسوب به آن قبیله را بجلی می‌گویند.

جریر در سال دهم هجرت در رأس ۱۵۰ تن از قبیله خود نزد رسول خدا ﷺ آمد و اسلام آورد. پیغمبر ﷺ او را احترام کرد و هنگامی که دست خود را برای بیعت گشود فرمود: بیعت به این شرط که به یکتایی خداوند و نبوت من ایمان داشته باشی، نماز را برپا داری و زکات را بپردازی، خیرخواه مسلمانان باشی و روزه ماه رمضان را انجام دهی و والی مسلمانان را اطاعت کنی.

سپس آن حضرت اوضاع منطقه زندگی او را سؤال کرد. جریر عرض کرد: یا رسول الله اسلام در آن منطقه ظاهر شده و مردم بت‌ها را شکستند. فرمود: بت «ذوالخلصه» چطور؟ عرض کرد: این بت بزرگ به حال خود باقی است. حضرت وی را مأمور به نابود کردن آن ساخت. جریر با ۲۰۰ تن از قبیله خویش به آن جا شتافت و بعد از چند روز بازگشت و عرض کرد: به خدا سوگند آن را ویران کردم و پیش چشم عبادت‌کنندگانش آتش زدم.

جریر همراه قبیله بجیله در فتح قادسیه شرکت کرد و مؤثر بود. بعداً از سوی عثمان به عنوان فرماندار منطقه همدان نصب شد و بعد از قتل عثمان و رسیدن نامه امیر مؤمنان علیه السلام به او، مردم را به پذیرش امامت حضرت و بیعت با او دعوت کرد و بعد از چندی به کوفه آمد و چون در میان مردم شام شهرتی داشت امام علیه السلام نامه خود را که برای معاویه نوشته بود به دست او داد که به شام برود؛ ولی نتوانست نقش خود را به خوبی ایفا کند و به کوفه بازگشت. مردم عراق به او بدبین شدند و او را طرفدار معاویه شمردند. جریر از بدبینی عراقیان دلگیر شد و به جزیره قرقیسا رفت و از کارهای سیاسی و اجتماعی دوری گزید.

وَمِنْ كِتَابِ آلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ

از نامه‌های امام علیه السلام است
که (آن را نیز) برای معاویه نگاشت^۱

صفحه ۱۱۳

بخش اول

MA Ä ü ç ñ ° MA ñ , B^a AbB TJA , B L ÑE B½ ç j AnB

۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر نهج البلاغه پس از بیان چگونگی نوشتن این نامه می‌گوید: این داستان مشهوری است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۸۵-۹۱ آمده است و آنچه مرحوم سید رضی در این جا آورده تنها قسمت پایانی این نامه است. سپس اضافه می‌کند: این نامه را افراد دیگری نیز در کتاب‌های خود آورده‌اند از جمله:

۱. ابن عبد ربه در عقد الفرید، ج ۵، ص ۸۳ و ۸۴.
۲. بلاذری در کتاب انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۹-۲۸۲.
۳. شیخ مفید در کتاب الفصول المختارة، ص ۲۸۷. آن مرحوم تنها قطعه‌ای از این نامه را آورده است.
۴. خطیب خوارزمی در کتاب المناقب، ص ۲۵۲-۲۵۴ (باید توجه داشت که سه نفر اول پیش از مرحوم سید رضی می‌زیسته‌اند) (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۶).

الأفَاعِيلَ، وَمَنْعُونَا الْعَذْبَ، وَأَخْلَسُونَا الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعُغْرٍ،
 وَأَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ، فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتَيْهِ، وَالرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ
 حُرْمَتَيْهِ، مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ، وَمَنْ أَسْلَمَ
 مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مَنْ
 الْقَتْلَ بِمَكَانٍ أَمِنٍ.

بخش دوم

صفحه ١١٩

\ e A ,t B °A -eAAA °C a Å&A a &Añ wn ¼ß
 k IÄÑTü, «w Aö v°Aoe MB A M ç ù TMÑ A; kç ,tB «°A
 jAa , U ½ç ouÄ] ÑT ,ke A; q-e ÑT ,nkM VnB °A M
 °BjC ; ° , jB z°A; ½AjAa m °ÑX½ -wARofl S { °; ½
 ì v °; ½ MÜ Ro lAlo k°a °BLÄBù/S a] A T«½ ,S a Å
 B½ k½ Åk ¼A A ,B°XMe A k TATÜMBj °; U ° , ½ÜM
 ñB Ñf Å& k-d °A/ ùöÄ &A; i A , ùöÄA

بخش سوم

صفحه ١٢٩

a ù, o½ An ù Roè » B, ¼BX Å Tç i uj ; ½S Bv B/BA
 ô ; Äî q«U °; ° o-Ä° , o ô A A Äij «Äv nA
 ,od M o M ù Iç » ûa , » Iä Ñ ç ; Å «üöÄP çBj
 , »BÜ° o v n p , »A] v K a ç »A A, Ñw Ñj
 / a ç v°A

نامه در یک نگاه

با توجه به این که این نامه پاسخی است به نامه زشت و جسورانه معاویه به آن حضرت که مشتمل بر انبوهی از اهانت‌ها و شیطنت‌ها بوده است، نگاه نامه بیشتر به پاسخ سخنان شیطنت‌آمیز معاویه معطوف است.

در بخشی از این نامه، امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌فرماید که به هنگام قیام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گروه زیادی از جمله قریش، کمر به قتل او بستند و خداوند او را از چنگال آنان نجات داد و بیش از همه قریش بر ضد او قیام کردند.

در بخش دیگری از آن به این نکته اشاره می‌فرماید که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در جنگ‌ها خاندان خود را در خط اول قرار می‌داد و با فداکاری آنان، یارانش را حفظ می‌کرد. امام علیه السلام شهادت حمزه و جعفر و افراد دیگری از خاندان بنی‌هاشم را گواه این ادعا می‌شمرد. این در واقع پاسخی است به ادعای معاویه که در نامه‌اش افرادی غیر از بنی‌هاشم را، مانند خلیفه اول و دوم، دلسوزترین افراد برای اسلام شمرده بود.

در بخش سوم، حضرت اظهار شگفتی می‌کند که چگونه روزگار او را در برابر کسی همچون معاویه قرار داده که نه به اسلام خدمت کرده و نه سابقه‌ای در دین دارد.

و بالاخره در چهارمین بخش نامه از عدم پذیرش درخواست معاویه مبنی بر تحویل دادن قاتلان عثمان سخن می‌گوید، زیرا اگر بناست قاتلان او محاکمه و مجازات شوند این کار در اختیار رئیس حکومت اسلامی است نه یک فرد شورشی.

شایان ذکر است که نوشتن نامه از سوی معاویه و پاسخ علی علیه السلام داستانی دارد که برای روشن ساختن محتوای نامه امام علیه السلام بسیار مفید است و آن این‌که: ابو مسلم خولانی که در اصل اهل یمن بود زمان جاهلیت را درک کرده بود، ولی

هرگز پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را ندید و عمدتاً در شام زندگی می‌کرد. او با عده‌ای از مردم شام پیش از آن‌که امام علیه السلام به سوی صفین حرکت کند نزد معاویه رفت و از او خواست که با علی علیه السلام که دارای مقام والایی از نظر همنشینی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و قرابت و خویشاوندی با اوست و هجرت و سبقت در اسلام دارد، جنگ نکند و به او گفت: تو هرگز چنین موقعیتی را نداری.

معاویه در پاسخ آن‌ها به این بهانه متوسل شد که علی به قاتلان عثمان پناه داده است، اگر آن‌ها را تحویل دهد تا قصاص شوند، با او جنگ نخواهد کرد. ابومسلم و همراهانش از معاویه خواستند که همین مطلب را در نامه‌ای برای علی علیه السلام بنویسد. معاویه نامه‌ای به همین مضمون نوشت و به ابومسلم داد تا به امیر مؤمنان علیه السلام برساند.

ابومسلم نامه را خدمت امام علیه السلام آورد و در حضور جمع به آن حضرت داد سپس به پاخاست و طی خطابه‌ای عرض کرد: من دوست ندارم ولایت امور مسلمین به دست غیر تو باشد، اما عثمان به ناحق کشته شد. قاتلان او را به دست ما بسپار، اگر کسی مخالفت کرد نیروهای ما در اختیار توست.

امام علیه السلام پاسخ داد: فردا بیا جواب نامه‌ات را بگیر. ابومسلم فردا که برای گرفتن جواب نامه آمد، دید مسجد پر از جمعیت است و همه دسته‌جمعی شعار می‌دهند: ما همه در قتل عثمان شرکت داشته‌ایم.

قابل توجه این‌که اجتماع آن گروه عظیم در مسجد از این جهت بود که احساس کردند شاید امام علیه السلام بخواهد قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد تا بهانه‌ او برای مخالفت از بین برود، لذا همه آن‌ها و طرفدارانشان در مسجد جمع شدند تا اعلام کنند که قاتل عثمان یک یا چند نفر نبوده است؛ در حالی که امام علیه السلام نیز هرگز تصمیم نداشت آن چند نفر را به معاویه بسپارد؛ عملاً نیز چنین کاری ممکن نبود.

در این موقع امام علیه السلام پاسخ مکتوب معاویه را به ابومسلم داد تا به شام ببرد؛ ولی ابومسلم با خود می‌گفت: «الآن طَابَ الصِّرَافُ؛ اکنون برای ما جنگ کردن برای خونخواهی عثمان رواست».^۱

گویا ابومسلم و همراهانش نمی‌خواستند این حقیقت را درک کنند که اولاً قتل عثمان بعد از یک قیام مردمی بر ضد او به دلیل کارهای ناروایش بوده، نه کار یک یا چند فرد و ثانیاً به فرض که بخواهند قاتلان عثمان را محاکمه و قصاص کنند، این کار مربوط به یک فرد شورشی، مانند معاویه نبود، باید به دست رئیس حکومت اسلامی که از سوی مهاجران و انصار برگزیده شده و مردم با او بیعت کرده‌اند انجام می‌شد.



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۷۳-۷۵؛ صفین، ص ۸۵ و ۸۶.

بخش اول

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَاضِلِنَا، وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَفَعَلُوا بِنَا
الْأَفَاعِيلَ، وَمَنْعُونَا الْعَذْبَ، وَأَحَاسُونَا الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ
وَعَرِيٍّ، وَأَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ، فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ،
وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ، مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ
الْأَضْلِ، وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلَوْ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحَافٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ
عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمْنٍ.

ترجمه

قبیله ما (قریش) خواستند پیامبرمان صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به قتل برسانند (که در رأس آنها ابوسفیان، پدر تو بود) و ما را ریشه کن کنند، آنها انواع غم و اندوه را به جان ما ریختند و هرچه می توانستند درباره ما بدی کردند، ما را از زندگی شیرین (خود) بازداشتند و با ترس و وحشت قرین ساختند، و ما را مجبور کردند که به کوهی سنگلاخ و صعب العبور پناه بریم و آتش جنگ را بر ضد ما برافروختند. (هنگامی که دشمنان اسلام با تمام قوا به پا خاستند) خداوند اراده کرد که به وسیله ما از شریعتش دفاع کند و با دفاع ما شر آنها را از حریم اسلام دفع سازد. (در این هنگام جمعیت ما بنی هاشم به دو گروه تقسیم شده بودند: گروهی ایمان آورده و گروهی هنوز به صف مؤمنان نیوسته بودند، ولی همه از اسلام دفاع می کردند) مؤمنان ما با این کار خواستار ثواب و اجر الهی بودند و کافران ما (که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند) به خاطر دفاع از اصل و ریشه خود و خویشاوندی، از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دفاع می کردند اما سایر افراد قریش (غیر از خاندان ما) که اسلام آوردند

از این ناراحتی‌ها برکنار بودند، یا با این توجیه که با قبایلی پیمان ترک مخاصمه بسته بودند (و نمی‌خواستند با آنها بجنگند) و یا عشیره آنها (که ایمان نیاورده بودند) از آنها حمایت می‌کردند، از این رو جان آنها در امان بود.

شرح و تفسیر

بنی‌هاشم، نخستین حامیان اسلام

همان‌گونه که اشاره شد این نامه پاسخی است به نامه معاویه و از آن‌جا که معاویه در ابتدای نامه خود دم از اسلام و عظمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و یاران و انصار او زده و سعی کرده بود موقعیت خلفای سه‌گانه را بیش از حد بالا ببرد و از طرفی گویا فراموش کرده بود که پدرش ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام بود که آتش جنگ‌های مهم ضد اسلام را برافروخت؛ امام علیه السلام در این بخش از نامه چنین می‌فرماید: «قبیله ما (قریش) خواستند پیامبران را به قتل برسانند (که در رأس آنها ابوسفیان، پدر تو بود) و ما را ریشه کن کنند. آنها انواع غم و اندوه را به جان ما ریختند و هرچه می‌توانستند درباره ما بدی کردند. ما را از زندگی خوش و راحت بازداشتند و با ترس و وحشت قرین ساختند و ما را مجبور کردند که به کوهی سنگلاخ و صعب‌العبور پناه ببریم و آتش جنگ را بر ضد ما افروختند»؛ (فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا، وَاجْتِيَا حَ۱ أَصْلِنَا، وَهَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ ۲ وَفَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ ۳، مَنَعُونَا

۱. «اجتياح» به معنای هلاک کردن، ریشه کن ساختن و ویران کردن است و از ریشه «جوح» بر وزن «قوم» به همین معنا گرفته شده است.

۲. «هموم» جمع «هم» به معنای اندوه‌ها، نگرانی‌ها، نقشه‌ها و تصمیم‌هاست و در این جا به معنای توطئه‌هایی است که قریش بر ضد پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند و مایه غم و اندوه فراوان شدند. اصل این واژه به معنای قصد کردن است و از آن جا که قصد در بسیاری از موارد توأم با نگرانی‌ها و اندوه‌هاست، به معنای اندوه و نگرانی نیز به کار رفته است.

۳. «الافاعیل» جمع «افعال» و آن جمع «فعل» است و در این گونه موارد به معنای کارهای بزرگ و دسیسه‌ها و توطئه‌هاست.

الْعُدْبُ ۱، وَأَخْلَسُونَا ۲ الْخَوْفَ، وَاضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعَرٍ ۳، وَأَوْقَدُوا ۴ لَنَا نَارَ الْحَرْبِ).

این چند جمله اشاره به بخش عظیمی از تاریخ اسلام و رفتار دشمنان، به خصوص قبیله قریش است که به اصطلاح، قبیله پیغمبر ﷺ بود. آزارهایی که در مکه به پیغمبر ﷺ و یارانش رساندند، مسخره کردند، سنگ باران نمودند، یارانش را شکنجه کردند و سرانجام که از پیشرفت اسلام در قبایل اطراف مکه به وحشت افتادند، تصمیم جدی گرفتند که مسلمانان را که گروه اندکی بودند در محاصره اجتماعی و اقتصادی قرار دهند. آن عهدنامه معروف را نوشتند که هیچ کس با مسلمانان رفت و آمد نکند، نه چیزی به آنان بفروشند و نه از آنان چیزی بخرند، نه از آن‌ها زن بگیرند و نه به آنان زن بدهند. پای این عهدنامه را امضا کردند و برای تأکید، در داخل خانه کعبه آویزان نمودند. مسلمانان به ناچار به شعب ابی طالب^۵ که دره‌ای سنگلاخ بود پناه بردند و سه سال در محرومیت شدید، سخت‌ترین زندگی را داشتند، در حدی که صدای کودکان گرسنه آن‌ها در بیرون شعب، مخصوصاً در شب‌ها که محیط خاموش بود به خوبی شنیده می‌شد

۱. «الْعُدْبُ» به معنای شیرین و گواراست که گاه جنبه ظاهری دارد و گاه جنبه باطنی و معنوی.

۲. «أَخْلَسُونَا» از ریشه «حَلَسَ» بر وزن «حَرَصَ» گرفته شده که به معنای پارچه نازکی است که زیر چهار شتر می‌گذارند و در واقع به بدن شتر چسبیده است. سپس به هر چیزی که ملازم با دیگری باشد اطلاق شده است؛ مثلاً می‌گویند: فلان کس حلس البیت است؛ یعنی از خانه بیرون نمی‌آید و جمله بالا «أَخْلَسُونَا الْخَوْفَ» به این معناست که دشمنان ترس و وحشت را دائماً بر ما مستولی می‌ساختند.

۳. «وَعَرٍ» به معنای زمین سنگلاخ و صعب العبور است.

۴. «أَوْقَدُوا» از ریشه «أَقَادَ» به معنای برافروختن آتش و از ریشه «وَقَدَّ» به معنای شعله‌ور شدن گرفته شده است.

۵. برخلاف آنچه بعضی گمان می‌کنند، شعب ابی طالب، همان قبرستان ابوطالب که در حال حاضر نزدیک پل حجون قرار دارد، نیست؛ زیرا آنجا فاصله قابل توجهی تا خانه کعبه و مسجد الحرام دارد. شعب ابی طالب دره‌ای بود در کنار کوه ابوقبیس در نزدیکی خانه کعبه و مسجد الحرام و لذا در تواریخ آمده که صدای گریه کودکان مسلمان از شدت گرسنگی و ناراحتی شب‌ها از داخل شعب به کنار خانه کعبه می‌رسید.

و سرانجام هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به وسیله ابوطالب به آن‌ها خبر داد که تمام عهدنامه را جز نام الله، موریا نه خورده، از مشاهده آن در وحشت فرو رفتند و گروهی طرفدار آزادی مسلمانان شدند و این محاصره شکسته شد.

جمله «وَأَوْقِدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ» اشاره به زندگی مسلمانان در مدینه است که جنگ‌های متعددی از سوی کفار قریش که باز در رأس آن‌ها ابوسفیان، پدر معاویه بود، بر آن‌ها تحمیل شد، جنگ‌هایی که در آن‌ها فداکارترین فرد در حمایت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اسلام علی علیه السلام بود، جنگ بدر، احد، احزاب و مانند آن، و خاندان معاویه در روشن ساختن آتش این جنگ‌ها بزرگترین سهم را داشتند. با این حال او دم از عظمت اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و یاران و انصار او می‌زند و آن‌ها را می‌ستاید و علی علیه السلام را به‌عنوان کسی که حسادت می‌ورزید معرفی می‌کند.

امام علیه السلام در ادامه این سخن برای ابطال ادعای واهی معاویه که خود را در نامه‌اش مدافع اسلام و مدافع مدافعان اسلام قلمداد کرده بود، دست او را گرفته، به گذشته تاریخ اسلام می‌برد و می‌فرماید: «(هنگامی که دشمنان اسلام با تمام قوا بر ضد ما به‌پا خاستند) خداوند اراده کرد که به‌وسیله ما از شریعتش دفاع کند و با دفاع ما شر آن‌ها را از حریم اسلام دفع سازد. (در این هنگام جمعیت ما بنی‌هاشم به دو گروه تقسیم شده بودند: گروهی ایمان آورده و گروهی هنوز به صف مؤمنان نپیوسته بودند ولی همه از اسلام دفاع می‌کردند) مؤمنان ما با این کار خواستار ثواب و اجر الهی بودند و کافران ما (که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند) به خاطر دفاع از اصل و ریشه خود و خویشاوندی، از پیغمبر اکرم دفاع می‌کردند؛ «فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ^۱ عَنْ حَوْزَتِهِ، وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُومَتِهِ. مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ، وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ».

۱. «ذَب» به معنای دفع کردن و دور ساختن و دفاع کردن است.

جمله «وَالرَّمِي مِنْ وَرَاءِ حُزْمَتِهِ» کنایه از حفظ حریم اسلام و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است، زیرا تیراندازان در پشت سنگرها قرار می‌گیرند تا به دفاع از لشکر و حفظ آن‌ها بکوشند. به گفته مرحوم علامه مجلسی^۱ واژه «وراء» در این جا ممکن است به معنای جلو و پیشاپیش باشد (زیرا وراء گاه به این معنا آمده است) و ممکن است به معنای پشت سر باشد، همان‌گونه که تیراندازان بر حسب ضرورت‌های میدان جنگ گاهی در پیشاپیش لشکر قرار می‌گرفتند و گاهی در پشت سر به دفاع بر می‌خاستند.

جمله «وَكَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ» به عقیده جمعی از مفسران نهج البلاغه اشاره به شخصیت‌هایی همچون عباس، ابوطالب، حمزه و امثال آن‌هاست که حتی قبل از آن که اسلام بیاورند، مدافع اسلام و پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دلیل وفاداری به اصول عواطف خویشاوندی بودند.

جالب توجه این‌که به گفته بعضی از محققان، هنگامی که عده‌ای از مسلمانان در شعب ابی‌طالب در محاصره دشمن بودند، افرادی مانند عباس، عقیل بن ابی‌طالب و برادرش طالب بن ابی‌طالب و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و پسرش حارث و برادرش ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب (او غیر از ابوسفیان بن حرب است) با مسلمانان در شعب به سر می‌بردند در حالی که هنوز اسلام را نپذیرفته بودند.^۲

البته بعضی معتقدند که ابوطالب و حمزه مدت‌ها قبل از اظهار اسلام، مسلمان شده بودند و اسلام خود را به دلایلی پنهان می‌کردند.

این‌ها همه در حالی بود که خاندان معاویه، ابوسفیان و دارودسته‌اش در تمام صحنه‌ها بر ضد مسلمانان آشکارا و پنهان توطئه می‌کردند و گویا معاویه همه این

۱. بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۱۱۵.

۲. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۱۷، ص ۳۶۵.

مسائل مسلم تاریخی را در نامه خود به فراموشی سپرده و دم از حمایت اسلام و حامیان آن زده بود و افرادی را که در این صحنه‌ها غایب بودند به عنوان مدافعان صف اول شمرده بود.

لذا امام علیه السلام می‌افزاید: «اما سایر افراد قریش (غیر از خاندان ما) که اسلام آوردند از این ناراحتی‌ها برکنار بودند، یا با این توجیه که با قبایلی پیمان ترک مخاصمه بسته بودند (و نمی‌خواستند با آنها بجنگند) و یا عشیره آنها (که ایمان نیاورده بودند) از آنها حمایت می‌کردند، از این رو جان آنها در امان بود؛ (وَمَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خَلُوا مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحَلْفٍ يَمْنَعُهُ، أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ، فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانٍ أَمِّنٍ).

به این ترتیب امام علیه السلام به این نکته مهم اشاره می‌فرماید که حامیان اصلی اسلام بنی‌هاشم بودند، آنها که ایمان آورده بودند، با جان و دل از اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌کردند و آنها که اسلام نیاورده بودند چون برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عظمت و احترام قائل بودند از او دفاع می‌کردند؛ اما دیگران از قریش، از جمله خلفای سه‌گانه که معاویه در نامه‌اش بر خدمات و فداکاری‌های آنها تکیه کرده هرگز در این صف قرار نداشتند.

البته چنان نبود که معاویه از تاریخ اسلام بی‌خبر باشد، بلکه برای توجیه افکارش خود را به بی‌خبری می‌زد.

بخش دوم

وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - إِذَا اخْمَرَ النَّاسُ، وَأَحْجَمَ النَّاسُ، قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَ بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَالْأَسِنَّةِ، فَقُتِلَ عَبِيدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ، وَقُتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ، وَقُتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُؤْتَةَ، وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ، وَلَكِنَّ آجَالَهُمْ عَجَلَتْ، وَمَيِّتَهُ أُجَلَّتْ فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ! إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَلَمْ نَكُنْ لَهُ كَسَابِقِي الَّتِي لَا يُذِلِّي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا، إِلَّا أَنْ يَدْعِيَ مَدْعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ، وَلَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

ترجمه

هرگاه آتش جنگ شعله ور می شد و دشمنان حمله می کردند، رسول خدا ﷺ اهل بیت خود را پیشاپیش لشکر قرار می داد و بدین وسیله اصحابش را از آتش شمشیرها و نیزه ها مصون می داشت، عبیده بن حارث روز بدر شهید شد، و حمزه در روز احد، و جعفر در موته. کسی را هم سراغ دارم که اگر بخواهم می توانم نامش را ببرم که دوست داشت همانند آنان شهادت نصیبش شود، ولی اجل آن گروه (عبیده بن حارث و حمزه و جعفر) به سر رسیده بود و مر او به تأخیر افتاد.

شگفتا از این روزگار که مرا هم سنگ کسانی قرار می دهد که هرگز چون من برای اسلام تلاش نکرده اند و سابقه درخشانی چون من ندارند، همان سوابقی که هیچ کس به مثل آن دسترسی پیدا نکرده است مگر این که کسی ادعای فضیلتی

برای آن‌ها کند که من از آن آگاه نیستم و گمان نمی‌کنم خدا هم از آن آگاه باشد (زیرا اصلاً چنین چیزی وجود ندارد تا خدا از آن آگاه باشد) و خدا را در هر حال شکر می‌گوییم.

شرح و تفسیر

آن‌ها که اسلام را یاری دادند

امام علیه السلام در این بخش از نامه آنچه را که در بخش قبل به اجمال بیان فرموده بود، به تفصیل بیان می‌فرماید و نشان می‌دهد چه اشخاصی از بنی‌هاشم در راه اسلام فداکاری کردند و شربت شهادت نوشیدند، در حالی که کسانی که معاویه به‌عنوان پیشگامان و فداییان اسلام نام می‌برد، هیچ‌کدام به این مقام نرسیدند؛ می‌فرماید: «هرگاه آتش جنگ شعله‌ور می‌شد و دشمنان حمله می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را پیشاپیش لشکر قرار می‌داد و بدین وسیله اصحابش را از آتش شمشیرها و نیزه‌ها مصون می‌داشت»؛ «وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ^۱ وَأَحْجَمَ^۲ النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوْقَىٰ بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ الْأَسِنَّةِ^۳».

تعبیر «أَحْمَرَ الْبَأْسُ» جنگ سرخ می‌شد» اشاره به شعله‌ور شدن آتش جنگ است به سبب این‌که جنگ را به آتشی تشبیه می‌کنند که به‌هنگام شدت افروختگی کاملاً سرخ می‌شود و گاه گفته شده که سرخ شدن در این جا کنایه از خون‌ریزی است که به‌هنگام شدت جنگ آشکار می‌گردد.

۱. «الْبَأْسُ» در اصل به‌معنای شدت و قوت و قدرت است و به‌معنای مشکلات شدید و جنگ نیز آمده است و جمله «لَا بَأْسَ بِهِ» یعنی «مشکلی ندارد» و در جمله بالا «أَحْمَرَ الْبَأْسُ» اشاره به جنگ و شعله‌ور شدن آن است.

۲. «أَحْجَمَ» از ریشه «حجم» بر وزن «رجم» به‌معنای بازداشتن از چیزی است و جمله «أَحْجَمَ النَّاسُ» به‌معنای خودداری کردن مردم (از پیشگام شدن) در میدان جنگ است.

۳. «أَسِنَّة» جمع «سنان» به‌معنای سرنیزه و «رُمَح» به‌معنای نیزه است.

جمله‌های مذکور نشان می‌دهد که برخلاف روش فرماندهان در دنیای امروز که فرزندان و نزدیکان خود را به عقب جبهه می‌برند و بیگانگان را به قرار گرفتن در صفوف مقدم و می‌دارند، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عزیزترین بستگان خود را در صف مقدم قرار می‌داد تا ثابت کند چه اندازه به هدف خود معتقد است و در راه آن فداکاری می‌کند.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه این سخن نام سه نفر از بستگان نزدیک خود را که در سه جنگ مهم از جنگ‌های اسلامی شربت شهادت نوشیدند ذکر می‌کند؛ نخستین آن‌ها «عبیده بن حارث» پسرعموی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در روز بدر شهید شد و دوم حمزه، عموی پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که روز احد به شهادت رسید و سومین نفر جعفر بن ابی طالب، پسرعموی دیگرش که در روز جنگ موته به افتخار شهادت نایل شد؛ می‌فرماید: «عبیده بن حارث روز بدر شهید شد و حمزه در روز احد و جعفر در موته»؛ (فُقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَقُتِلَ حَمَزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ وَقُتِلَ جَعْفَرُ يَوْمَ مُوتَةَ).

«بدر» نام چاهی است که در میان مکه و مدینه قرار داشت و به مدینه نزدیک‌تر بود و به نام حفرکننده آن چاه نام‌گذاری شده بود. داستان شهادت عبیده بن حارث بن عبدالمطلب که به دست عتبه بن ربیع، از مشرکان، واقع شد چنین است:

هنگامی که مسلمانان در جنگ بدر با مشرکان روبه‌رو شدند مطابق رسم جنگ تن‌به‌تن، سه نفر از شجاعان لشکر مشرکان به نام‌های عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید به میدان آمدند و مبارز طلبیدند. چند نفر از انصار به سوی آن‌ها حرکت کردند تا هر یک در مقابل یکی از آنان قرار گیرد؛ ولی مشرکان گفتند: ما هماوردهای خود را از مهاجران می‌خواهیم. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به حمزه، عبیده و امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام روی کرد و فرمود: آماده شوید و به سوی این سه نفر بروید.

عیبه با عتبه روبه‌رو شد و حمزه با شیبه و علی علیه السلام با ولید. علی علیه السلام با چند ضربت ولید را از پای درآورد و به قتل رساند و حمزه شیبه را به خاک افکند. عیبه که سن بیشتری داشت در برابر عتبه قرار گرفت و ضرباتی میان آن‌ها ردوبدل شد و سرانجام عیبه نیمه‌جان به روی خاک افتاد. او را نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بردند، عرض کرد: آیا من شهید نیستم؟ حضرت فرمود: آری، تو شهید راه خدا هستی.

اما حمزه بن عبدالمطلب در جنگ احد که بعد از واقعه بدر در سال سوم هجرت واقع شد توسط «وحشی» که اسم بامسمایی داشت! به شهادت رسید. سبب این جنگ را چنین نوشته‌اند که مشرکان بعد از شکست در جنگ بدر به مکه برگشتند و با یکدیگر (به رهبری ابوسفیان) هم‌قسم شدند که بخشی از شتران خود را بفروشند و وسایل حمله مجددی را به مسلمانان فراهم کنند، در نتیجه سه هزار نفر را از داخل و خارج مکه با دویست اسب و سه هزار شتر و هفتصد زره گردآوری کرده آماده حرکت به سوی مدینه شدند.

داستان این جنگ بسیار مفصل است. همین مقدار می‌دانیم که بر اثر اشتباه بعضی از مسلمانان و سرپیچی از فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله، این جنگ با شکست مسلمانان پایان گرفت، دندان و صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر اثر سنگی که «عتبه بن ابی وقاص» به سوی آن حضرت پرتاب کرد مجروح شد و حمزه، مرد شجاع لشکر اسلام، عموی باوفای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شربت شهادت نوشید؛ «هند» همسر ابوسفیان و مادر معاویه با گروهی از زنان که لشکر دشمن را همراهی می‌کردند در پایان جنگ به مثله کردن شهدای مسلمان پرداختند، هند گوش و بینی را می‌برید و برای خود گردن‌بند می‌ساخت. او جگر حضرت حمزه را از پهلویش بیرون آورد و به دندان گرفت و قصد خوردن آن را داشت، ولی نتوانست و بیرون افکند و به همین دلیل مسلمانان او را هند جگرخوار و معاویه را پسر هند جگرخوار نامیدند.

اما جعفر بن ابی طالب در غزوه موته به شهادت رسید. این جنگ که در سرزمین موته نزدیک شام (مرز شمالی جزیره العرب) در سال هشتم هجرت واقع شد، از این جا نشأت گرفت که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، از سوی خود فرستاده‌ای را به نام حارث بن عمیره به سوی حاکم بصری فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد. هنگامی که او به سرزمین موته رسید به دستور حاکم بصری به قتل رسید و این برخلاف سنتی بود که درباره فرستادگان انجام می‌شد، سنتی که تا امروز نیز برقرار است. این مصیبت بر مسلمانان گران آمد و لشکری به فرمان پیغمبر صلی الله علیه و آله در حدود سه هزار نفر به فرماندهی زید بن حارثه مأمور مقابله با شامیان شدند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور داده بود که اگر زید شهید شد، جعفر پرچم را به دست گیرد و اگر جعفر شهید شد، عبدالله بن رواحه فرمانده لشکر شود و اگر او هم شهید شد مسلمانان یک نفر را از میان خود به فرماندهی قبول کنند.

لشکر حرکت کرد، نخست به محل کشته شدن فرستاده پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند و آن‌ها را به اسلام دعوت کردند، ولی هنگامی که دشمنان آگاه شدند لشکر عظیمی در حدود یکصد هزار نفر فراهم کردند؛ اما مسلمانان از انبوه لشکر دشمن که تعداد آن‌ها قابل مقایسه با لشکر اسلام نبود نهراسیدند و به پیکار برخاستند و همان‌گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش‌بینی کرده بود، زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب و عبدالله بن رواحه یکی بعد از دیگری به شهادت رسیدند. دشمن دست‌های جعفر را قطع کرد و به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعداً درباره او فرمود: او با دو بال در فضای بهشت پرواز خواهد کرد.

سرانجام مسلمانان تدبیری اندیشیدند: چنین وانمود کردند که این سه هزار نفر، مقدمه لشکر اسلام است و انبوه لشکر به زودی فرامی‌رسد و همین سبب شد که لشکر دشمن عقب‌نشینی کند و مسلمانان با تلفات معدودی به مدینه بازگشتند بی آن‌که شکستی را تحمل کرده باشند و در واقع این جنگ بدون پیروزی دشمن تمام شد.

از آنچه گفته شد به خوبی صدق کلمات امام علیه السلام در نامه مورد بحث روشن می شود که چگونه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه جا خاندان بنی هاشم را در پیشاپیش صفوف رزمندگان قرار می داد و دیگران - برخلاف گفته معاویه - در صفوف بعد قرار داشتند.

امام علیه السلام در ادامه این نامه به صورت کنایه ای که از تصریح رساتر است اشاره به نفس مبارک خود می کند که او هم مشتاق شهادت در راه اسلام بود، ولی خدا نخواست و اجلش فرانسیده بود، می فرماید: «کسی هم بود که اگر بخوایم می توانم نامش را ببرم که دوست داشت همانند آنان شهادت نصیبش شود؛ ولی اجل آن گروه (عبیده بن حارث و حمزه و جعفر) به سر رسیده بود و مر او به تأخیر افتاد»؛ (وَأَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَلَكِنَّ آجَالَهُمْ عَجَلَتْ مَبِيَّتَهُ أُجَلَتْ).

این جمله بر همان چیزی تأکید می کند که بارها از امیر مؤمنان علی علیه السلام شنیده شده بود که می فرمود: من به شهادت، از علاقه کودک شیرخوار به پستان مادرش بیشتر است^۱؛ و یا این که در پایان جنگ احد امام علیه السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد در حالی که غمگین بود، عرضه داشت: جمعی از مسلمانان (از جمله عمویم حمزه) شهید شدند ولی شهادت نصیب من نشد. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «يَا عَلِيُّ أَبَشِرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَائِكَ؛ ای علی! بشارت باد بر تو، شهادت در انتظار توست (تو هم شهید راه خدا خواهی شد)».^۲

آن گاه امام علیه السلام بعد از آن که دلیل برتری و فداکاری خود و خاندانش را برای دیگران روشن می سازد، از گردش روزگار که در واقع به معنای مردم روزگار است اظهار شگفتی می کند که او و خاندانش را با این همه فضیلت در ردیف کسانی

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵.

۲. همان، خطبه ۱۵۶.

قرار می دهد که هرگز چنین سوابقی را نداشته اند، می فرماید: «شگفتا از این روزگار که مرا هم سنگ کسانی قرار می دهد که هرگز چون من برای اسلام تلاش نکردند و سابقه درخشانی چون من ندارند، همان سوابقی که هیچ کس به مثل آن دسترسی پیدا نکرده است»؛ (فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ! إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي، وَلَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدْبِلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا).

بعضی چنین پنداشته اند که این جمله اشاره به این است که مردم، آن حضرت را با معاویه مقایسه کرده اند در حالی که منظور امام علیه السلام این نیست. نظر امام علیه السلام در واقع به نامه معاویه است که درباره خلفای سه گانه پیشین در نامه اش سخن گفته و فضیلت آنان را به رخ امام علیه السلام کشیده است، وگرنه معاویه در نامه اش هیچ اشاره ای به سوابق خود در اسلام نکرده، زیرا اصولاً سوابقی نداشت و اگر هم داشت، جز سابقه ای سوء از طرف او و خاندان ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام، نبود.

به هر حال امام علیه السلام از مردم روزگار و از جمله معاویه ابراز شگفتی می کند که چگونه او را با خلفای پیشین مقایسه می کنند؟! این سخن در واقع هماهنگ با چیزی است که در خطبه شقشقیه آمده است که می فرماید: «مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ؛ چه زمانی درمورد مقایسه من با خلیفه اول و برتری من بر او، شک و تردید واقع شد تا بخواهند مرا قرین این اشخاص (اعضای شورای معروف عمر برای خلافت بعد از او) قرار دهند؟».

گویا کسانی که سخن مولا علیه السلام را در این جا ناظر به مقایسه با معاویه دانسته اند تحت تأثیر جمله دیگری از کلام حضرت در جای دیگر واقع شده اند.

۱. «لا يدلي» از ریشه «ادلاء» به معنای ابراز داشتن است. گفته می شود: «أدلى برأيه» یعنی رأی خود را ابراز داشت. این واژه در اصل از ماده «دلو» گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای افکندن و فرستادن دلو به چاه برای کشیدن آب است. سپس به هرگونه ابراز نظر کردن اطلاق شده است.

ولی اگر به این نکته دقت شود که نامه امام علیه السلام در پاسخ به نامه معاویه است و در نامه معاویه سخن از برتری خلفای پیشین است، روشن می شود که منظور امام علیه السلام همان است که ما در این جا گفتیم.

جمله «فَيَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ» به این معنا نیست که امام علیه السلام روزگار را سرنوشت ساز می داند و برای آن نقشی در حوادث قائل است، آن چنان که شاید دهریون اعتقاد داشتند، بلکه منظور از دهر (روزگار) در این جا همان مردم زمانه است که مقام آن حضرت را نشناختند و او را با کسانی قرین ساختند و مقایسه کردند که هرگز گامی همچون گام امام علیه السلام در راه اسلام برنداشته بودند، بنابراین گله از مردم روزگار است، هرچند ظاهراً از خود روزگار است.

به عبارت دیگر، خوبی و بدی روزگار، به وسیله خوبی و بدی مردم آن زمان مشخص می شود و به گفته شاعر:

يُعِيبُ النَّاسُ كُلُّهُمْ زَمَانًا وَ مَا لِيْزَمَانِنَا عَيْبًا سِوَانَا
نُعِيبُ زَمَانَنَا وَالْعَيْبُ فِيْنَا وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمَانُ بِنَا هَجَانَا

همه مردم بر زمان عیب می نهند در حالی که زمان ما عیبی جز خود ما ندارد. ما بر زمان عیب می گیریم در حالی که عیب در ماست و اگر زمان زبان برآورد ما را هجو خواهد کرد.

جمله «مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي»^۱ مفهومی است که گامی همچون گام من برنداشته و کنایه از این است که دیگران هرگز خدمت هایی را که من به اسلام کردم نکردند.

سپس در ادامه همین سخن، امام علیه السلام با کنایه ای رساتر از تصریح چنین می فرماید: «مگر این که کسی ادعای فضایی برای آن ها کند که من از آن فضایل

آگاه نیستم و گمان نمی‌کنم خدا هم از آن آگاه باشد (زیرا اصلاً چنین چیزی وجود نداشته تا خدا از آن آگاه باشد)؛ «إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ، وَلَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ».

این شبیه همان چیزی است که در آیه شریفه ۱۸ سوره یونس آمده است که می‌فرماید: «آن‌ها غیر از خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه به آن‌ها زبانی می‌رساند و نه سودی می‌بخشد و می‌گویند: این‌ها شفیعان ما نزد خدا هستند». آن‌گاه اضافه می‌کند: «قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ؟»؛ «بگو آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟».

آن‌گاه در پایان این فراز از نامه بعد از روشن شدن سوابق اهل بیت علیهم‌السلام و مخالفان، خدا را شکر و سپاس می‌گوید، می‌فرماید: «و خدا را در هر حال شکر می‌گویم»؛ «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ».



بخش سوم

وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتَلَةَ عُثْمَانَ إِلَيْكَ، فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ، فَلَمْ أَرَهُ يَسْعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا إِلَىٰ غَيْرِكَ، وَلَعَمْرِي لَئِن لَّمْ تَنْزِعْ عَنِّيكَ وَشِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَن قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ، وَلَا جَبَلٍ لَا سَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبٌ يَسُوءُكَ وَجَدَانُهُ، وَزَوْرٌ لَا يَسُرُّكَ لِقْيَانُهُ، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

ترجمه

اما آنچه از من خواسته‌ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم: من در این امر اندیشیدم و صلاح نمی‌دانم که آنان را به تو یا به دیگری تسلیم کنم (زیرا ارتباطی به تو ندارد نه ولی دم آنها هستی نه حاکم اسلام). به جانم سوگند اگر دست از گمراهی و نفاق افکنی برداری، به زودی کسانی را که تو از قاتلان عثمان می‌شمری خواهی شناخت که در تعقیب تو برمی‌آیند و به تو زحمت نمی‌دهند که برای دسترسی به آنان در صحرا و دریا و کوه و دشت به جست‌وجوی آنها برخیزی؛ ولی بدان که آنچه آنها برای آن تو را تعقیب می‌کنند چیزی است که برای تو ناراحت کننده است و دیداری است که ملاقاتش هرگز تو را خوشحال نخواهد ساخت، و سلام بر آنان که اهل آناند!

شرح و تفسیر

تو را با قاتلان عثمان چه کار؟!

می‌دانیم که معاویه در نامه خود از امام علیه السلام درخواست کرده بود که قاتلان

عثمان را به وی تحویل دهد، درخواستی بی معنا و دور از منطق؛ زیرا اگر باید کسی به دلیل کشتن انسان بی گناهی قصاص شود این کار بر عهده امام مسلمین و خلیفه آن هاست و با موافقت ارباب دم انجام می شود - نه فردی شورشی که ولی دم او نیست - آن هم در صورتی که ثابت شود مقتول بی گناه بوده و قاتلان گنهکار؛ لذا امام علیه السلام در برابر این درخواست معاویه می فرماید: «اما آنچه از من خواسته‌ای که قاتلان عثمان را به تو بسپارم: من در این امر اندیشیدم و صلاح نمی دانم که آنان را به تو یا به دیگری تسلیم کنم (زیرا ارتباطی به تو ندارد، نه ولی دم آن‌ها هستی نه حاکم اسلام)»؛ (وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتْلَةِ عُمَانَ إِلَيْكَ، فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ، فَلَمْ أَرَهُ يَسْعِينِي^۱ دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَلَا إِلَيَّ غَيْرِكَ).

به یقین مسأله خونخواهی عثمان بهانه‌ای بیش نبود، بهانه‌ای برای بیعت نکردن و شورش علیه امام مسلمانان. این مسئله از نظر تاریخی به قدری روشن است که در میان مردم به صورت ضرب المثلی درآمده و هنگامی که می خواهند بگویند: فلان کس بهانه جویی می کند و فلان موضوع را بهانه مخالفت خود قرار داده، می گویند: «او فلان مطلب را پیراهن عثمان کرده است». به یقین اگر علی علیه السلام افرادی را به او تحویل می داد معاویه قناعت نمی کرد و باز افراد دیگری را می طلبید و همچنان بهانه جویی را ادامه می داد تا پایه‌های حکومت خود را در شام محکم کند و این نهایت ناجوانمردی در برابر امام مسلمین بود.

از این که بگذریم دلایل بسیاری در دست است که معاویه حق نداشت چنین تقاضایی کند و امام علیه السلام هرگز نمی بایست به چنین تقاضایی اعتنا کند. از این گذشته هرگز این کار عملی نبود، زیرا شورش مسلمانان بر ضد عثمان شورشی عام بود. شاهد این سخن داستانی است که شارح بحرانی در شرح نهج البلاغه خود آورده است، او می گوید:

۱. «یسعنی» از ریشه «وسع» به معنای امکان پذیر بودن و در توان بودن است.

«ابوهریره و ابودرداء نزد معاویه آمدند و گفتند: چرا با علی جنگ می‌کنی؟ حال آن‌که او به دلیل فضیلت و سابقه‌ای که در اسلام دارد به امر حکومت از تو سزاوارتر است. معاویه در پاسخ گفت: من هرگز ادعا ندارم که از او برترم؛ من برای این می‌جنگم که قاتلان عثمان را تسلیم من کند. آن دو نفر (که هر دو از افراد ساده‌ذهن بودند، بی‌آن‌که از او سؤال کنند: تو چه کاره‌ای که قاتلان عثمان را تسلیم تو کنی؟ رئیس حکومتی یا ولیّ دم؟)، از نزد او خارج شده و به خدمت علی علیه السلام آمدند و عرض کردند: معاویه معتقد است که قاتلان عثمان نزد تو و در میان لشکریان تو هستند، آن‌ها را به او تحویل بده و بعد از آن اگر با تو جنگ کرد می‌دانیم او ستمکار است.

امام علیه السلام فرمود: روز قتل عثمان حاضر نبودم تا قاتلان را بشناسم اگر شما آن‌ها را می‌شناسید به من معرفی کنید.

آن‌ها گفتند: به ما چنین رسیده است که محمد بن ابی‌بکر، عمار یاسر، مالک اشتر، عدی بن حاتم، عمرو بن حمق و فلان و فلان از جمله کسانی بودند که بر عثمان داخل شدند.

امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است بروید و دستگیرشان کنید.

این دو ساده‌ لوح نزد آن بزرگواران رفتند و گفتند: شما از قاتلان عثمان هستید و امیرالمؤمنین دستور دستگیری شما را داده است.

در این هنگام فریاد آن‌ها بلند شد و بیش از ده هزار تن، از میان لشکر علی علیه السلام برخاستند در حالی که شمشیر خود را کشیده، در دست داشتند و می‌گفتند: ما همه او را کشته‌ایم.

ابوهریره و ابودرداء از این جریان مبهوت و حیران شدند و نزد معاویه

بازگشتند در حالی که می‌گفتند: این کار سرانجام و پایانی نخواهد داشت و داستان را برای معاویه نقل کردند.^۱

آیا وقتی قاتلان عثمان و مدافعان آن‌ها به این کثرت باشند امام علیه السلام می‌تواند همه یا یکی از آن‌ها را تسلیم معاویه کند؟ به فرض که معاویه ولی دم عثمان باشد و خونخواهی در دست او قرار گیرد.

از آن‌جا که معاویه در پایان نامه‌اش امام علیه السلام را تهدید به جنگ کرده بود، برای این‌که این تهدید بی‌پاسخ نماند امام علیه السلام نیز در پایان نامه خود او را با جمله‌های کوبنده‌ای که آمیخته با انواع فصاحت و بلاغت است تهدید می‌کند، می‌فرماید: «به جانم سوگند اگر دست از گمراهی و نفاق‌افکنی برداری، به‌زودی کسانی را که تو از قاتلان عثمان می‌شمی خواهی شناخت که در تعقیب تو برمی‌آیند و به تو زحمت نمی‌دهند که برای دسترسی به آنان در صحرا و دریا و کوه و دشت به جست‌وجوی آن‌ها برخیزی؛ ولی بدان که آنچه آن‌ها برای آن تو را تعقیب می‌کنند چیزی است که برای تو ناراحت‌کننده است و دیداری است که ملاقاتش هرگز تو را خوشحال نخواهد ساخت و سلام بر آنان که اهل آن‌اند»؛ (وَلَعْمَرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ غِيِّكَ^۲ شِقَاقِكَ^۳ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ، لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ، لَا جَبَلٍ وَلَا سَهْلٍ، إِلَّا أَنَّهُ طَلَبَ يَسُوءُكَ وَجَدَانُهُ، وَزَوْرٌ^۴ لَا يَسْرُكُ لُقْيَانُهُ^۵، وَالسَّلَامُ لِأَهْلِيهِ).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ميثم، ج ۴، ص ۳۶۹، ذیل نامه فوق. شبیه همین روایت را با مختصر تفاوتی ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۶۱ نقل کرده است و مشابه آن را در بخش نامه در یک نگاه از ابومسلم خولانی نقل کردیم.

۲. «غِيٌّ» و «غَوَايَةِ» به معنای گمراهی و گمراه شدن و بیراهه رفتن است.

۳. «شِقَاقٌ» به معنای تفرقه و نفاق و ناسازگاری است و در اصل به معنای شکاف و جدایی میان دو چیز است.

۴. «زَوْرٌ» گاه معنای مصدری دارد؛ یعنی دیدار کردن و ملاقات نمودن و گاه به معنای زائر است و در جمله بالا مناسب همان معنای مصدری است.

۵. «لُقْيَانُهُ» و «لِقَاءٌ» مصدر است به معنای ملاقات کردن.

امام علیه السلام در این گفتار حکیمانه خود به معاویه یادآور می شود که قاتلان عثمان آن چنان که تو فکر می کنی (به فرض که در لشکر من باشند) یکی دو تا نیستند بلکه گروه عظیمی هستند که به زودی به سراغ تو می آیند؛ لازم نیست زحمت جست و جوی آن ها را به خود بدهی؛ آری در آینده نزدیک تو را ملاقات خواهند کرد اما ملاقاتی ناخوشایند، آمیخته با ضربات شمشیر و نیزه و این بهانه احمقانه را از دست تو خواهند گرفت.

به راستی نیز چنین شد و اگر ساده لوحی جمعی از فریب خوردگان توطئه عمر و عاص به هنگام بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه ها نبود، کار معاویه و حکومتش در شام یکسره شده بود.

نکته

باز هم درباره قتل عثمان

گرچه درباره قتل عثمان و قاتلان او و عواملی که سبب شورش مسلمانان بر ضد او شد بارها در این کتاب بحث کرده ایم، باز هم لازم است به نکته دیگری به صورت فشرده اشاره کنیم.

در میان یاران علی علیه السلام از میان کسانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت به بهشتی بود نشان داده بود، افرادی بودند که عقیده داشتند عثمان به دلیل بدعت هایش مستحق قتل است.

نصر بن مزاحم در کتاب خود (صفین) نقل می کند: عمار در یکی از روزهای جنگ صفین در میان دوستان خود ایستاد و گفت: ای بندگان خدا! با من بیاید تا نزد مردمی برویم که خونخواهی شخص ستمکاری را می کنند که جمعی از نیکان مخالف ظلم و ستم و آمرین به نیکی و احسان او را کشته اند. این مردم اگر دنیایشان آباد باشد دیگر باکی ندارند که دین اسلام در حال نابودی باشد. اگر به

ما بگویند: چرا عثمان را کشتید؟ خواهیم گفت: به دلیل بدعت‌هایی که ایجاد کرد، هر چند آن‌ها خواهند گفت: هیچ بدعتی ایجاد نکرده است. البته آن‌ها حق دارند منکر شوند، زیرا عثمان بیت‌المال را در اختیار آن‌ها گذاشته بود، می‌خوردند و می‌چریدند و اگر کوه‌ها بر سرشان فرود می‌آمد باکی نداشتند.^۱

هنگامی که مرد بزرگواری مانند عمار که به یقین از بهشتیان بود، اقرار به شرکت در قتل عثمان می‌کند و دلیل آن را بدعت‌های خطرناک او می‌داند، روشن است که امام علیه السلام اجازه نمی‌دهد این‌گونه افراد از مهاجران و انصار و تابعان به دست معاویه داده شوند تا آن‌ها را به قتل برساند.

ریشه‌های قیام مسلمانان علیه عثمان را در پنج امر می‌توان جست‌وجو کرد:

۱. تعطیل شدن حدود و موازین الهی در دوران خلیفه سوم.
۲. تقسیم بیت‌المال در میان بنی‌امیه.
۳. مسلط ساختن بنی‌امیه بر مراکز حساس اسلامی.
۴. ضرب و جرح یاران پیامبر صلی الله علیه و آله همچون عبدالله بن مسعود و عمار یاسر.
۵. تبعید شخصیت‌هایی مانند ابوذر، مالک اشتر، صعصعة بن صوحان و برادرش و عمرو بن حَمَقْ خُزاعی.

موج مخالفت با عثمان و اعتراض به او به قدری شدید و گسترده بود که حتی افرادی همچون عبدالرحمن بن عوف که پیروزی عثمان در شورای شش نفره عمر، مرهون ابتکار و خدعه او بود، علیه وی به اعتراض برخاستند. عبدالرحمن به همین دلیل تا پایان عمرش با خلیفه سخن نگفت و حتی وقتی عثمان در دوران بیماری او برای عیادتش آمده بود از خلیفه روی برگردانید و حاضر به سخن گفتن با وی نشد.^۲

۱. صفین، ص ۳۱۹.

۲. انساب الاشراف بلاذری، ج ۵، ص ۵۴۷؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۷۱، و ج ۳، ص ۴۰۰ و ۴۹۷؛ العقد

الفرید، ج ۵، ص ۳۳ و ۳۵.

در این میان عایشه، همسر پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می‌کرد و حتی پس از ضرب عمار یاسر که به دستور عثمان صورت گرفت، عایشه جامه و کفش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بیرون آورد و گفت: مردم! هنوز لباس و کفش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرسوده نشده است اما شما سنت او را فراموش کرده‌اید.

این جمله عایشه معروف است که در مورد عثمان می‌گفت: «اَقْتُلُوا نَعْتَلًا قَتَلَ اللهُ نَعْتَلًا؛ این پیر گفتار را بکشید که خدا او را بکشد».^۱

همچنین از زمره مخالفان عثمان باید از طلحه و زبیر نام برد که بیش از همه از او انتقاد می‌کردند و جای بسی شگفتی است که بعدها آن دو به همراهی عایشه برای خونخواهی عثمان، بر ضد خلیفه برحق رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام که خود با او بیعت کرده بودند، جنگ جمل را به راه انداختند.

به هر حال تعداد کسانی که با گفتار خود بر ضد عثمان شوریدند و مقدمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در این جا نام برده شوند.

عوامل پنج‌گانه مذکور سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز، مانند کوفه، بصره و مصر، افراد زیادی از مردم به‌عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر رهسپار مدینه شوند و با دیگر همفکران خود چاره‌ای برای توبه و بازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره‌گیری او از خلافت بیندیشند. آنان خانه خلیفه را محاصره کرده و ضمن نامه‌ای خواستار توبه او شدند.

عثمان که از عمق اعتراض آگاه نبود کوشید تا با واسطه قرار دادن افراد بدنامی همچون مغیره بن شعبه و عمروعاص غائله را پایان دهد، ولی مردم آن‌ها را نپذیرفته و بر ضد آنان شعار دادند.

پس از این بود که عثمان چند بار دست‌به‌دامان امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام شد و حضرت نیز هر بار با تدابیر حکیمانه خویش اوضاع را آرام می‌کرد؛ ولی

۱. نه‌ایه ابن اثیر، ج ۵، ص ۸۰ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۲۲ و ج ۶، ص ۲۱۵.

متأسفانه عثمان که فاقد اراده قوی بود و به شدت تحت تأثیر اشخاص فاسدی همچون مروان بن حکم قرار گرفته بود و در هر کاری با آنان مشورت می‌کرد، عملاً به تلاش‌های امیرالمؤمنین علیه السلام و قعی ننهاد.

در نهایت بار دیگر معترضان خانه خلیفه را محاصره و این بار از ورود آب به آن‌جا به شدت جلوگیری کردند. در این میان امیر مؤمنان علیه السلام به درخواست خلیفه و با کمک بنی‌هاشم مشک پر از آب روانه خانه عثمان کرد و در این جریان برخی از بنی‌هاشم به دلیل درگیری با محاصره‌کنندگان مجروح شدند.

عثمان در ایام محاصره نامه‌ای برای معاویه نوشت و از او درخواست کمک کرد، ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نداد و گفت که با یاران پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نمی‌کند.

هدف محاصره‌کنندگان خانه خلیفه قتل او نبود، بلکه می‌خواستند با جلوگیری از ورود آذوقه به آن‌جا، عثمان و دستیاران او را تسلیم خواسته‌های خویش کنند، ولی سوء تدبیر مروان بن حکم که یک نفر از شورشیان را کشت، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد.

شدت هجوم به گونه‌ای بود که بنی‌امیه که محافظان جان خلیفه و کارگزاران خلافت بودند، پا به فرار نهادند و ام حبیبیه، همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دختر ابوسفیان (که خود از بنی‌امیه بود) آنان را در خانه خود مخفی کرد. سه نفر از طرفداران خلیفه که فرصت فرار نیافته بودند در درگیری با مهاجران کشته شدند و سرانجام عثمان نیز به دست آنان به قتل رسید. در این میان اشخاصی همچون محمد بن ابی‌بکر و کنانه بن بشر تحیبی و سودان بن حرمان مرادی و عمرو بن حمق خزاعی و عمیر بن صابی نقش مهم‌تری داشتند.^۱

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۹۹-۴۲۶ به بعد و کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۸-۱۷۹. برای تحقیق بیشتر؛ فروغ ولایت از استاد جعفر سبحانی، ص ۳۵۲-۳۶۲ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹-۱۵۸.



وَمِنْ كِتَابِ آلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَيْهِ أَيْضاً

از نامه‌های امام علیه السلام است
که آن را نیز به معاویه نوشته است^۱

صفحه ۱۴۱

بخش اول

k ç B j j ½ ùS »AB½K M] « ÅS ûz UAAi »B S »Àð f
U ½A ,BTÄUB jB ç ,BTj B Tj /BUTMS Åki ,BTKqMS \ IU
u ÄçBù ,j \ ½ « ½ \ « B½ Åð çA ûÜ ¼A { »A /BTÄç B
Æ°A -U , Mj q»k ç B°o- { ,JBv d °ALAni ,o½ An j Å

۱. سند نامه:

این نامه را نصر بن مزاحم که قبل از سید رضی می‌زیسته، در کتاب صفین، ص ۱۰۸ آورده و بعد از سید رضی ابن عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال معاویه، ج ۵۹، ص ۱۳۲ آن را نقل کرده البته آنچه مرحوم سید رضی آورده تمام نامه نیست و نامه آغازی دارد که در مصادر نهج البلاغه آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۰۹).

نامه مزبور ذیلی هم دارد که در کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۸۳۴ آمده است.

مِنْ سَمْعِكَ، وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمَكَ مَا أَعْفَلْتُ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتَرَفِّقٌ إِذْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا أَخَذَهُ، وَبَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، وَجَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالْدَّمِ.

صفحه ١٤٥

بخش دوم

,ÖMB ħk ċ o AM ½ A½A , Å°AwBv ÅB B Tf T½
¼ U¼A nme A / ÜZ°AÖMA ħ q°j ½&BM Å ,ÖwBM o{
/ o ov°A » Ä°A aH ½ «½ Aoô ù BjB-T½

صفحه ١٤٩

بخش سوم

j Üou °A ÅA , ZoiA B½B tB «°Akù,J od °A BR Åj kç
j ve MB!o M aÅ á E°A Lç aÅj o-°A A aÄP,ñBU°A ½
mM, Ä½ð v°A q ,nk M Bik { °B i A k] ÑUB
ZB«-°A aÄ° Å /BL S Yd TwA Bj S kLwAB½ kÅ ÜAK aÜA
/j o ½ ù Tj j ,j Ä çB -TfoU m°A

صفحه ١٥٥

بخش چهارم

¼BXÅjz i ç W e S -a ÅkÜP /¼BXÅ ħkMA YB] »AS -Ap
T ÅAAJ od °A ¼é U TÅkç »Bù,B½B S «f ¼A B j ½ LçBù
J o é°Aj ½BÅ] » Åk U TÅB\ M »Bf ,ñBÜY BñB\ °A \ â
oùBf ,&AJBTf Åî nB ¼kÄM nB ½ ,i çA°A éBÜ°A,i MB°A
/ k eB Ä LB A keB]

نامه در یک نگاه

این نامه در حقیقت از چهار بخش تشکیل شده است: در بخش اول، امام علیه السلام معاویه را نصیحت می‌کند و درباره سرنوشتش در قیامت و عواقب کارهایش هشدار می‌دهد، هر چند او را اسیر شیطان می‌داند و امید چندانی به هدایت او ندارد.

در بخش دوم، این نکته را به معاویه گوشزد می‌کند که چگونه می‌خواهد زمامداری امت اسلامی را بر عهده بگیرد در حالی که نه سابقه درخشانی در اسلام دارد و نه از خانواده شریف و باتقوایی است.

در بخش سوم می‌فرماید: چرا دعوت به جنگ کرده‌ای؟ مردم را رها کن و تنها به میدان بیا و با من نبرد تن‌به‌تن کن تا تکلیف مسلمانان روشن گردد و من گذشته تاریخ اسلام را که طعم شمشیر را به جد و برادر و دایی ات چشاندم به یاد تو آوردم.

بالاخره در بخش چهارم، بهانه خونخواهی عثمان را مطرح می‌فرماید و می‌گوید: تو به خوبی می‌دانی چه کسی قاتل عثمان بوده است چرا به سراغ او نمی‌روی؟ در پایان می‌فرماید: می‌بینم که در میدان جنگ، ضجه و ناله لشکرت بلند می‌شود و شکست بعد از شکست دامت را می‌گیرد و سرانجام به کتاب خدا پناه می‌بری در حالی که به آن ایمان نداری.

بخش اول

وَكَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ
تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا، وَخَدَعَتْ بِلَدَّنَتِهَا. دَعَاكَ فَأَجَبْتَهَا، وَقَادَتْكَ فَأَتَّبَعْتَهَا،
وَأَمَرْتَكَ فَأَطَعْتَهَا. وَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقْفِكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ
مِجَنٌّ، فَأَقْعَسَ عَنِ هَذَا الْأَمْرِ، وَخَذَ أَهْبَةَ الْحِسَابِ، وَشَمَّرَ لِمَا قَدْ نَزَلَ
بِكَ، وَلَا تُمَكِّنِ الْغَوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ، وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمُكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ
دُفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا خَذَهُ، وَبَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ،
وَجَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالْدَّمِ

ترجمه

چه خواهی کرد آن‌گاه که لباس‌های (پر زرق و برق) این دنیا را که در آن فرو
رفته‌ای از تنت برگیرند، دنیایی که با زینت‌هایش خود را جلوه داده و با
لذت‌هایش (تو را) فریب داده است؟!
این دنیا تو را فراخواند و اجابتش کردی، و زمامت را به دست گرفت
و به دنبالش رفتی، و فرمانت داد و اطاعتش کردی. (ولی بدان) این دنیای فریبنده
به زودی تو را وارد میدان نبرد می‌کند که هیچ سپری در آن جا تو را نجات
نخواهد داد. حال که چنین است از این امر (حکومت) کناره‌گیر و آماده حساب
الهی شو و دامن را در برابر حوادثی که بر تو نازل می‌شود در هم پیچ و به سخن
گمراهان فرومایه گوش فرانده. اگر به این دستور و رهنمود عمل نکنی به تو
اعلام می‌کنم که خود را در غفلت فرو برده‌ای، زیرا فزونی نعمت تو را به طغیان
و اداشته (به همین دلیل) شیطان بر تو مسلط شده و به آرزوی خود درباره تو
رسیده و همچون روح و خون در سراسر وجودت جریان یافته است.

شرح و تفسیر

نگاهی به آینده تاریک

همان‌گونه که گفتیم، این نامه آغازی دارد که مرحوم سیّد رضی آن را در نهج البلاغه نیآورده است. امام علیه السلام در آغاز این نامه بعد از حمد و ثنای الهی و اشاره به زودگذر بودن دنیا و زندگی آن، خطاب به معاویه می‌فرماید: ای معاویه! تو ادعای چیزی را می‌کنی که اهلش نیستی؛ نه در گذشته و نه در حال. نه دلیل برای مدعای خود (لیاقت حکومت بر مسلمانان) داری و نه شاهدی از قرآن مجید و نه سخنی از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله. آن‌گاه دست او را گرفته و به عواقب زندگی دنیا برده و وقوف او را در قیامت در پیشگاه خدا در نظرش مجسم می‌کند شاید از خطاهای خود بازگردد و در صراط مستقیم گام نهد؛ می‌فرماید: «چه خواهی کرد آن‌گاه که لباس‌های (پرزرق و برق) این دنیا را که در آن فرو رفته‌ای از تنت برگیرند، دنیایی که با زینت‌هایش خود را جلوه داده و با لذت‌هایش (تورا) فریب داده است»؛ (وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ^۱ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجْتَ^۲ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَدَّتِهَا).

سپس می‌افزاید: «این دنیا تو را فراخواند و اجابتش کردی، و زمامت را به دست گرفت و به دنبالش رفتی، و فرمانت داد و اطاعتش کردی»؛ (دَعَاكَ فَأَجَبْتَهَا، قَادَتْكَ فَأَتَّبَعْتَهَا، وَأَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا).

امام علیه السلام در این عبارات، تشبیهات جالبی برای دنیا فرموده است: زرق و برق دنیا را به لباس‌های رنگارنگی تشبیه کرده که بر تن می‌پوشند و یا چادری که به

۱. «جلابیب» جمع «جلباب» بر وزن «مفتاح» (این واژه به کسر جیم و فتح آن هر دو گفته می‌شود) به معنای چادر و پارچه‌ای است که تمام بدن را می‌پوشاند و به پیراهن بلند و گشاد نیز اطلاق شده است.

۲. «تبّهجت» از ریشه «بهج» و «بهجة» به معنای زیبایی و طراوت گرفته شده و «تبّهج» به معنای مسرور شدن به سبب زیبایی است.

سر می‌کشند. زینت‌های دنیا را فریبنده و لذت‌هایش را مایهٔ جلب و جذب به‌سوی آن شمرده است. هوس‌بازان و کسانی که از ماهیت دنیا بی‌خبرند به‌زودی به‌سوی آن جلب می‌شوند و برای این‌که بتوانند به این زینت‌ها و لذات ادامه دهند سر بر فرمان دنیا می‌نهند و اوامرش را اطاعت می‌کنند.

آن‌گاه امام علیه السلام به عاقبت این ماجرا اشاره کرده، می‌فرماید: «بدان که این دنیای فریبنده به‌زودی تو را وارد میدان نبرد می‌کند که هیچ سپری در آن جا تو را نجات نخواهد داد. حال که چنین است از این امر (حکومت) کناره‌گیر و آمادهٔ حساب الهی شو و دامن را در برابر حوادثی که بر تو نازل می‌شود در هم پیچ و به سخن گمراهان فرومایه گوش فرانده»؛ (وَإِنَّهُ يُوشِكُ^۱ أَنْ يَقْفَكَ^۲ وَأَقِفْ^۳ عَلَيَّ مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ^۴ مَجْنُ^۵، فَاقْعَسْ^۶ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ، وَخُذْ^۷ أَهْبَةَ^۸ الْحِسَابِ، وَشَمِّرْ^۹ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ، وَلَا تُمْكِنِ^{۱۰} الْغَوَاةَ^{۱۱} مِنْ سَمْعِكَ).

امام علیه السلام در این عبارات، هم ریشهٔ انحرافات را برای معاویه بازگو می‌کند و هم راه درمان این درد را نشان می‌دهد؛ می‌فرماید: بهترین راه این است که از حکومت شام کنار بروی و آمادهٔ حساب الهی شوی.

۱. «یوشک» از ریشهٔ «وشک» بر وزن «اشک» به‌معنای تند رفتن گرفته شده، بنابراین «یوشک» مفهومی است که به‌زودی فلان امر تحقق می‌یابد (و صحیح آن «یوشک» باکسر شین است و گاه با فتح شین گفته می‌شود).

۲. «مجن» به‌معنای سپر است.

۳. «اقعس» صیغهٔ امر است از ریشهٔ «قعس» بر وزن «نفس» در اصل به‌معنای برآمدن سینه به طرف جلو و فرو رفتن پشت است. سپس به‌معنای عقب‌نشینی کردن از کاری آمده است و در عبارت بالا به همین معناست؛ یعنی ای معاویه از امر خلافت عقب‌نشینی کن.

۴. «اهبة» به‌معنای وسایل انجام کاری است.

۵. «شمر» از ریشهٔ «تشمیر» و از ریشهٔ «شمر» بر وزن «شمر» به‌معنای جمع کردن، برچیدن و آماده شدن آمده است و معادل آن در فارسی دامن همت به کمر زدن است.

۶. «غواة» جمع «غاوی» به‌معنای گمراه است.

جمله «شَمَّرُ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ» یا اشاره به حوادث دردناکی است که در همین دنیا دامان معاویه و طرفدارانش را می‌گرفت و یا اشاره به حوادث روز قیامت است (احتمال دوم مناسب‌تر به نظر می‌رسد) و در هر حال چون این حوادث قطعی الوقوع بوده به صورت فعل ماضی بیان شده است.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن معاویه را به یک سلسله امور معنوی تهدید می‌کند، می‌فرماید: «و اگر به این دستور و رهنمود عمل نکنی به تو اعلام می‌کنم که خود را در غفلت فرو برده‌ای، زیرا فزونی نعمت تو را به طغیان واداشته است (به همین دلیل) شیطان بر تو مسلط شده و به آرزوی خود درباره تو رسیده و همچون روح و خون در سراسر وجودت جریان یافته است»؛ «وَإِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمُكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ، فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَا أَخَذَهُ، وَبَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالْدَّمِ».

بعضی جمله «إِلَّا تَفْعَلْ...» را اشاره به این دانسته‌اند که امام علیه السلام او را تهدید به جنگ می‌کند و منظور از اعلام، اعلام عملی است در حالی که هیچ‌یک از تعبیرات جمله‌های قبل و بعد از آن چنین مفهومی ندارد، بلکه مجموعه‌ای است از اندرزهای بیدارگر.

این نکته جالب است که معاویه در نامه‌اش امام علیه السلام را تهدید به جنگ کرده، ولی امام علیه السلام او را تهدید به سلطه شیطان بر او می‌کند و او را اندرز می‌دهد.

* * *

۱. «مترف» به معنای کسی است که دارای نعمت بسیار است و از آن‌جا که غالباً سبب طغیان می‌شود، مترف به معنای متنعمان طاغی و گردن‌کش به کار می‌رود.

بخش دوم

وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَوَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ؟ بغير قدمِ سابقِ، وَلَا شَرَفٍ بَاسِقِ، وَنَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَأَحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأُمِّيَّةِ، مُخْتَلِفِ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ.

ترجمه

ای معاویه! چه زمانی شما، حاکمان و مدبران رعیت و والیان امر امت اسلامی بوده‌اید، آن هم بدون پیشی گرفتن در اسلام و شرافت والای معنوی؟ پناه به خدا می‌بریم از این‌که ریشه‌های شقاوت گذشته آثار پایدار بگذارد و تو را برحذر می‌دارم از این‌که در طریق غفلت ناشی از آمال و آرزوهای دراز همچنان به راه خود ادامه دهی. تو را برحذر می‌دارم از این‌که آشکار و نهانت یکسان نباشد (در ظاهر دم از اسلام بزنی ولی در باطن در افکار جاهلیت غوطه‌ور باشی).

شرح و تفسیر

از غفلت برحذر باش

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به عدم صلاحیت معاویه و بنی‌امیه برای حکومت بر امت اسلام، هرچند بر بخشی از کشور اسلام، اشاره می‌کند، زیرا می‌داند که مسئله خونخواهی عثمان و امثال آن بهانه‌ای بیش نیست؛ هدف اصلی آن است که خود را بر مردم شام به‌عنوان یک حاکم اسلامی تحمیل کند؛ می‌فرماید: «ای معاویه! چه زمانی شما، حاکمان و مدبران رعیت و والیان امر امت

اسلامی بوده‌اید، آن هم بدون سبقت در اسلام و شرافت والای معنوی؟)؛ (وَمَتَى كُنْتُمْ يَا مُعَاوِيَةَ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَوَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ؟ بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ، وَلَا شَرَفٍ بَاسِقٍ^۱). درست است که خاندان بنی امیه و اجداد آنها زمانی حکمران بودند ولی این مربوط به زمان جاهلیت و کفر و شرک است و تعبیر «وَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ» نشان می‌دهد که منظور امام علیه السلام، عصر ظهور اسلام است؛ زیرا می‌دانیم که به‌هنگام ظهور اسلام خاندان بنی امیه و در رأس آنها ابوسفیان در جبهه مخالف اسلام کار می‌کردند و مدافع مشرکان و کفار بودند.

تعبیر «سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ» و «وَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ» ممکن است از قبیل عطف تفسیری بوده و هر دو اشاره به همان حکومت اسلامی باشد، ولی این احتمال نیز وجود دارد که «سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ» مربوط به دوران قبل از اسلام و «وَلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ» مربوط به بعد از ظهور اسلام باشد، زیرا قبل از اسلام بنی امیه تنها زعیم قبیله خود بودند، ولی رعیت به معنای وسیع کلمه و به تعبیر دیگر، «مردم مکه» تحت زعامت عبدالمطلب و بعد از او ابوطالب قرار داشتند.

امام علیه السلام در تعبیر «بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ...» به این واقعیت اشاره می‌کند که حکومت و زمامداری بر امت اسلامی نیاز به شرایطی دارد، از جمله پیشگام بودن در اسلام و شرافت والای نسب، در حالی که معاویه فرزند ابوسفیانی است که تا آخرین لحظه‌ها در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله مقاومت کرد و داستان آلودگی‌های مادر معاویه معروف است.

آن‌گاه امام علیه السلام در ضمن سه جمله به او هشدار می‌دهد؛ نخست می‌فرماید: «پناه به خدا می‌بریم از این‌که ریشه‌های شقاوت پیشین آثار پایدار بگذارد»؛ (وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ).

۱. «باسق» به معنای بلند و مرتفع از ریشه «بسوق» بر وزن «طلوع» گرفته شده است.

این جمله احتمالاً اشاره به این است که معاویه به دلیل وراثت نامناسبی که از پدر و مادر (ابوسفیان و هند جگرخوار) داشت و سالیان دراز با پیغمبر اسلام ﷺ همراه پدرش مبارزه کرد، زمینه‌های شقاوت و انحراف در او آماده بود و جز با خودسازی و تلاش فراوان رهایی از آن ممکن نبود.

حضرت در دومین جمله می‌افزاید: «و تو را برحذر می‌دارم از این‌که در طریق غفلت ناشی از آمال و آرزوهای دراز همچنان به راه خود ادامه دهی»؛ (وَاحْذَرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِيًا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيَّةِ^۲).

این جمله نظر به همان چیزی دارد که بارها در روایات اسلامی به آن اشاره شده که آرزوهای دور و دراز، انسان را از خدا و روز جزا و حتی موقعیت خویش در دنیا غافل می‌سازد (وَأَمَّا طَوْلُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْأَخْرَةَ^۳).

در سومین جمله می‌فرماید: «تو را برحذر می‌دارم از این‌که آشکار و نهانت یکسان نباشد (در ظاهر دم از اسلام بزنی ولی در باطن در راه شرک گام برداری و در افکار جاهلیت غوطه‌ور باشی)»؛ (مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ).

این جمله اشاره به نفاق معاویه است که در ظاهر به خونخواهی عثمان و دفاع از مقام خلافت برخاسته بود و در باطن هدفی جز حکومت بر شام نداشت و می‌دانیم که حالت نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن و گفتار و رفتار از شرک هم خطرناک‌تر است، زیرا مسلمانان تکلیف خود را با مشرکان و دشمنان اسلام می‌دانند در حالی که ممکن است منافقان را به سبب پوششی که از اسلام در ظاهر دارند شناسند و آنان از پشت به مسلمانان خنجر بزنند.

۱. «غِرَّة» به معنای غفلت، بی‌خبری و غرور است.

۲. «الْأُمْنِيَّة» به معنای آرزو است و ریشه اصلی آن «مَنَى» بر وزن «رَمَى» به معنای تقدیر و فرض است و این‌که به آرزوها تمنی و امنیه گفته می‌شود به این دلیل است که انسان مطالبی را در عالم خیال خود برای آینده فرض و تقدیر می‌کند و به آن دل می‌بندد. واژه امنیه غالباً در مواردی به کار می‌رود که آرزوهای دست‌نیافتنی در میان است.

۳. کافی، ج ۲، باب اتباع الهوی، ص ۳۳۶، ذیل ح ۳.

بخش سوم

وَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِ النَّاسَ جَانِباً وَاخْرُجْ إِلَيَّ، وَأَغْفِ
الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ، لَتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَالْمُعْطَى عَلَى بَصَرِهِ!
فَأَنَا أَبُو حَسَنِ قَاتِلُ جَدِّكَ وَأَخِيكَ وَحَالِكَ شَدْخَا يَوْمَ بَدْرٍ، وَذَلِكَ
السَّيْفُ مَعِي، وَبِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي، مَا اسْتَبَدَلْتُ دِيناً وَلَا اسْتَحَدْتُ
نَبِيّاً. وَإِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَدَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ.

ترجمه

تو مرا به جنگ دعوت کردی، (اگر راست می‌گویی) مردم را کنار بگذار
و خودت تنها به میدان بیا و هر دو لشکر را از جنگ معاف کن تا بدانی چه کسی
گناهان بر قلبش زنگار نهاده و چه کسی پرده بر دیده او افتاده است؟! من
ابوالحسن هستم، قاتل جد و برادر و دایی تو در روز بدر، و بر مغز آن‌ها کوبیدم
و همان شمشیر اکنون با من است و با همان قلب (و همان جرأت و شهامت) با
دشمنم روبه‌رو می‌شوم. من نه بدعتی در دین گذاشته‌ام نه پیامبر جدیدی انتخاب
کرده‌ام. من بر همان طریقی هستم که شما پس از آن‌که با اکراه آن را پذیرفتید با
میل خود ترکش کردید!

شرح و تفسیر

همواره بر طریق هدایت گام برمی‌دارم

امام علیه السلام در این بخش از نامه به پاسخ بخش دیگری از نامه معاویه می‌پردازد؛
معاویه با کلمات زننده و جسورانه و بی‌ادبانه امام علیه السلام را تهدید به جنگ می‌کند

و از حضرت به عنوان کسی که بر چشمش پرده افکنده شده و قلبش زنگار گرفته نام می برد. راستی عجیب است! کسی که از بازماندگان عصر جاهلیت و فرزند سرسخت ترین دشمنان اسلام است با کسی که تمام وجودش از کودکی تا پایان عمر در خدمت اسلام بوده و شجاع ترین مرد عرب شمرده می شود این گونه جسورانه سخن بگوید.

به هر حال می فرماید: «تو مرا به جنگ دعوت کردی، (اگر راست می گویی) مردم را کنار بگذار و خودت تنها به میدان بیا و هر دو لشکر را از جنگ معاف کن تا بدانی چه کسی گناهان بر قلبش زنگار نهاده و چه کسی پرده بر دیده او افتاده است؟»؛ (وَقَدْ دَعَوْتُ إِلَى الْحَرْبِ، فَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا وَاخْرُجْ إِلَيَّ، وَأَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ، لِنَتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ، وَالْمُعْطَى عَلَى بَصَرِهِ).

امام علیه السلام بی آن که معاویه را صریحاً با تعبیراتی که خودش داشته خطاب کند، پاسخ دندان شکنی به او می دهد که اگر در تهدید به جنگ صادق است، به جای این که خون های مسلمانان از دو طرف ریخته شود تک و تنها به میدان بیاید و در برابر امام علیه السلام قرار گیرد و به یقین معاویه پاسخی برای این پیشنهاد نداشت، زیرا هرگز خود را مرد چنین میدانی نمی دانست.

مرحوم مغنیه در این جا از کتاب الامامة والسياسة این نکته جالب را نقل کرده که وقتی این پیام به معاویه رسید عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا تو می ترسی به میدان علی بروی؟ والله من می روم، هرچند هزار بار کشته شوم؛ لذا در ایام صفین عمرو بن عاص در برابر علی علیه السلام به میدان آمد و امام علیه السلام نیزه ای به او زد و او به زمین افتاد. در این جا عمرو برای نجات خود چاره ای جز این ندید که لباس خود را بالا بزند و عورتش را آشکار سازد، زیرا می دانست که امام علیه السلام حیا می کند و باز می گردد و او از کشته شدن نجات می یابد.^۱

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۰۶؛ الامامة و السياسة، ج ۱۰، ص ۱۲۷.

به همین دلیل بعد از آن ماجرا معاویه به عمرو بن عاص می‌گفت: دو چیز تو را از مر نجات داد: اول عورتت و دوم حیای علی بن ابی طالب.

سپس امام علیه السلام در تأیید این سخن می‌فرماید: «من ابوالحسن هستم، قاتل جد و برادر و دایی تو در روز بدر، من بر مغز آن‌ها کوبیدم و همان شمشیر اکنون با من است و با همان قلب (و همان جرأت و شهامت) با دشمنم روبه‌رو می‌شوم؛ (فَأَنَا أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَأَخِيكَ وَخَالِكَ شَدْخًا يَوْمَ بَدْرٍ، وَذَلِكَ السَّيْفُ مَعِيَ، وَبِذَلِكَ الْقَلْبِ الْفَتَى عَدُوِّي).

می‌دانیم که «عتبه بن ربیع» پدر هند که مادر معاویه بود روز جنگ بدر در برابر «عبیده بن حارث» (پسر عموی علی علیه السلام) قرار گرفت، امام علیه السلام به کمک عبیده شتافت و او را به قتل رساند، برادر معاویه به نام «شبیبة بن ابوسفیان» در برابر حمزه قرار گرفت و امام علیه السلام به کمک حمزه او را به خاک افکند و دایی معاویه که «ولید بن عتبه» نام داشت به تنهایی در برابر امام علیه السلام قرار گرفت و امام علیه السلام او را بر خاک افکند.

با توجه به این‌که «شدخ» به معنای شکستن چیز توخالی است، این تعبیر امام علیه السلام بیانگر این حقیقت است که جد و برادر و دایی معاویه که در روز جنگ بدر کشته شدند مجموعه‌هایی توخالی داشتند، خالی از مغز متفکر.

معاویه در نامه‌اش الفاظ تند و داغ، ولی توخالی به کار می‌برد، در حالی که علی علیه السلام تعبیراتی ملایم‌تر و آمیخته با قوت و قدرت واقعی ذکر می‌کند. معاویه دعوت به جنگ گروه‌ها می‌کند، علی علیه السلام او را به جنگ تن‌به‌تن با خود فرامی‌خواند. معاویه بی آن‌که ادعای خود را با مدرکی تاریخی تأیید کند، سخن می‌گوید، ولی علی علیه السلام دست او را گرفته، به سوابق تاریخی روشن و آشکار از جنگ بدر می‌برد و به او گوشزد می‌کند که من همان علی بن ابی طالبم و شمشیرم همان شمشیر و قلب نیرومندم همان قلب است و شجاعتم همان شجاعت.

آن‌گاه به نکته دیگری اشاره می‌کند و آن ثبات و بقا در مسیر معنوی اسلام است؛ می‌فرماید: «من نه بدعتی در دین گذاشته‌ام نه پیامبر جدیدی انتخاب کرده‌ام. من بر همان طریقی هستم که شما پس از آن‌که با اکراه آن را پذیرفتید با میل خود ترکش کردید»؛ (مَا اسْتَبَدَلْتُ دِينًا، وَلَا اسْتَحَدَثْتُ نَبِيًّا. وَإِنِّي لَعَلَى الْمُنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ، وَدَخَلْتُمْ فِيهِ مَكْرَهِينَ).

اشاره به این‌که ابوسفیان و دارودسته‌اش روز فتح مکه با اکراه اسلام را به ظاهر پذیرفتند و قرائن تاریخی نشان می‌دهد که اعتقاد راستین به اسلام نداشتند و لذا بعد از آن‌که بنی‌امیه حکومت را در زمان خلیفه سوم به دست گرفتند، بسیاری از اصول اسلام و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را زیر پا گذاشتند و بیت‌المال مسلمین را غارت کردند و نیازمندان را که مالک اصلی آن بودند محروم ساختند.

از آنچه گفته شد معلوم گردید که منظور امام علیه السلام از این‌که می‌فرماید: «شما اسلام را با میل خود ترک کردید»، مربوط به بعد از پذیرش اسلام است؛ یعنی نخست با اکراه آن را پذیرفتید سپس پس از آن‌که قدرت پیدا کردید، سنت‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله را یکی پس از دیگری شکستید. شاهد این سخن این‌که امام علیه السلام می‌گوید: «من هرگز دینم را تغییر ندادم و سنت را نشکستم»، بنابراین آنچه جمعی از شارحین نهج البلاغه گفته‌اند که جمله «تَرَكَتُمُوهُ طَائِعِينَ» مربوط به عدم پذیرش اسلام قبل از فتح مکه است با توجه به سخنی که امام علیه السلام درباره خود می‌گوید، تفسیر صحیحی به نظر نمی‌رسد. به خصوص که واژه ترک در جایی گفته می‌شود که انسان قبلاً چیزی را پذیرفته باشد سپس آن را رها سازد یا به مکانی رفته باشد سپس از آن خارج شود.

نکته‌ها

۱. مقایسه شجاعت امام علیه السلام با دشمنانش

از نکات جالبی که درباره میزان شجاعت معاویه و عمروعاص در تواریخ

آمده این است که واقدی، مورخ معروف - طبق آنچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود آورده است - می نویسد: بعد از آن که علی علیه السلام شهید شد و معاویه بر عریکه قدرت نشست، روزی به عمروعاص گفت: ای اباعبدالله! (کنیه عمروعاص اباعبدالله بود) هر زمان که تو را می بینم خنده ام می گیرد. عمرو گفت: برای چه؟ گفت: من به یاد روزی می افتم که علی در صفین به تو حمله کرد و تو از وحشت برای این که از مرگ حتمی نجات یابی عورت خود را آشکار ساختی (و علی حیا کرد و تو نجات یافتی) عمرو گفت: من هم از دیدن تو بیشتر خنده ام می گیرد، زیرا به یاد آن روز می افتم که علی فریاد زد و تو را به میدان دعوت کرد ناگهان نفس در سینه ات پیچید و زبان در دهانت قفل شد و آب دهانت در گلویت گیر کرد و لرزه بر اندامت افتاد و چیز دیگری از تو سرزد که نمی خواهم بگویم. معاویه گفت: چگونه ممکن است چنین چیزی شده باشد در حالی که دو قبیله عک و اشعریون از من حمایت می کردند؟ عمرو گفت: تو خود می دانی که آنچه گفتم واقع شد در حالی که آن دو قبیله هم اطراف تو را گرفته بودند. حال فکر کن اگر به میدان می آمدی چه بر سرت می آمد؟ معاویه که پاسخی برای این سخن نداشت گفت: ای اباعبدالله! شوخی را رها کن و سخنان جدی بگو، ترس و فرار از علی بر هیچ کس عیب نیست؛ (إِنَّ الْجُبْنَ وَالْفِرَارَ مِنْ عَلِيٍّ لَا عَارَ عَلَيْهِمَا) ^۱.

۱. از نکات جالب تاریخ این که شبیه این داستان درباره بسر بن اوطاه که او را یکی از شجاعان عرب می دانستند واقع شد. ابن عبد البر در کتاب استیعاب (ج ۱، ص ۱۶۴) آورده است که بسر با معاویه در صفین حضور داشت. معاویه بسر را تشجیع به جنگ با امیر مؤمنان علیه السلام کرد و به او گفت: «من شنیده ام تو آرزو داری با او روبه روی شوی اگر بر او پیروز شوی دنیا و آخرت در اختیار توست» و پیوسته او را تشجیع می کرد و به او وعده می داد تا این که بسر چشمش به امیر مؤمنان علیه السلام افتاد که در میدان جنگ بود. بسر به سوی امام علیه السلام آمد و با آن حضرت درگیر شد. حضرت با ضربه ای او را بر زمین افکند او نیز متوسل به همان چیزی

۲. آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟

ابن ابی الحدید می‌گوید: از استادم نقیب پرسیدم: آیا معاویه در جنگ بدر همراه مشرکان حاضر بود؟ گفت: آری، سه نفر از اولاد ابوسفیان: حنظله، عمرو و معاویه در این جنگ حضور داشتند. یکی از آنها (حنظله) کشته شد و دیگری (عمرو) اسیر گشت و معاویه فرار کرد و پیاده به سوی مکه به راه افتاد. هنگامی که به مکه رسید هر دو پای او ورم کرده بود و دو ماه معالجه کرد تا بهبودی یافت. سپس استاد او می‌افزاید: هیچ‌یک از مورخان در این مسئله تردید ندارند که حنظله به دست علی علیه السلام کشته شد و برادرش عمرو اسیر گشت. علاوه بر این در جنگ بدر غیر از معاویه کسی فرار کرد که از همه این‌ها شجاع‌تر بود و او عمرو بن عبدود، یکه‌تاز میدان بود. او در جنگ بدر حضور داشت و با پای پیاده فرار کرد و هنگامی که به مکه رسید بیمار بود و بعد از بهبودی در جنگ خندق شرکت کرد و به دست علی علیه السلام کشته شد و آنچه روز بدر از دست امام علیه السلام رفته بود روز خندق جبران شد.

سپس می‌افزاید: مردی از اعمش سؤال کرد: آیا معاویه از بدریون بود؟ گفت: آری، معاویه در جنگ بدر حضور داشت، ولی در لشکر دشمن.

امام علیه السلام نیز در یکی از نامه‌های خود به داستان فرار معاویه اشاره می‌فرماید و می‌گوید: من چیزی را به یاد تو می‌آورم که حتماً فراموش نکرده‌ای: در آن روز که برادرت حنظله را کشتم و برادر دیگری را اسیر کردم و به سراغ تو آمدم فرار کردی و اگر این‌گونه نبود که من فرارکنندگان را تعقیب نمی‌کنم، تو سومین آنها بودی.^۱

→ شد که عمرو عاص متوسل شده بود؛ یعنی پیراهن خود را بالا زد و عورت خود را نمایان ساخت. امام از او چشم پوشید همان‌گونه که از عمرو عاص چشم پوشیده بود (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۳۱۶ و ۳۱۷).

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۸۵ و ۸۶.

بخش چهارم

وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ نَائِرًا بِدَمِ عُثْمَانَ. وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ
عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا، فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتَكَ تَضِجُ مِنَ
الْحَرْبِ إِذَا عَصَّتْكَ ضَجِيجَ الْجَمَالِ بِالْأَذْقَالِ، وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي
جَزَعًا مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعِ، إِلَى
كِتَابِ اللَّهِ، وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ.

ترجمه

تو گمان کردی برای انتقام خون عثمان آمده‌ای، در حالی که خوب می‌دانی خون او کجا (و به دست چه کسی) ریخته شد و اگر به راستی طالب خون او هستی، از همان جا که میدانی آن را طلب کن، گویا تو را می‌بینم که از رویارویی در جنگ ضجه و ناله می‌کنی همچون شتران سنگین بار، و گویا تو را مشاهده می‌کنم که با جمعیت خود بر اثر ضربات پی‌درپی و فرمان حتمی شکست و کشتگانی که پشت سر هم روی زمین می‌افتند، ناله و فریاد برآورده‌ای و مرا به کتاب خدا دعوت می‌کنی و این در حالی است که جمعیت تو به آن کافرند و منکر آن‌اند یا بیعت خود را شکسته‌اند.

شرح و تفسیر

آینده شوم و تاریک دشمن!

در آخرین بخش این نامه امام علیه السلام باز از داستان قتل عثمان سخن می‌گوید که معاویه آن را بهانه‌ای برای تمرد و مخالفت خود قرار داده بود و خونخواهی

عثمان را بهانه کرده بود، می فرماید: «تو گمان کردی برای انتقام خون عثمان آمده‌ای درحالی که خوب می دانی خون او کجا (و به دست چه کسی) ریخته شد و اگر به راستی طالب خون او هستی، از همان جا که میدانی آن را طلب کن؛ (وَزَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِرًا بِدَمِ عُثْمَانَ. وَلَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِبًا).

اشاره به این که اگر شرکای خون عثمان را می خواهی، دوستان تو طلحه و زبیر بودند و اگر به دنبال کسانی هستی که او را تنها گذاشتند و فریاد استغاثه او را پاسخ ندادند، خودت بودی که عثمان به تو نامه نوشت و از تو تقاضای کمک کرد، ولی تو هیچ گامی برای او برنداشتی، بنابراین تو در خونخواهی عثمان صادق نیستی و اگر صادق بودی مسیری غیر از این داشتی.

سپس امام علیه السلام آینده جمعیت معاویه و جنگ او را با یارانش چنین پیشگویی می فرماید: «گویا تو را می بینم که از رویارویی در جنگ هنگامی که به تو فشار بیاورد ضجه و ناله می کنی همچون شتران سنگین بار»؛ (فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ^۲ ضَجِيجَ الْجِمَالِ^۳ بِالْأَثْقَالِ).

همان گونه که می دانیم این پیشگویی در جنگ صفین واقع شد و هنگامی که لشکر امام علیه السلام عرصه را بر لشکر معاویه تنگ کرده بودند و مالک اشتر به سراپرده معاویه نزدیک می شد و چیزی نمانده بود او را به قتل برساند، فریاد و ناله معاویه و همراهانش بلند شد.

در پیشگویی دوم می فرماید: «و گویا تو را مشاهده می کنم که با جمعیت خود

۱. «ثائر» به معنای خونخواه از ریشه «ثر» بر وزن «سرد» به معنای خونخواهی گرفته شده و این که درباره بعضی از معصومین علیهم السلام گفته می شود: «یا ثارالله» یعنی ای کسی که خونخواهش خداست نه یک فرد و یک قبیله.

۲. «عض» از ریشه «عض» به معنای دندان گرفتن، آمده است و گاه به معنای فشار آوردن به کار می رود.

۳. «جمال» جمع «جمل» به معنای شتر است؛ مانند «جبال» که جمع «جبل» است.

بر اثر ضربات پی‌درپی و فرمان حتمی شکست و کشتگانی که پشت سر هم روی زمین می‌افتند، ناله و فریاد برآورده‌ای و مرا به کتاب خدا دعوت می‌کنی و این در حالی است که جمعیت تو به آن کافرنده و منکرانند یا بیعت خود را شکسته‌اند؛ (وَكَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَاءً مِّنَ الضَّرْبِ الْمُتَّبَعِ، وَالْقَضَاءِ الْوَاقِعِ، وَمَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ، إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، وَهِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ، أَوْ مُبَايَعَةٌ حَائِدَةٌ^۱).

این پیشگویی نیز کاملاً به وقوع پیوست و هنگامی که لشکر شام زیر ضربات یاران علی علیه السلام توان خود را از دست داده بودند و پی‌درپی روی خاک می‌افتادند، گروهی به همراهی عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و گفتند: ما تسلیم کتاب‌الله هستیم و هرچه بگویند سر بر فرمانش می‌نهم. این در حالی بود که گروهی از شامیان در حقیقت کافر و منکر کتاب‌الله بودند، زیرا با امام به حق بیعت نکرده بودند و در میان آن‌ها گروه دیگری از بیعت‌کنندگان با امام علیه السلام بودند که برخلاف تمام اصول شناخته شده اسلامی و رسم دیرینه‌ای که در میان عرب بود بیعت خود را شکستند و به معاویه و دشمنان امام علیه السلام پیوستند.

البته ممکن است کسانی ایراد کنند که این تعبیر امام علیه السلام راه سوء استفاده از قرآن مجید را به‌هنگام نزدیک شدن به شکست نهایی، به دشمن نشان داد، ولی این سخن صحیح نیست، زیرا امام علیه السلام تنها اشاره مجمل و کم‌رنگی به این جریان می‌کند که برای معاویه و یارانش در آن زمان مفهوم نبود، زیرا فقط سخن از دعوت به کتاب‌الله به میان آورده، هرچند امروز برای ما که از ماجرای تاریخی آن آگاهیم، این اشاره اشاره گویایی است.

۱. «حائده» به معنای مایل شونده از طریق مستقیم است، از ریشه «حمید» بر وزن «صید» به معنای میل به یک طرف. این واژه به معنای بیعت شکن نیز به کار می‌رود.

نکته

پیشگویی‌هایی که به واقعیت پیوست

پیشگویی‌هایی که امام علیه السلام در این نامه کرده و برای معاویه نوشته است دقیقاً اتفاق افتاد، زیرا صبح روز سه‌شنبه دهم ماه صفر سال ۳۷ هجری پس از نماز صبح، دو لشکر به سختی با یکدیگر نبرد کردند. لشکر شام سخت و امانده شد و لشکر امام علیه السلام که با سخنان گرم و آتشین مالک اشتر پیش می‌رفت، چیزی نمانده بود که لشکر شام را به کلی متلاشی کند و معاویه را به قتل برساند یا اسیر کند. عمار بن ربیعہ می‌گوید: اشتر در میان یارانش ایستاد و گفت: «تمام خاندانم به فدایتان باد آن‌چنان به شدت حمله کنید که خدا را از خود خشنود سازید و آیین حق را عزت بخشید. به من نگاه کنید، به هر سو حمله کردم حمله کنید».

اشتر چنان در جنگ غرق شده بود که کلاهش را از سر برداشت و بر قریوس زین (قسمت برجسته جلوی زین) گذاشت و فریاد می‌زد: مؤمنان استقامت کنید. ابن ابی الحدید در این جا می‌گوید: آفرین به مادری که او را زاد. اگر کسی سوگند یاد کند که بعد از علی علیه السلام در میان عرب و عجم کسی شجاع‌تر از اشتر نبوده، خلاف نگفته است.

سرانجام مالک اشتر و همراهانش لشکر شام را در هم پیچیدند، پرچم‌داران آن‌ها را کشتند و تا لشکرگاه آنان پیش تاختند. این جنگ تا شب هم ادامه یافت که آن شب به نام «لیلة الهیریر»^۱ معروف شد.

اشتر فرمانده میمنه لشکر بود و ابن عباس فرمانده میسره و علی علیه السلام در قلب سپاه و نشانه‌های پیروزی و پیشرفت کاملاً آشکار بود.

۱. «هریر» در لغت به معنای زوزه کشیدن سگ به هنگام ناراحتی است و این اشاره به ناله و فریاد شامیان در آن شب است.

این جریان را به معاویه گزارش دادند و او عمرو عاص را طلبید و گفت: امشب شبی است که تا فردا کار ما یکسره خواهد شد، فکری کن و نقشه‌ای طرح نما. عمرو گفت: مردان تو توان مردان علی را ندارند، به علاوه تو مانند علی علیه السلام نیستی، هدف او شهادت در راه خداست و هدف تو دنیا، از همه این‌ها گذشته عراقیان از پیروزی تو وحشت دارند، زیرا می‌دانند که تو به آن‌ها ستم می‌کنی، ولی شامیان از پیروزی علی ترسی ندارند، زیرا می‌دانند که او مردی بامحبت است و به کسی ظلم و ستم نخواهد کرد. تنها راهی که به نظر من می‌رسد این است که لشکر تو به هنگام صبح قرآن‌ها را بر نیزه کنند و بگویند: ما به حکومت قرآن راضی هستیم، این کار میان لشکر علی اختلاف خواهد افکند و جنگ سرنوشت دیگری پیدا می‌کند.

و شد آنچه شرح آن را در گذشته بیان کردیم.^۱



۱. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۵-۲۵۶ مراجعه شود.

وَمِنْ وَصِيَّتِهِ لِمَعْلِيَةَ السَّيِّدِ الْأَمِيرِ

وَصَىٰ بِهَا جِيْشًا بَعَثَهُ إِلَى الْعَدُوِّ

از وصایا و سفارش‌های امام علیه السلام است

به سپاهی که آن‌ها را به سوی دشمن فرستاد^۱

نامه در یک نگاه

همان‌گونه که در شرح سند نامه ذکر شده است، این نامه بخشی از نامه‌ای

۱. سند نامه:

این نامه را پیش از سید رضی، نصر بن مزاحم که حدود ۲۰۰ سال قبل از وی می‌زیسته، در کتاب صفین، ص ۱۲۳ آورده و حسن بن شعبه حرّانی در تحف العقول، ص ۱۹۱ و دینوری در کتاب الاخبار الطوال، ص ۱۶۶ نقل کرده‌اند. ابن میثم بحرانی که از شارحان نهج‌البلاغه است این نامه را با اضافات قابل توجهی در شرح خود، ج ۴، ص ۳۷۷، نقل کرده که نشان می‌دهد از منبعی غیر از نهج‌البلاغه آورده است (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۳).

نویسندهٔ مصادر تصریح می‌کند که این نامه بخشی از نامهٔ مفصل‌تری است که امام علیه السلام آن را به زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی که فرمانده دو لشکر از لشکریان امام علیه السلام بودند نگاشت. در کتاب تمام نهج‌البلاغه نیز این نامه به‌عنوان نامهٔ شمارهٔ ۱ در ص ۹۴۵ آمده است.

است که امام علیه السلام برای دو نفر از فرماندهان لشکر هنگام حرکت به سوی صفین مرقوم داشت و گفته شده که امام علیه السلام، مالک اشتر را امیر بر هر دو فرمانده قرار داد. امام علیه السلام در این نامه تمام امور مهمی را که مربوط به روش‌های لشکرکشی و موضع‌گیری در برابر دشمن است و چگونگی استفاده از فرصت‌ها و پرهیز از کمین دشمن و چگونگی حمایت از لشکر در شب‌ها به هنگام استراحت و مسائل دقیق دیگری را از این قبیل بیان فرموده است. به‌راستی دقت نظر امام علیه السلام به قدری عمیق است که برنامه‌تنظیمی حضرتش در هر عصر و زمان برای لشکریان اسلام قابل استفاده است.

,öAo { ÑLç ù fo v Ä¼ ù, Mq» A kÄM Tq» AB
 /Ao ½ » j ,Ajn ¼ B-f,nB» A «AñB ° ABüw A
 ù IBn ° AÄJA ,i «YAAk eA | i ½ TUB¼ T
 ùB ½¼B¼ ½ kÄA B ° ,JBé ° K fB½ ,ñB ° A B
 / Ä ç ¼ Ü ° AÄ Ä , » Äç Ü A¼ Ü¼ AA -ÄÄ/i ¼ A A
 A d üBü Td üAA BÄ-] A ç»Bü Tq » ABü :y ouT° A fBA
 Äç «° A ç mU , û f bB/° A ÄBü Ñ a° A z ô AA ,BÄ-]
 / é -é ½ AAô

ترجمه

هنگامی که به دشمن رسیدید یا دشمن به سراغ شما آمد، لشکرگاه خود را در جلوی تپه‌ها یا دامنه کوهها یا کنار نهرها قرار دهید تا سبب حفاظت و ایمنی شما گردد و بهتر بتوانید از پیش رو به دفاع پردازید و باید همواره پیکار شما با دشمن از یک سو یا دوسو باشد (نه بیشتر زیرا تعدد جهات باعث تجزیه لشکر و تشتت قوا و آسیب پذیری آن می شود) مراقبان و دیدبان‌هایی بر قلّه کوهها و روی تپه‌ها و بلندی‌ها قرار دهید، مبادا دشمن از جایی که محل خطر یا مورد اطمینان شماست ناگهان به شما حمله کند. و بدانید که مقدمه لشکر چشم‌های لشکرند، و چشم‌های مقدمه، پیشگامان و نیروی اطلاعاتی لشکرند.

از پراکندگی و تفرقه به شدت بپرهیزید؛ بنابراین هنگامی که توقف کردید و پیاده شدید، همه با هم پیاده شوید و هرگاه کوچ کردید همه با هم کوچ کنید

و هنگامی که پرده‌های تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه‌داران را با نیزه به صورت دایره‌ای در اطراف لشکر قرار دهید (و لشکر در وسط آن استراحت کند) ولی خوابتان باید بسیار سبک و کوتاه باشد همچون شخصی که آب را جرعه جرعه می‌نوشد و یا مضمضه می‌کند.

شرح و تفسیر

آرایش صحیح لشکر

امام علیه السلام در این نامه و دستورالعمل، هفت فرمان مهم جنگی را برای آرایش صحیح لشکر و پیروزی بر دشمن بیان فرموده که دقت نظر آن حضرت را در مسائل مربوط به فرماندهی لشکر نشان می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «هنگامی که به دشمن رسیدید یا او به سراغ شما آمد، لشکرگاه خود را در جلوی تپه‌ها یا دامنه کوه‌ها یا کنار نهرها قرار دهید تا سبب حفاظت و ایمنی شما گردد و بهتر بتوانید از پیش رو به دفاع بپردازید»؛ (فَأِذَا نَزَلْتُمْ بَعْدُ أَوْ نَزَلَ بِكُمْ فَلْيُكُنْ مَعَسْكَرِكُمْ فِي قُبُلِ الْأَشْرَافِ^۱، أَوْ سِفَاحِ الْجِبَالِ، أَوْ أَثْنَاءِ^۲ الْأَنْهَارِ، كَيْمَا يَكُونَ لَكُمْ رِذَاءٌ^۳، وَدُونَكُمْ مَرَدًّا^۴).

امام علیه السلام هدف از این دستور را بیان فرموده، زیرا هنگامی که لشکر در کنار

۱. «أشرف» جمع «شرف» بر وزن «هدف» به معنای مکان مرتفع است و تعبیر به «قبل الأشرف» یعنی در جلوی بلندی‌ها.

۲. «سفاح» در اصل به معنای ریزش آب است سپس به دامنه کوه «سفاح» گفته شده، زیرا آب از آن فرو می‌ریزد این واژه به عنوان کنایه در مورد زنا نیز به کار رفته است.

۳. «أثناء» جمع «ثنی» بر وزن «صنف» به معنای پیچ و خم است واژه «أثناء» به معنای وسط چیزی نیز به کار می‌رود.

۴. «رذء» به معنای یار و یاور است.

۵. «مردء» گاه به معنای مانع و گاه به معنای محل بازگشت به کار می‌رود و در جمله بالا - همان گونه که گفتیم - هر دو معنا قابل قبول است.

بلندی‌ها یا دامنه کوه یا کنار نهر باشد، این احتمال که دشمن لشکر را دور بزند و از عقب حمله کند و یا لشکر را به محاصره در آورد بسیار ضعیف خواهد بود. امام علیه السلام در بیان دلیل این دستور به دو نکته اشاره می‌کند؛ نخست این که این گونه موضع‌گیری به شما کمک می‌کند و دیگر این که مانع حمله دشمن است. مفهوم جمله دوم روشن است، زیرا دشمن در چنین شرایطی نمی‌تواند از پشت سر حمله کند و مفهوم جمله اول ممکن است این باشد که اگر لشکرگاه در دامنه شیب‌داری باشد، حرکت به سوی دشمن آسان‌تر است و حرکت دشمن به سوی لشکر اسلام سخت‌تر، البته این سخن تنها در مورد دامنه کوه‌ها و تپه‌ها صادق است. این احتمال نیز درباره «مرد» وجود دارد که منظور از آن، محل بازگشت باشد یعنی هرگاه گروهی از شما بخواهند ساعتی عقب‌نشینی کرده و استراحت کنند و آماده حمله مجدد شوند، دامنه کوه‌ها و مانند آن محل بازگشت خوبی برای آنان خواهد بود.

این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اتخاذ چنین موضعی فایده سومی نیز دارد و آن این که افراد بزدل و ترسو از لشکر خودی کمتر می‌توانند فرار کنند، زیرا پشت سر مانعی وجود دارد.

سپس امام علیه السلام به دستور دوم اشاره کرده، می‌فرماید: «و باید همواره پیکار شما با دشمن از یک سو یا دوسو باشد (نه بیشتر، زیرا تعدد جهات باعث تجزیه لشکر و تشتت قوا و آسیب‌پذیری آن می‌شود)»؛ «وَلْتَكُنْ مَقَاتِلُكُمْ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ أَوْ اثْنَيْنِ».

به همین دلیل یکی از دام‌های دشمنان در گذشته و امروز این بوده که برای در هم شکستن مخالفین خود، جبهه‌های متعددی در جنگ‌های نظامی یا سیاسی بگشایند تا نیروی مخالف را تجزیه و تشتت کنند. ممکن است منظور از دو جبهه، دو جبهه مختلف مانند شرقی و غربی نباشد، بلکه دو جبهه باشد که

به اصطلاح امروز به صورت دایره و گازانبیری پیش می‌رود و نتیجه‌اش ممکن است به محاصره کامل دشمن بینجامد.

آن‌گاه در سومین دستور می‌فرماید: «مراقبان و دیدبان‌هایی بر قلّه کوه‌ها و روی تپه‌ها و بلندی‌ها قرار دهید، مبدا دشمن از جایی که محل خطر یا مورد اطمینان شماست ناگهان به شما حمله کند»؛ (وَاجْعَلُوا لَكُمْ رُقَبَاءَ فِي صِيَاصِي الْجِبَالِ، وَمَنَاكِبِ الْهَضَابِ، لِيَلَّا يَأْتِيَكُمْ الْعَدُوُّ مِنْ مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ).

امام علیه السلام در این دستور دو نقطه حساس را مورد توجه قرار داده است؛ یکی قلّه کوه‌ها و دیگری فراز تپه‌ها و بلندی‌ها، چراکه اشراف بر تمام اطراف دارند و قرار دادن دیده‌بان در آن‌جا جلوی حمله‌های غافلگیرانه را می‌گیرد.

تعبیر به «مَكَانٍ مَخَافَةٍ أَوْ أَمْنٍ» ناظر به این است که حمله غافلگیرانه دشمن ممکن است از محلی باشد که انتظار آن نمی‌رود یا محلی که انتظار آن می‌رود، بنابراین باید دیده‌بان‌ها تمام این نقاط را زیر نظر داشته باشند.

در چهارمین دستور اشاره به یکی از تقسیمات مهم لشکر کرده، می‌فرماید: «و بدانید که مقدمه لشکر چشم‌های لشکرند، و چشم‌های مقدمه، پیشگامان و نیروی اطلاعاتی لشکرند»؛ (وَاعْلَمُوا أَنَّ مُقَدِّمَةَ الْقَوْمِ عِيُونُهُمْ، وَعِيُونَ الْمُقَدِّمَةِ طَلَاتِعُهُمْ).

در گذشته چنین معمول بود که هرگز انبوه لشکر همه با هم حرکت نمی‌کردند بلکه گروهی از زبده‌ها را به عنوان مقدمه به فاصله‌ای جلوتر می‌فرستادند و در

۱. «صیاصی» جمع «صیصیه» یا «صیصه» در اصل به معنای شانه‌ای است که بافنده تار و پود پارچه خود را با آن نظم می‌بخشد و یا شاخکی که در پای بعضی از پرندگان است سپس به قلعه‌های محکم که بر فراز کوه‌ها ساخته می‌شود و نیز به قلّه کوه‌ها اطلاق شده و در عبارت بالا معنای اخیر اراده گردیده است.

۲. «مناکب» جمع «منکب» بر وزن «مغرب» به معنای شانه و دوش است و با توجه به این‌که «هضاب» جمع «هضبه» بر وزن «حمزه» به معنای کوه‌های پهن نسبتاً مسطح است، «مناکب هضاب» به معنای قسمت‌های بالای اینگونه کوه‌هاست که شانه کوه محسوب می‌شود.

میان این گروه افراد زبده تری بودند که پیشاهنگان و طلایه داران بودند که در واقع به عنوان نیروهای اطلاعاتی زبردست لشکر عمل می کردند و به محض آگاهی از وضع دشمن، فرمانده اصلی لشکر را باخبر می ساختند تا بتوانند موضع گیری صحیحی داشته باشند.

در دستور پنجم، آن ها را به شدت از تفرقه بر حذر می دارد، می فرماید: «از پراکندگی و تفرقه سخت بپرهیزید، بنابراین هنگامی که توقف کردید و پیاده شدید، همه با هم پیاده شوید و هرگاه کوچ کردید همه با هم کوچ کنید؛ (وَإِيَّاكُمْ وَالتَّفَرُّقَ: فَإِذَا نَزَلْتُمْ فَأَنْزِلُوا جَمِيعًا، وَإِذَا أَرْتَحَلْتُمْ فَأَرْتَحِلُوا جَمِيعًا).

با توجه به این که امام علیه السلام این دستورات را به «زیاد بن نصر حارثی» و «شریح بن هانی» که سرکرده مقدمه لشکر بودند می دهد منظور این است که مقدمه لشکر به صورت پراکنده عمل نکنند و همه با هم باشند تا ضعف و فتور به آن ها دست ندهد.

حضرت در ششمین دستور، شیوه آسایش شبانه لشکر را بیان کرده، می فرماید: «و هنگامی که پرده های تاریکی شب شما را پوشاند، نیزه داران را با نیزه به صورت دایره ای در اطراف لشکر قرار دهید (و لشکر در وسط آن استراحت کند)؛ (وَإِذَا غَشِيَكُمْ اللَّيْلُ فَاجْعَلُوا الرِّمَاحَ كِفَّةً^۱).

این همان چیزی است که در دنیای امروز نیز چه در میدان جنگ و چه در غیر آن افرادی را می گمارند که به اصطلاح کشیک دهند و از لشکر یا اماکن حساس در داخل شهرها و پادگان ها مراقبت کنند و به محض این که احساس خطری کردند، زنگ های بیدارباش را به صدا درآورند که امروز از آن ها به عنوان نیروی حفاظت یاد می شود.

۱. «کفة» جمع «کفاف» به معنای شیء مدور است و کفة ترازو را به همین مناسبت کفه می گویند که به صورت دایره است.

در هفتمین و آخرین دستور، به بدنه لشکر نیز توصیه می‌کند که هنگام استراحت شبانه به سراغ خواب عمیق نروند همانند کسانی که آسوده در خانه‌هایشان در بستر می‌خوابند. می‌فرماید: «ولی خوابتان باید بسیار سبک و کوتاه باشد همچون شخصی که آب را جرعه‌جرعه می‌نوشد و یا مضمضه می‌کند»؛ (وَلَا تَذُقُوا النَّوْمَ إِلَّا غِرَارًا أَوْ مَضْمُضَةً).

درست شبیه کسی که هنگام شب در انتظار مسافر یا میهمان یا فرد عزیز دیگری است؛ چنین کسی اندکی می‌خوابد و بیدار می‌شود و دوباره می‌خوابد و باز بیدار می‌شود. لشکر اسلام نیز در مقابل دشمن باید این‌گونه استراحت کنند، مبادا دشمن با شبنخون ضایعات فراوانی به بار آورد.

البته این نکات دقیق هفت‌گانه در بیان امام علیه السلام، دستوراتی درباره مقدمات لشکر و مسیر راه است؛ اما تاکتیک‌های مربوط به میدان جنگ را در بعضی از خطبه‌های گذشته بیان فرموده است.^۱



۱. به خطبه ۱۱ در جلد اول، صفحه ۵۰۹ و خطبه ۶۶ در جلد سوم، صفحه ۴۵۹ و خطبه ۱۲۴ در جلد ششم، صفحه ۱۲۷ به بعد مراجعه شود.

وَمِنْ وَصِيَّتِهِ لِمَعْقِلِ بْنِ الرَّيَّاحِ

وَصَّى بِهَا مَعْقِلَ بْنَ قَيْسِ الرَّيَّاحِيِّ حِينَ أَنْفَذَهُ إِلَى الشَّامِ
فِي ثَلَاثَةِ آلَافٍ مُقَدِّمَةً لَهُ

از وصایا و سفارش‌های امام علیه السلام است

به معقل بن قیس ریاحی، در آن هنگام که او را با سه هزار نفر به‌عنوان
مقدمه لشکر خویش به‌سوی شام فرستاد^۱

نامه در یک نگاه

این نامه همانند سایر نامه‌هایی که امام علیه السلام به فرماندهان سپاهش نوشته است

۱. سند نامه:

در کتاب مصادر نهج البلاغه آمده است که در نبرد امام علیه السلام با شامیان هنگامی که به مدائن رسید، معقل بن قیس ریاحی را با سه هزار نفر به‌عنوان مقدمه لشکر به‌سوی شام فرستاد و به او سفارش‌هایی فرمود که شریف رضی بخشی از آن را برگزیده است. بخش دیگری از این وصیت را نیز نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۱۵۳ آورده است و بدون شک مصدری که شریف رضی از آن نقل کرده غیر از کتاب صفین نصر است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۵)

سپس می‌افزاید: مرحوم ابن میثم نیز در شرح خود بر نهج البلاغه اضافه‌ای را بر آنچه سید رضی آورده است

با توصیه به تقوا و پرهیزکاری شروع می‌شود؛ همان تقوایی که خمیرمایه هرگونه سعادت است. آن‌گاه دستوراتی در مورد بسیج نیروها و چگونگی حرکت به سوی دشمن و نخستین برخورد با آن‌ها بیان می‌فرماید.

امام علیه السلام در این نامه مرتب تأکید می‌کند که آغازگر جنگ نباشید و چنان به دشمن نزدیک نشوید که احساس آمادگی جنگ کند و آنقدر دور نایستید که حمل بر ضعف و ترس نماید. لشکر را خسته نکنید. در مسیر راه، آغاز شب استراحت و سحرگاهان حرکت کنید و در وسط روز که هوا گرم است اطراق کنید، و وصایای دیگری که همه از روح بلند امام علیه السلام و صلح‌طلبی آن حضرت و رعایت اخلاق اسلامی حتی در مقابل دشمن حکایت می‌کند.



→ نقل می‌کند که نشان می‌دهد از منبع دیگری اخذ کرده است (شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۳۸۰).

ولی جای شگفتی است که در کتاب تمام نهج البلاغه چیزی اضافه بر آنچه سید رضی آورده است جز یکی دو کلمه در پایان آن دیده نمی‌شود (تمام نهج البلاغه، ص ۷۴۴).

A_j UBU / » j ° T^{1/2} , ÜB_j 1/2 ° kM m^oA^oÜUA
 ñ Ao vU ,o v^oA ù ùn ,tB «^oM ô ,i joL^oAw / UB_j 1/2
 , * M ù bnBù ,BÄi B^{1/2}ÜB_j nkç ,B«w aÄ &A^{1/2}Üi ,Ñ^oA
 ,o\ û °A\ û« j e Aodv^oAcàL« j e S ûç AB_j/ o i b n
 ,Bà w MB A_j 1/2 Üù kÄ^oS Ü^oABù/&A foM^oAov ù
 « ÄkÄBU /J od °Kz « 1/4k o j 1/2 j ; ÜA 1/2/kU
 aÄ »D{ «^a-d , o 1/A B T t H^oAB j 1/kÄBU
 / ÜAnÄß A ÄBÑLç , °E

ترجمه

تقوای الهی را پیشه کن، همان خدایی که سرانجام باید به لقای او بررسی
 و عاقبتی جز حضور در پیشگاهش نداری. جز با کسی که با تو بجنگد پیکار
 مکن، صبح و عصر که هوا خنک است، لشکر را به حرکت درآور و به هنگام
 گرمی روز به آنها استراحت ده و در پیمودن راه، آرامش و رفاه لشکر را در نظر
 بگیر، در ابتدای شب حرکت مکن چراکه خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده
 و آن را برای توقف تعیین کرده، نه کوچ کردن؛ بنابراین شب هنگام بدنت را آرام
 ساز و مرکبها را نیز آسوده بگذار و پس از توقف، به هنگام سحرگاه یا وقتی که
 سپیده می دمدم به یاری خدا حرکت کن و هنگامی که دشمن را ملاقات کردی، در
 وسط یاران و قلب سپاهت قرار گیر، نه آنقدر به دشمن نزدیک شو، مانند کسی
 که می خواهد آتش جنگ را برافروزد و نه آنقدر دوری کن، همانند کسی که از

جنگ می ترسد. (این گونه باش) تا فرمان من به تو برسد، مبدا عداوت شخصی شما با دشمن سبب شود که پیش از دعوت آنها به صلح و اتمام حجت، جنگ را آغاز کنید.

شرح و تفسیر

دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد

امام علیه السلام در آغاز این نامه فرمانده لشکر (معقل بن قیس) را به تقوای الهی سفارش می کند. می فرماید: «تقوای خداوند را پیشه کن؛ همان خدایی که سرانجام باید به لقای او برسی و عاقبتی جز حضور در پیشگاهش نداری»؛ (اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ، وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ).

این تعبیرات در حقیقت برگرفته از قرآن مجید است آن جا که می فرماید: «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ»^۱ و در جای دیگر می فرماید: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ»^۲.

آری، هر که باشی و به هر جا برسی، عاقبت باید به لقای الله بشتابی و در محضر عدلش حضور یابی و حساب اعمال خود را پس دهی.

اگر امام علیه السلام نامه خود را با توصیه به تقوا و یادآوری معاد آغاز می کند، به دلیل آثار مختلف آن است، زیرا از یک سو سبب می شود که دستورهای دنبال آن را موبه مو اجرا کند و از سوی دیگر چون برنامه لشکر، برنامه جهاد فی سبیل الله و سیر الی الله است، به آنها روحیه می دهد و آمادگی آنان را برای پیکار با دشمن بیشتر می کند.

آن گاه امام علیه السلام به ده دستور جنگی در مورد اعزام نیروها به میدان نبرد

۱. بقره، آیه ۲۲۳.

۲. نجم، آیه ۴۲.

و چگونگی مقابله با دشمن، اشاره می‌فرماید که در واقع همه جنبه مقدماتی و آمادگی دارد؛ نخست می‌فرماید: «جز با کسی که با تو بجنگد پیکار مکن»؛ (وَلَا تُقَاتِلْنَ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ).

این دستور نخستین، بیانگر روح مسالمت جوی امام علیه السلام است که نمی‌خواهد آغازگر جنگ، مسلمانان باشند. قرآن مجید می‌فرماید: «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ (و اگر تمایل به صلح نشان دهند، تو نیز از در صلح درآی؛ و بر خدا توکل کن، که او شنوا و داناست).^۱

سپس در دومین، سومین و چهارمین دستور می‌افزاید: «صبح و عصر که هوا خنک است، لشکر را به حرکت درآور و به‌هنگام گرمی روز به آن‌ها استراحت ده و در پیمودن راه، آرامش و رفاه لشکر را در نظر بگیر»؛ (وَسِرِّ الْبُرُودَيْنِ^۲، وَغَوَّزِ^۳ بِالنَّاسِ، رَفَّةً^۴ فِي السَّيْرِ).

بدیهی است که هرگاه لشکر عجولانه و باشتاب به سوی میدان حرکت کند و ملاحظه سرما و گرما و استراحت را ننماید، هنگامی که وارد میدان می‌شود خسته و ناتوان است و پیکار با دشمن برای او بسیار دشوار.

آن‌گاه در پنجمین و ششمین دستور می‌فرماید: «در ابتدای شب حرکت مکن چراکه خداوند شب را وسیله آرامش قرار داده و آن را برای توقف تعیین کرده، نه کوچ کردن، بنابراین شب‌هنگام بدنت را آرام ساز و مرکب‌ها را نیز آسوده بگذار و پس از توقف، به‌هنگام سحر یا وقتی که سپیده می‌دمد به یاری خدا حرکت

۱. انفال، آیه ۶۱.

۲. «بردین» تشبیه «برد» به معنای سرما و اشاره به صبح و عصر است که هوا نسبتاً خنک‌تر است.

۳. «غور» از ریشه «غور» بر وزن «قول» در منابع لغت دو معنا برای آن ذکر شده است: نخست خوابیدن در نیمه روز که گاه از آن تعبیر به قیلوله می‌شود و دوم فرو رفتن در باطن و عمق چیزی و در جمله بالا معنای اول اراده شده است و گاه این واژه به معنای حمله و غارت کردن نیز به کار رفته است.

۴. «رفه» از ریشه «ترفیه» و «رفوه» به معنای آسایش و راحت بودن زندگی گرفته شده و رفاه نیز به‌عنوان یکی از مصدرهای این واژه ذکر شده است.

کن»؛ (وَلَا تَسِرْ أَوَّلَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَهُ سَكَنًا، وَقَدَرَهُ مَقَامًا لَا ظِعْنَ، فَأَرِحْ فِيهِ بَدَنَكَ، رَوْحَ ظَهْرِكَ. فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبَطِحُ السَّحَرُ، أَوْ حِينَ يَنْفَجِرُ الْفَجْرُ، فَسِرْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ اللَّهِ).

این سخن اشاره به همان چیزی است که بارها در قرآن مجید آمده که خداوند شب را مایه آرامش قرار داده است: «فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا»؛ «خداوند شکافنده صبح است و شب را مایه آرامش قرار داده است». ^۲ همین مضمون در سوره یونس، آیه ۶۷، قصص، آیه ۷۳، غافر، آیه ۶۱ و آیات دیگر نیز آمده است. در این جا سؤالی مطرح است و آن این که قرآن شب را وسیله آسایش و آرامش قرار داده در حالی که امام علیه السلام سخن از آغاز شب می گوید و سحر را استثنا می کند.

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می شود و آن این که منظور از شب همه آن است به استثنای سحر که مقدار کمی از آخر شب است. از دستوراتی که درباره نماز شب داده شده به خوبی استفاده می شود که آخر شب مستثناست، لحظه بیداری و هشیاری و حرکت و جدیت و استغفار و توبه است همان گونه که در آیه قرآن آمده است: «وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ» ^۳.

به نظر می رسد علت این که امام علیه السلام بر روی اول شب تکیه می کند این است که بسیاری عادت دارند کاری را که از عصر شروع کرده اند تا مدتی از شب ادامه دهند، امام علیه السلام می فرماید: شب که آغاز شد توقف کنید و به نماز بایستید و سپس استراحت کنید.

۱. «ینبطح» از ریشه «بطح» بر وزن «فتح» به معنای گستردن است و جمله «یَنْبَطِحُ السَّحَرُ» به معنای گسترش سحرگاهان و آشکار شدن نشانه های آن است. این واژه گاه به معنای دراز کشیدن در روی زمین نیز آمده است.

۲. انعام، آیه ۹۶.

۳. آل عمران، آیه ۱۷.

جمله «رَوْحَ ظَهْرِكَ» به عقیده بعضی از مفسران اشاره به استراحت دادن مرکب‌های سواری مانند اسب است و بعضی آن را اشاره به شتران بارکش می‌دانند که نیازهای لشکر را با خود به سوی میدان جنگ می‌برد و مانعی ندارد که هر دو در این جمله مراد باشد.

باید توجه داشت که یکی از معانی «ظهر» که در کتب لغت آمده، حیواناتی است که بار بر دوش آن‌ها می‌نهند و یا بر آن‌ها سوار می‌شوند و این که بعضی از مفسران نهج البلاغه معنای «ظهر» را محدود به شتران بارکش یا محدود به اسب‌های سواری کرده‌اند، درست به نظر نمی‌رسد.

آن‌گاه در هفتمین، هشتمین و نهمین دستور می‌فرماید: «و هنگامی که دشمن را ملاقات کردی در وسط یاران و قلب سپاهت قرار گیر، نه آنقدر به دشمن نزدیک شو، مانند کسی که می‌خواهد آتش جنگ را برافروزد و نه آنقدر دوری کن، همانند کسی که از جنگ می‌ترسد. (این‌گونه باش) تا فرمان من به تو برسد؛ (فَإِذَا لَقِيتَ الْعَدُوَّ فَجِيفْ مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًا، وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا مَنْ يُرِيدُ أَنْ يُنْشِبَ الْحَرْبَ. وَلَا تَبَاعِدْ عَنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ، حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي).

قرار گرفتن فرمانده لشکر در وسط آن‌ها از یک سو مایه قوت قلب لشکر است و از سوی دیگر، او آسان‌تر می‌تواند فرمانش را به تمام لشکر برساند.

در دهمین و آخرین دستور می‌فرماید: «مبادا عداوت شخصی شما با دشمن سبب شود که پیش از دعوت آن‌ها به صلح و اتمام حجت، با آن‌ها پیکار کنید؛ (وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ شَنَاؤُهُمْ^۲ عَلَيَّ قِتَالِهِمْ، قَبْلَ دَعَائِهِمْ وَالْإِعْذَارِ^۳ إِلَيْهِمْ).

۱. «ینشب» از ریشه «نشوب» بر وزن «سجود» به معنای درگیر شدن و دخالت کردن در چیزی و گاه به معنای شعله‌ور شدن جنگ است و «انشاب» که از باب افعال است به معنای فرو بردن چنگ در گریبان کسی است و گاه به معنای برافروختن آتش جنگ به کار می‌رود.

۲. «شأن» مصدر است به معنای خصومت و دشمنی داشتن.

۳. «اعذار» به معنای اتمام حجت کردن و راه عذر را بر دیگری بستن است.

نکته

معقل بن قیس کیست؟

بعضی از مورخان گفته‌اند که او از مردان شجاع کوفه بود و فرماندهی بعضی از لشکرها را در زمان عمر بن خطاب به عهده داشت و از شیعیان امیر مؤمنان علی علیه السلام بود و حضرت او را به فرماندهی بعضی از سپاهیان انتخاب می‌کرد و در روز جنگ جمل یکی از امیران لشکر بود. دربارهٔ ایمان و اخلاص او نسبت به امیر مؤمنان علی علیه السلام همین بس که قبل از جنگ صفین هنگامی که لشکر در نُخَیله (منزلگاهی نزدیک کوفه) اجتماع کرده بودند، امام علیه السلام خطبه‌ای دربارهٔ جهاد در برابر شورشیان شام ایراد فرمود، معقل عرض کرد: «وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ إِلَّا ظَنِينٌ وَلَا يَتَرَبَّصُّ بِكَ إِلَّا مُنَافِقٌ؛ به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! هیچ‌کس در این سفر از تو جدا نمی‌شود مگر فرد متهم و مورد سوءظن، و دربارهٔ تو تردید نمی‌کند مگر منافق».

در بعضی از روایات آمده است که در یکی از معرکه‌ها «مستورد» که یکی از خوارج بود با معقل روبه‌رو شد. او نیزه‌ای به دست داشت و معقل شمشیری، او نیزه‌اش را در بدن معقل فرو کرد و معقل محکم با شمشیرش بر او کوفت و هر دو جان سپردند، معقل به شهادت رسید و مستورد به جهنم وارد شد.^۱



۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۵۸.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّيِّدِ

إِلَى أَمِيرَيْنِ مِنْ أَمْراءِ جَيْشِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به دو نفر از سران سپاهش^۱

نامه در یک نگاه

این نامه در واقع بیانگر دو چیز است: نخست دستوری است به آن دو فرمانده لشکر که از مالک اشتر پیروی کنند و زیر نظر او قرار گیرند و دیگر، اوصافی از مالک اشتر را بیان کرده که شایستگی او را برای هر فرماندهی‌ای نشان می‌دهد.

۱. سند نامه:

این نامه در تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۵، در کتاب صفین نصر بن مزاحم، ص ۱۵۴ آمده است. مصادر نهج البلاغه نیز به این دو که قبل از مرحوم سید رضی می‌زیستند، اشاره کرده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۶) و در تاریخ طبری چنین آمده که امام علیه السلام این نامه را برای زیاد بن نضر و شریح بن هانی که دو فرمانده مقدمه سپاه امیر مؤمنان علی علیه السلام به سوی صفین بودند، نگاشته است. هنگامی که آن‌ها به نیروهای معاویه نزدیک شدند با یکی از فرماندهان لشکر او که نامش ابو الاعور سلمی بود برخورد کردند و او را به اطاعت از امیر مؤمنان علیه السلام دعوت نمودند ولی او نپذیرفت. جریان را به وسیله نامه‌ای به امام علیه السلام گزارش کردند امام علیه السلام مالک اشتر را به عنوان فرمانده همراه با این نامه نزد آنان فرستاد.

,oT{ A/nH °A M °B-fq e ù; ½ aA B- aARo½Akç
 « öBh i - ½ »Bù, B\ ½ BÄj ÄA ,BÄçA °EÄ-wB
 B½ A ÄAwA ,çq e A BÄowß AB-Ä àM TÄ Üw
 NÄA «Ä à L°A

ترجمه

من مالک بن حارث اشتر را بر شما و بر آنان که تحت فرمان شما هستند، امیر ساختم؛ گوش به فرمانش دهید و از او اطاعت کنید. او را زره و سپر محکم خویش سازید، زیرا او کسی است که سستی در او راه ندارد و لغزش پیدا نمی‌کند، در جایی که سرعت لازم است کندی نخواهد کرد و در آن جا که کندی و آرامش لازم است سرعت و شتاب به خرج نمی‌دهد.

شرح و تفسیر

مالک، فرماندهی لایق

امام علیه السلام در این نامه که به زیاد بن نضر و شریح بن هانی نوشته است نخست به مأموریت مهم مالک اشتر اشاره کرده، می‌فرماید: «من مالک بن حارث اشتر را بر شما و بر آنان که تحت فرمان شما هستند، امیر ساختم؛ گوش به فرمانش دهید و از او اطاعت کنید»؛ (وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمْ وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمْ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا).

۱. «حَیْزٌ» به معنای مکان، حوزه و ناحیه است و از ریشه «حیازة» به معنای تملک کردن و در اختیار گرفتن است.

سپس می‌افزاید: «او رازره و سپر محکم خویش سازید، زیرا او کسی است که سستی در او راه ندارد و لغزش پیدا نمی‌کند. در جایی که سرعت لازم است کندی نخواهد کرد و در آن‌جا که کندی و آرامش لازم است سرعت و شتاب به خرج نمی‌دهد؛ (وَاجْعَلَاهُ دُرْعًا وَمِجْنًا، فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ وَهَنْهُ وَلَا سَقَطْتَهُ^۲ وَلَا بَطُوهُ عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ^۳، وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ^۴).

از تعبیر امام علیه السلام استفاده می‌شود که فرمانده لشکر باید کاملاً از نفرات خود حفاظت کند همچون زره و سپر، و برای افراد آن‌گونه برنامه‌ریزی کند که ضایعات به حداقل برسد و کشته و مجروح کمتر شود.

نکته دیگری که امام علیه السلام در این چند جمله بیان فرموده ویژگی‌های چهارگانه‌ای است که برای اشتر برشمرده که اگر در فرماندهی جمع شود، آن فرمانده از هر نظر لایق و شایسته خواهد شد.

۱. سستی به خرج ندهد و در برابر فشارهای دشمن و سنگینی برنامه‌های جنگی مانند کوه استوار باشد.

۲. در محاسبات خود کمتر دچار اشتباه شود، موقعیت نیروهای خودی و دشمن را به‌طور کامل ارزیابی کند و مطابق آن برنامه‌ریزی نماید.

۳. در میدان جنگ مسائلی پیش می‌آید که دقیقه‌ها و ثانیه‌ها در آن سرنوشت‌ساز است و باید با سرعت هرچه تمام‌تر عمل کرد. فرمانده لایق باید این دقیقه‌ها و ثانیه‌ها را بشناسد و بر طبق آن موضع‌گیری کند.

۴. به‌هنگام مبارزه لحظاتی پیش می‌آید که در آن خونسردی و ترک شتاب

۱. «مِجْنٌ» به‌معنای سپر است، از ریشه «جَنَّ» بر وزن «فَن» به‌معنای پوشانیدن گرفته شده است.

۲. «سَقَطَةٌ» به‌معنای لغزش و سقوط است.

۳. «أَحْزَمٌ» از ریشه «حَزَمَ» بر وزن «نَظَمَ» به‌معنای محکم‌کاری کردن گرفته شده است.

۴. «أَمْثَلُ» به‌معنای افضل است.

لازم است؛ برای مثال، در جایی که دشمن به تدریج به دام می‌افتد، اگر کار عجولانه‌ای شود از دام بیرون خواهد رفت. در این‌گونه موارد باید خونسرد بود. به یقین فرماندهی که این چهار وصف در او باشد فرمانده بسیار باارزشی است و این همان چیزی است که در مالک اشتر به اضافه صفات دیگر جمع بود.

نکته‌ها

۱. اشتر، مردی شجاع، مدیر و مدبر

درباره مالک اشتر و شرح حال او به خواست خدا در شرح نامه ۵۳، عهدنامه معروف مالک اشتر، سخن خواهیم گفت. در این جا تنها اشاره‌ای به بعضی از ویژگی‌های او می‌شود.

ابن ابی‌الحدید در پایان همین نامه تحت عنوان «نَبَذُ مِنَ الْأَقْوَالِ الْحَكِيمَةِ» سخنانی درباره مسائل مربوط به مدیریت و تدبیر امر جامعه بیان کرده و از افراد مختلفی سخنان کوتاهی در این زمینه نقل می‌کند سپس در پایان آن می‌گوید: امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ همه آنچه را که این گروه بیان کرده‌اند در یک جمله خلاصه کرده و درباره مالک اشتر بیان فرموده، آن جا که می‌گوید: «لَا يُخَافُ... وَلَا يُبْطِئُهُ عَمَّا الْأِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ، وَلَا إِسْرَاعُهُ إِلَيْ مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ؛ در آن جا که سرعت لازم است کندی نمی‌کند و در آن جا که کندی و خونسردی سزاوارتر است شتاب نمی‌گیرد».

در ذیل همین نامه می‌گوید: ارباب حدیث روایتی نقل کرده‌اند که دلالت بر فضیلت مهمی درباره اشتر می‌کند و گواهی قاطع پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را درباره ایمان او نشان می‌دهد و آن این‌که هنگامی که ابوذر در ربه در آستانه مرگ قرار گرفت (و همسرش بسیار بی‌تابی می‌کرد که بعد از مرگ وی چگونه وسایل غسل و کفن و دفن او را فراهم کند در حالی که در آن بیابان تنهاست) به همسرش گفت: بی‌تابی نکن که از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیدم می‌فرمود: یکی از شما در بیابانی از دنیا

خواهید رفت و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر می شوند. یقین دارم آن فرد منم، بنابراین مراقب و منتظر باش که مؤمنانی از راه می رسند و امر کفن و دفن مرا بر عهده خواهند گرفت.

آن گاه از ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب نقل می کند: آن گروه که بعد از مر ابوذر ناگهان حاضر شدند، جماعتی بودند از جمله «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» و این همان حجر بن عدی است که معاویه او را شهید کرد و از بزرگان و شخصیت های شیعه بود.

همسر ابوذر می گوید: هنگامی که ابوذر از دنیا رفت ناگهان گروهی از سواران را دیدم که همچون عقاب به سرعت در کنار جنازه او حاضر شدند. رو به من کردند و گفتند: ای زن چه مشکلی داری؟ گفتم: مردی از مسلمانان از دنیا رفته، او را کفن کنید. سؤال کردند: او کیست؟ گفتم: ابوذر. گفتند: همان یار رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ گفتم: آری، گفتند: پدران و مادران ما به فدای او. سپس با سرعت مراسم کفن و دفن او را انجام دادند.^۱

این حدیث، هم دلیل روشنی بر عظمت ابوذر است و هم مالک اشتر. شرح بیشتر را درباره این شخصیت و الامقام و بی نظیر اسلامی که از وفادارترین دوستان امیر مؤمنان علیه السلام بود، امام علیه السلام در چهار موضع دیگر نهج البلاغه بیان فرموده است؛ از جمله در نامه ۳۴ و ۳۸ و حکمت ۴۴۳ و ذیل نامه ۵۳ (فرمان مالک اشتر) که شرح آن را به خواست خدا خواهیم آورد.

۲. شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر

همان گونه که گفتیم، امام علیه السلام این نامه کوتاه و پرمعنا را برای دو نفر از فرماندهان لشکری که به سوی میدان صفین فرستاده بود مرقوم داشت.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۹-۱۰۳ (با تلخیص)؛ استیعاب، ج ۱، ص ۲۵۴.

در مورد نفر اول، یعنی شریح بن هانی، ابن عبدالبر در الاستیعاب می‌گوید: او از کسانی بود که جاهلیت و اسلام را درک کرد و از صحابه پیغمبر اکرم ﷺ محسوب می‌شود و از بزرگان اصحاب علی ﷺ و یاران نزدیک او بود که در تمام میدان‌های نبرد با آن حضرت همراهی می‌کرد.^۱

ذهبی در تاریخ خود آورده است که او در سال ۷۸ در عصر حجاج شهید شد در حالی که یکصد و بیست سال از عمر او گذشته بود و از قاسم بن مخیمه نقل می‌کند که می‌گوید: من در طائفه بنی حارث مردی برتر از شریح بن هانی ندیدم.^۲

اما در مورد زیاد بن نضر که دومین فرمانده این سپاه بود مرحوم محقق نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث می‌نویسد: او از ارکان اصحاب امیر مؤمنان علی ﷺ بود و حضرت او را امیر طایفه مذحج و اشعریین قرار داده بود و او را با شریح بن هانی همراه دوازده هزار نفر به عنوان مقدمه لشکر به سوی صفین فرستاد. و از تاریخ طبری نقل می‌کند که امام ﷺ به مالک اشتر دستور داد زیاد بن نضر را فرمانده میمنه لشکر و شریح بن هانی را فرمانده میسره لشکرش قرار بدهد و از جمله مأموریت‌های او این بود که علی ﷺ او را همراه عبدالله بن عباس برای گفت‌وگو با خوارج فرستاد و در پایان می‌افزاید: از مجموع این امور استفاده می‌شود که او مردی عالم و باکمال و صاحب ایمان و عدالت بود.^۳

۱. استیعاب، ج ۲، ص ۷۰۲.

۲. تاریخ اسلام ذهبی، ج ۵، ص ۴۲۳.

۳. مستدرکات علم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۴۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۶۵.

وَمِنْ وَصِيَّتِهِ لِمَعْلِيَةَ السَّلَامِ

لِعَسْكَرِهِ قَبْلَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ بِصَفِينَ

از وصایا و سفارش‌های امام علیه السلام است

به لشکرش پیش از روبه‌رو شدن با دشمن در صفین^۱

نامه در یک نگاه

این نامه نیز مانند نامه‌های سابق مشتمل بر یک سلسله دستورات اخلاقی

۱. سند نامه:

نویسنده کتاب مصادر تصریح می‌کند که این وصیت و سفارش به‌طور متواتر از امام علیه السلام نقل شده است امام علیه السلام بارها همین توصیه و سفارش را به اصحاب و یارانش می‌فرمود. گروهی از کسانی که قبل از سید رضی بوده‌اند آن را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند از جمله طبری که در کتاب تاریخ معروف خود، ج ۴، ص ۶ در حوادث سال ۲۷ از عبد الرحمن بن جندب از پدرش نقل می‌کند که علی علیه السلام در هر میدان نبردی که با دشمن روبه‌رو می‌شدیم همین سفارش‌ها را به ما می‌فرمود و نیز نصر بن مزاحم در کتاب خود صفین، ص ۲۰۳، همین مضمون را نقل کرده است، مرحوم کلینی نیز در کتاب کافی، ج ۵، باب ما کان یوصی امیر المؤمنین علیه السلام عند القتال، ص ۳۸، ح ۳ آن را از همان راوی (عبد الرحمن بن جندب از پدرش) آورده است همچنین مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۱ و ۳۶۲ و ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۳۲؛ و بعد می‌افزاید: با توجه به این همه روایان قبل از سید رضی نیازی نمی‌بینیم که نام کسانی را که بعد از سید رضی این نامه را از امام علیه السلام نقل کرده‌اند بیاوریم (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۷).

و انسانی درباره نبرد با دشمن است، دستوراتی که بیانگر روح عظوفت و رأفت اسلامی است و نشان می‌دهد مسائل اخلاقی در هیچ جا حتی در میدان جنگ نباید فراموش شود. دستوراتی که دنیای امروز بعد از گذشت ۱۴ قرن هنوز در ابتدای راه آن است و تنها بخشی از آن را توصیه می‌کند، توصیه‌ای که هرگز با عمل همراه نبوده است.

مخصوصاً امام علیه السلام در این وصیت درباره زنان سفارش زیادی می‌کند که کمترین آزاری به آنها نرسانند حتی اگر آنها دشنام عرضی به شما بدهند و رؤسای شما را سب و لعنت کنند. امام علیه السلام در این وصایای خود نخستین چیزی که بر آن تأکید می‌کند این است که یارانش آغازگر جنگ نباشند، سفارشی که همه جا به یارانش می‌کرد.



fo U, \ e Å&Ak-dM »B, f kL T UB
 ¼BM-q °A »B AB/ Å ° oi A \ e f kL T B
 ,c o] ÅAq \ U ,A Ä ½AL U ,AM ½A ÅU U ù &A
 i »Bù, f oA; Ilw , âAoÅ; -R ¼A , lBM vB°A \ U
 i »A i «Åò °B½°Bf ¼A;ñ Ü°Au û» A Ü°Bü Ä
 Ao û°EM a \B°A ù A-°A «B Ñ] o°A Bf ¼A ;RBfoz -°
 / kÄM ½ IÜÄ BM Äù °A

ترجمه

با آنها نجنگید تا آنها جنگ را آغاز کنند، زیرا بحمدالله شما دارای حجت و دلیل هستید (شما پیرو امام و پیشوایی هستید که خدا و خلق بر آن اتفاق دارند)، بنابراین اگر آنها آغازگر جنگ باشند، حجت و دلیل دیگری برای شما بر ضد آنهاست. و هنگامی که به اذن خدا دشمن شکست خورد فراریان را نکشید، و بر ناتوانها ضربه‌ای وارد نکنید، و مجروحان را به قتل نرسانید، زنان را با اذیت و آزار به هیجان نیاورید، هر چند آنها به شما دشنام دهند و به سرانتان بدگویی کنند، زیرا آنها از نظر قوا ناتوان و از نظر روحیه و عقل و خرد ضعیف‌اند و در آن زمان که زنان مشرکان (در عصر پیامبر) به ما بدگویی می‌کردند و دشنام می‌دادند (از سوی آن حضرت) دستور داده می‌شد که از آزار و اذیت آنها خودداری کنیم، حتی در زمان جاهلیت اگر مردی دست به روی زنی بلند می‌کرد و سنگی به سوی او پرتاب می‌نمود و یا او را با چوب می‌زد، همین امر باعث ننگ او و فرزندانش می‌شد!

شرح و تفسیر

بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ

درباره این که مخاطبان این نامه جنگجویان جمل هستند یا صفین؟ در میان مورخان و شارحان نهج البلاغه گفت و گو است. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار^۱ این توصیه را مربوط به جنگ جمل می داند، هرچند در جای دیگر نیز برای صفین نقل کرده است. مسعودی نیز در مروج الذهب آن را مربوط به جنگ جمل می داند.

ابن میثم این مشکل را در شرح نهج البلاغه خود حل کرده، می گوید: «این سفارشی بود که امام علیه السلام برای تمام صحنه های جنگ بیان می فرمود و همه جا بر آن تکیه می کرد»^۲ و قبل از ابن میثم، نصر بن مزاحم در کتاب صفین و طبری در تاریخ خود آن را نقل کرده اند و با توجه به این که محتوا یک دستور عام است این سخن بعید به نظر نمی رسد.

به هر حال امام علیه السلام در این سفارش بر پنج نکته تأکید فرموده است: نخست می فرماید: «با آنها نجنگید تا آنها جنگ را آغاز کنند، زیرا بحمدالله شما دارای حجت و دلیل هستید (شما پیرو امام و پیشوایی هستید که خدا و خلق بر آن اتفاق دارند) بنابراین اگر آنها آغازگر جنگ باشند حجت و دلیل دیگری برای شما بر ضد آنهاست»؛ (لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤَوكُمْ، فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ، وَتَرْكُكُمْ إِلَيْهِمْ حَتَّى يَبْدُؤَوكُمْ حُجَّةٌ أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ).

این دستوری است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز به سپاهیان اسلام می داد و نتیجه اش همان است که امام علیه السلام در این گفتار بیان فرموده است که سپاه اسلام دارای دو دلیل روشن برای جنگ با دشمن می شوند؛ نخست این که پیروی آنها از پیغمبر

۱. بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۵۸، ح ۶۷۴.

۲. شرح نهج البلاغه (ابن میثم)، ج ۴، ص ۳۸۲.

اکرم علیه السلام یا امام علیه السلام بر اساس موازین صحیح و منطقی بوده است. دیگر این که وقتی آن‌ها جنگ را آغاز کنند عملاً دلیل دیگری بر ضد خود اقامه کرده‌اند، زیرا سبب کشتن افراد بی‌گناه و کوشیدن در ایجاد فساد بر روی زمین و مصداق محارب خدا و رسول می‌شوند، زیرا هرکس اسلحه به‌روی مردم بی‌گناه کشد محارب است، بنابراین مشمول آیه شریفه ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا...﴾^۱ می‌شوند.

افزون بر این آن‌ها مصداق آیه شریفه ﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيَكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾؛ «هرکس به شما حمله کرد همانند حمله وی بر او حمله کنید»^۲ خواهند بود.

سپس امام علیه السلام به بیان سه دستور مهم دیگر می‌پردازد، می‌فرماید: «و هنگامی که به اذن خدا دشمن شکست خورد، فراریان را نکشید و بر ناتوان‌ها ضربه‌ای وارد نکنید و مجروحان را به قتل نرسانید»؛ (فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مَعُورًا^۳، وَلَا تُجْهِزُوا^۴ عَلَىٰ جَرِيحٍ).

این سه دستور کاملاً جنبه اخلاقی دارد، زیرا هدف، در هم شکستن حرکت دشمن است نه انتقام‌جویی. کسی که صحنه نبرد را ترک کرده و فرار می‌کند کشتن او مفهومی ندارد. همچنین آن‌کس که ناتوان و آسیب‌پذیر شده، وارد کردن ضربت بر او با اصول جوانمردی سازگار نیست؛ مانند کسی که سلاح خود را از

۱. مائده، آیه ۳۳.

۲. بقره، آیه ۱۹۴.

۳. «مَعُور» در اصل از ریشه «عَار» و «عُور» بر وزن «عُور» به معنای عیب گرفته شده است. سپس به معنای نقاط آسیب‌پذیر به کار رفته و معور به کسی گفته می‌شود که توانایی دفاع از خود را ندارد و در برابر حمله مخالفان آسیب‌پذیر است و عضو جنسی را به این علت عورت گفته‌اند که آشکار ساختن آن مایه عیب و عار است.

۴. «لَا تُجْهِزُوا» از ریشه «جَهَّز» به معنای تسریع در قتل مجروحان و پایان دادن به عمر آن‌هاست، شبیه چیزی که امروز زدن تیر خلاص گفته می‌شود.

دست داده و یا از جنگیدن بازمانده و ناتوان شده و دیگر خطری از ناحیه او احساس نمی‌شود؛ همچنین کشتن مجروحانی که بر خاک افتاده‌اند و توان جنگیدن در آن‌ها باقی نمانده، با اصول انسانی سازگار نیست.

علامه تستری در شرح نهج البلاغه خود در این جا سؤالی مطرح کرده و آن این‌که از بعضی روایات (مانند روایتی که مرحوم کلینی در جلد پنجم کافی نقل کرده است) استفاده می‌شود که امام علیه السلام چنین دستوری را در جنگ جمل داد و در جنگ صفین عکس آن را فرمود و اجازه داد فراریان و مجروحان را بکشند.

ولی در روایت دیگری پاسخ این سؤال آمده است؛ امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «لَيْسَ لِأَهْلِ الْعَدْلِ أَنْ يَتَّبِعُوا مُدْبِرًا وَلَا يَقْتُلُوا أُسِيرًا وَلَا يُجْهَرُوا عَلَى جَرِيحٍ وَهَذَا إِذَا لَمْ يَبْقَ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ أَحَدٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ فِتْنَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهَا فَإِذَا كَانَ لَهُمْ فِتْنَةٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهَا فَإِنَّ أُسِيرَهُمْ يُقْتَلُ وَمُدْبِرَهُمْ يُتَّبَعُ وَجَرِيحُهُمْ يُجْهَرُ؛ طرفداران عدالت، حق ندارند فراریان را دنبال کنند و اسیری را به قتل برسانند و مجروحی را بکشند و این در صورتی است که از لشکر دشمن کسی که جنگ را ادامه دهد باقی نمانده باشد، اما اگر هنوز گروهی در حال ادامه دادن جنگ هستند (و از ناحیه آن‌ها احساس خطر می‌شود) باید اسیرانشان را به قتل برسانند و فراریان را دنبال کنند و مجروحان را بکشند»^۱.

کوتاه‌سخن این‌که رعایت این اصول انسانی مربوط به جایی است که لشکر دشمن متلاشی شده و احتمال بازگشت و حمله مجدد در کار نیست و می‌دانیم که در جنگ بصره لشکر دشمن به‌طور کامل متلاشی شد.

آن‌گاه امام علیه السلام در پنجمین دستور می‌فرماید: «زنان را با اذیت و آزار به هیجان نیاورید، هرچند آن‌ها به شما دشنام دهند و به سرانتان بدگویی کنند»؛ (وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى، وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَسَبَبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ).

۱. کافی، ج ۵، باب ذیل باب اعطاء الأمان، ص ۳۲، ح ۲؛ بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۳، ص ۵۱۶.

آن‌گاه امام علیه السلام به بیان دلیل این دستور پرداخته، می‌فرماید: «زیرا آن‌ها از نظر قوا ناتوان و از نظر روحیه و عقل و خرد ضعیف‌اند»؛ (فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ).

از آن‌جا که زنان توان نبرد ندارند، کینه خود را با دشنام دادن ابراز می‌کنند و از آن‌جا که روح و خردشان ضعیف است، انتقام‌جویی را در بدگویی و بدزبانی نشان می‌دهند؛ به همین دلیل افراد آگاه و بیدار نباید در برابر بدزبانی آن‌ها واکنش نشان دهند. بگذارند عقده دل را با این سب و دشنام‌ها باز کنند و آرام بگیرند، و به یقین اگر در برابر این سخنان زشت عکس‌العملی نشان داده شود، هیجان آن‌ها بیشتر می‌شود و چه بسا سر از کفرگویی درآورند.

آن‌گاه امام علیه السلام اشاره به سیره و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر زنان مشرک می‌کند و می‌فرماید: «و در آن زمان که زنان مشرکان (در عصر پیامبر) به ما بدگویی می‌کردند و دشنام می‌دادند (از سوی آن حضرت) دستور داده می‌شد که از آزار و اذیت خودداری کنیم»؛ (إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لُمُشْرِكَاتٌ).

آن‌گاه امام علیه السلام به نکته سومی در این باره اشاره کرده، می‌فرماید: «حتی در زمان جاهلیت اگر مردی دست به روی زنی بلند می‌کرد و سنگی به سوی او پرتاب می‌نمود و یا او را با چوب می‌زد، همین امر باعث ننگ او و فرزندانش می‌شد»؛ (وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَسْتَأْوِلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفَهْرِ^۱ أَوْ الْهَرَاوَةِ^۲ فَيَعْبِرُ بِهَا وَعَقِبَهُ^۳ مِنْ بَعْدِهِ).

اگر مردم عصر جاهلیت چنین بوده‌اند و مسلمانان در برابر مشرکان مأمور به

۱. «فهر» به معنای قطعه سنگ صافی است که مشت انسان را پر می‌کند و «فهر» بر وزن «شعر» به سنگ‌هایی گفته می‌شود که با آن ادویه را نرم می‌کنند.

۲. «هراوة» به معنای قطعه چوبی مانند عصا و چماق است.

۳. «عقب» به معنای فرزند است خواه پسر باشد یا دختر.

خویشتن داری شده‌اند، در عصر ظهور اسلام و در برابر زنان مسلمان ناآگاه، به طریق اولی باید خویشتن داری نشان دهند.

امام علیه السلام که این دستور را درباره زنان به لشکریان خود می‌داد، خود در عمل به آن پیشگام بود. در تاریخ جنگ جمل آمده است: هنگامی که علی علیه السلام و لشکریانش پیروز شدند، حضرت از یکی از کوچه‌های بصره عبور می‌کرد که همسر عبدالله بن خلف (یکی از سرشناسان بصره) که بر در خانه خود ایستاده بود، رو به امام علیه السلام کرد و گفت: «يَا قَاتِلَ الْأَحَبَّةِ لَا مَرْحَبًا بِكَ أَيُّتَمَ اللَّهُ مِنْكَ وَلَدَكَ كَمَا أَيُّتَمَتَ بَنِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَلْفٍ؛ ای قاتل دوستان! خوش نیامدی، خدا فرزندان را یتیم کند همان‌گونه که فرزندان عبدالله بن خلف را یتیم کردی». امام علیه السلام هیچ پاسخی به او نداد، ولی ایستاد و اشاره به گوشه‌ای از خانه آن زن کرد. آن زن این اشاره پرمعنا را فهمید و ساکت شد و به خانه برگشت. امام علیه السلام می‌دانست که آن زن، عبدالله بن زبیر و مروان بن حکم را در خانه خود پنهان کرده است و امام علیه السلام نیز به همان نقطه خانه که آن‌ها پنهان بودند اشاره کرد؛ یعنی اگر بخواهم، این دو را بیرون می‌کشم و به سزای اعمالشان می‌رسانم؛ ولی امام علیه السلام با حلم و کرمی که داشت از این کار صرف نظر فرمود.^۱

نکته‌ها

۱. موقعیت زنان در نهج البلاغه

در چندین مورد از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار نهج البلاغه نکوهشی از زنان دیده می‌شود و بعضی از ناآگاهان آن را به عنوان زن‌ستیزی تفسیر می‌کنند در حالی که قرائنی همراه این بیانات امام علیه السلام است که نشان می‌دهد نظر امام علیه السلام به گروه خاصی است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۰۵.

به عنوان مثال، بعضی از این عبارات، بعد از جنگ جمل که یکی از آتش افروزانش یکی از همسران مشهور رسول خدا ﷺ بود، وارد شده که نشان می دهد هدف امام ﷺ نکوهش چنین زنانی است که مسیر صحیح را رها کرده و آلت دست فرصت طلبان سیاسی مانند طلحه و زبیر می شوند، کاری که منجر به ریخته شدن خون هزاران نفر از مسلمانان شد و امام ﷺ در پایان جنگ، آن زن را به احترام پیغمبر اکرم ﷺ با نهایت تکریم همراه برادرش و گروهی از محافظان به ۷ مدینه بازگرداند.

در نامه مورد بحث نیز از زنانی نکوهش شده که زبان آن‌ها آلوده به دشنام و بدگویی و سخنان زشت و خشن می شود. امام ﷺ آن‌ها را ضعیف العقل و ناتوان می شمرد.

بنابراین اگر قرائن حالیه و مقالیه را در همه جا در نظر بگیریم پاسخ این گونه ایرادات روشن می شود.

لذا در حدیثی در اصول کافی از امام باقر ﷺ آمده است که بعد از اشاره به عیب و نقصان گروهی از زنان در پایان می فرماید: «إِلَّا الْمُسْلِمَاتُ مِنْهُنَّ؛ غیر از زنان مسلمان».^۱

در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ می خوانیم: «الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ خَيْرٌ مِنَ أَلْفِ رَجُلٍ غَيْرِ صَالِحٍ؛ یک زن صالحه برتر است از هزار مرد ناصالح».^۲
در حدیث مفصلی از امام صادق ﷺ نیز که در کتاب کافی آمده تقسیم بندی روشنی درباره زنان دیده می شود که امام ﷺ گروهی از آنان را مایه سعادت مردان می داند و گروهی را اسباب غبن می شمارد؛

«فَمَنْ يَظْفَرُ بِصَالِحِهِنَّ يَسْعَدُ وَمَنْ يُغِبَّنْ فَلَيْسَ لَهُ أَنْتِقَامٌ».^۳

۱. کافی، ج ۵، باب غیره النساء، ص ۵۰۵، ح ۴.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۴، باب استحباب خدمة المرأة زوجها فی البيت، ص ۱۲۳، ح ۲.

۳. کافی، ج ۵، باب اصناف النساء، ص ۳۲۳، ح ۳.

روایات سه گانه مذکور و همچنین روایات دیگری که در همان باب از کافی (باب اصناف النساء) آمده قرینه روشنی است بر تفسیری که درباره سخنان علی علیه السلام در نهج البلاغه، آوردیم.

۲. اخلاق اسلامی در برابر دشمنان

آنچه در نامه مورد بحث و بعضی از نامه‌های گذشته و آینده آمده است، بیانگر روش اسلام در میدان نبرد و در برابر دشمنان است. روشی که تمام موازین صحیح نبرد را آمیخته با مسائل اخلاقی نشان می‌دهد. برخلاف روش دنیای مادی و روش دشمنان امام علیه السلام که هیچ قید و شرطی را در میدان جنگ پذیرا نبودند. ناجوانمردانه‌ترین کارها اگر به اهداف آنها کمک می‌کرد، مجاز بود؛ و بهترین دستوره‌های انسانی و اخلاقی اگر در مسیر منافع آنها نبود، ممنوع شمرده می‌شد. این تفاوت را به خوبی می‌توان در مقایسه رفتار امام علیه السلام با رفتار معاویه مشاهده کرد.

بعضی از تحلیل‌گران پیشین و امروز که افکارشان تحت تأثیر مکتب‌های مادی بوده و هست، همین تفاوت را دلیل برتری سیاست‌های معاویه بر سیاست امام علیه السلام می‌شمرند.

در این جا بد نیست به سخنی از جاحظ در این زمینه گوش فرادهیم؛ او می‌گوید: بعضی از کسانی که خود را عاقل و دانا و فهیم می‌دانند و در واقع عوام هستند و خود را از خواص می‌پندارند، گمان می‌کنند که معاویه بهتر از علی علیه السلام فکر می‌کرد و در مسائل سیاسی دقیق‌تر می‌اندیشید در حالی که مطلب چنین نیست، زیرا علی علیه السلام در جنگ‌هایش کاری جز آنچه موافق کتاب و سنت بود انجام نمی‌داد در حالی که معاویه برخلاف کتاب و سنت عمل می‌کرد و هرگونه نیرنگی را اعم از حلال و حرام به کار می‌برد و در جنگ‌هایش مطابق سیره

پادشاهان ظالم غیر مسلمان عمل می‌کرد. علی علیه السلام دستور می‌داد که آغازگر جنگ نباشید، فراریان را تعقیب نکنید، مجروحان را به قتل نرسانید، درهای بسته را نگشایید و خودش این برنامه را در تمام جنگ‌ها به کار می‌برد، درحالی که جنگجویانی همچون لشکر معاویه به هیچ قید و شرط اخلاقی مقید نبودند، اگر دشمن در خواب بود به او حمله می‌کردند و از سوزاندن و غرق کردن دشمن پروا نداشتند. هنگامی که گروهی از عوام خدعه و نیرنگ‌های معاویه را دیدند و نتایج آن را بررسی کردند درحالی که علی علیه السلام مرتکب هیچ‌یک از آن‌ها نشد، به علت کوتاهی عقل و قلت علم و دانش تصور کردند این دلیل بر برتری سیاست معاویه بر سیاست علی علیه السلام است.^۱

نکته مهمی که نباید از آن غفلت کرد این است که علی علیه السلام - و تمام مردان الهی - مهم‌ترین هدفشان حفظ ارزش‌ها بود و حتی آن را بر پیروزی در میدان جنگ ترجیح می‌دادند؛ زیرا پیروزی موقتی است و حفظ ارزش‌ها ماندگار است و اگر با این دید به برنامه‌های انبیا و اولیا نگاه کنیم پاسخ بسیاری از سؤالات روشن می‌شود.

بعضی سؤال می‌کنند: چرا هنگامی که عمروعاص و بسر بن اوطاة در زیر شمشیر علی علیه السلام قرار گرفته بودند، حضرت به زندگانی این دو موجود کثیف و خونخوار پایان نداد، زیرا آن‌ها پیراهن خود را بالا زده و عورت خود را نمایان ساخته بودند؟ پاسخ این است که امام علیه السلام حفظ ارزش‌ها را بر این امور مقدم می‌داشت و این یک مکتب عالی الهی و انسانی است که ممکن است بسیاری آن را برنتابند.

در دنیای امروز سخن از حفظ ارزش‌ها در میدان جنگ، زیاد به میان می‌آید؛

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۱۳، ص ۵۱۴.

ولی بسیاری از سلاح‌ها جزء سلاح‌های ممنوعه شمرده می‌شود و دستوراتی دربارهٔ عدم حمله به غیر نظامیان و رفتار انسانی با اسیران داده شده است؛ ولی همان‌گونه که بارها و بارها در تاریخ معاصر دیده‌ایم، به‌هنگام عمل هیچ‌یک از آن‌ها به رسمیت شناخته نمی‌شود. با سلاح‌های کشتار جمعی مانند بمب اتم و سلاح‌های شیمیایی گروه زیادی از انسان‌ها را می‌کشند و غیر نظامیان را به خاک و خون می‌کشند و اسیران جنگی را زیر بدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند و می‌توان گفت که اعمال این‌ها از اعمال کسانی که دم از ارزش‌ها نمی‌زدند و مرتکب انواع خلاف‌ها می‌شدند بدتر است، زیرا در سخن، حمایت کردن از ارزش‌ها و در عمل، مخالفت کردن، چیزی جز نفاق نیست و کسانی که چنین می‌کنند جزء منافقان‌اند.

وَمِنْ دَعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كَانَ يَقُولُ إِذَا لَقِيَ الْعَدُوَّ مُحَارِبًا

از دعاهای امام علیه السلام است

که همواره به هنگام روبه‌رو شدن با دشمن در میدان جنگ می‌خواند^۱

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این دعا ناراحتی خود را از بروز و ظهور جنگ، آشکار می‌سازد

۱. سند دعا:

این دعا را قبل از مرحوم سید رضی، جمع دیگر از معاریف در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند از جمله نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۲۳۰-۲۳۱ و ۴۷۶ آن را با چهار سند از امام علیه السلام نقل کرده است که اضافات قابل ملاحظه‌ای بر آنچه مرحوم سید رضی آورده است دارد.

مرحوم شیخ مفید نیز آن را در کتاب الجمل و النصره، ص ۳۴۱ ذکر کرده و می‌فرماید: امام علیه السلام این دعا را روز جنگ جمل می‌خواند.

در کتاب صفین عبد العزیز بن یحیی الجلودی نیز مطابق نقل مرحوم علامه مجلسی در بحار، ج ۹۱، ص ۲۳۵ آمده است. (و سید بن طاووس آن را در مهج الدعوات، ص ۹۷ ذکر کرده است). در روایات بالاگام اشاره به جنگ جمل و گاه اشاره به جنگ صفین و یوم الهریر شده و از بعضی استفاده می‌شود که امام علیه السلام هر زمان به سوی میدان جنگ حرکت می‌کرد این دعا را قرائت می‌فرمود (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۱۸).

و از کثرت اعدا و پراکندگی مسلمانان در نبود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خدا شکایت می‌کند و سرانجام از خداوند صلح و عدالت و پایان گرفتن جنگ را طلب می‌فرماید.

این‌ها همه نشان می‌دهد که اسلام هرگز طرفدار جنگ نیست و جنگ همواره امری تحمیلی محسوب می‌شود، زیرا آثار زیان‌بار جنگ‌ها گاهی در نسل‌های متوالی ادامه دارد؛ مخصوصاً در جنگ‌های امروز که آثار تخریبی آن بسیار بیش از گذشته است.

برای مثال، سالیان درازی است که آتش جنگ‌های جهانی خاموش شده، ولی هنوز معلولان فراوان آن در گوشه و کنار جهان به چشم می‌خورند.

,nB M AS h { ,yB« Å ARk ½ ,J ÜS é ùA A a°A
 ,¼Dz°A¼ « ½bo k ç a°A4AM AS é »A ,ç AS Ü
 oXf ,B L» L ô A z »BA a°A4E Ñ]Ao½S {B]
 o i S »A ,Öd °EM½ ç j MB« M TuBM B AAS E U ,B k Å
 /çj dUBA

ترجمه

خداوندا! قلب‌ها به تو پیوسته، گردن‌ها به سوی تو کشیده شده، چشم‌ها به
 جانب تو خیره گشته، قدم‌ها در راه تو جابه‌جا شده و بدن‌ها فرسوده گردیده
 است.

خداوندا! کینه‌نهمانی این گروه آشکار شده و دیگ‌های دشمنی و عداوت در
 سینه آنان به جوش آمده است، خداوندا! شکایت خود را به سوی تو می‌آوریم که
 پیامبرمان از میان ما رفته، دشمنان ما فراوان گشته و خواسته‌ها و اهدافمان
 مختلف و متشتت شده است.

پروردگارا! میان ما و قوم ما به حق داوری کن (و درهای پیروزی، صلح
 و عدالت را به روی ما بگشا) که تو بهترین داوری‌کنندگانی.

شرح و تفسیر

دعای جامعی برای میدان نبرد

همان‌گونه که اشاره شد حضرت هر زمان که در میدان جنگ در برابر دشمن

قرار می‌گرفت، این دعا را می‌خواند. این نشان می‌دهد که امام علیه السلام همواره یارانش را به این نکته متوجه می‌کرده که این جنگ برای برتری جویی و غلبه بر دشمن به‌منظور رسیدن به مال و مقام نیست، بلکه جهادی است که از مهم‌ترین عبادت‌ها محسوب می‌شود و باید به نام خدا و به یاد خدا در این میدان گام نهاد و پیروزی خود را از او خواست، با نیتی خالص گام برداشت و با قلبی مملو از عشق خدا به دشمنان حق حمله کرد.

نخست عرضه می‌دارد: «خداوندا! قلب‌ها به تو پیوسته، گردن‌ها به سوی تو کشیده شده، چشم‌ها به جانب تو خیره گشته، قدم‌ها در راه تو جابه‌جا شده و بدن‌ها فرسوده گردیده است»؛ (اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَفْضَتْ^۱ الْقُلُوبُ وَوَدَّتِ الْأَعْنَاقُ وَشَخَصَتْ^۲ الْأَبْصَارُ وَنُقِلَتْ الْأَقْدَامُ وَأُنْضِيَتْ^۳ الْأَبْدَانُ).

اشاره به این که هدف نهایی تویی و هر گامی که برمی‌داریم برای تو و به سوی توست.

آری، مجاهدان اسلام در تمام برنامه‌هایی که دارند هدفشان خداست، لذا قرآن مجید می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْؤُونَ مَوْطِنًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يِنَالُونَ مِنْ عَدُوِّ نِيْلًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ

۱. «افضت» از ریشه «افضاء» و «فضا» گرفته شده و به معنای وصول به چیزی است، گویی در فضای او وارد شده است.

۲. «شخصت» از ریشه «شخص» به معنای خیره شدن چشم به چیزی است به گونه‌ای که پلک را باز و بسته نکند.

۳. «انضيت» از ریشه «انضاء» به معنای لاغر و نحیف کردن بدن انسان یا حیوان است و به معنای فرسوده و رنجور ساختن نیز آمده است.

وَادِيًا إِلَّا كَتَبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ «سزاوار نیست که اهل مدینه و کسانی از اعراب بادیه نشین که اطراف آن‌ها هستند، از پیامبر خدا جدا شوند؛ و برای حفظ جان خویش، از جان او چشم پبوشند؛ زیرا هیچ‌گونه تشنگی و خستگی و گرسنگی در راه خدا به آن‌ها نمی‌رسد و هیچ گامی که موجب خشم کافران می‌شود بر نمی‌دارند، و ضربه‌ای از دشمن نمی‌خورند مگر این‌که به خاطر آن عمل صالحی برای آن‌ها نوشته می‌شود؛ زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند و هیچ مال کوچک یا بزرگی را (در این راه) صرف نمی‌کند و هیچ سرزمینی را (به‌سوی میدان جهاد یا در بازگشت) نمی‌پیمایند جز این‌که برای آن‌ها نوشته می‌شود؛ تا خداوند آن را به‌عنوان بهترین اعمالشان، پاداش دهد».^۱

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن به انگیزه دشمنان برای جنگ با او اشاره می‌کند تا سربازانش به حقیقت امر آگاه گردند؛ عرضه می‌دارد: «خداوند! کینه نهانی این گروه آشکار شده و دیگرهای دشمنی و عداوت در سینه آنان به جوش آمده است»؛ (اللَّهُمَّ قَدْ صَرَّحَ مَكْنُونُ الشَّنَّانِ، وَجَاشَتْ^۲ مَرَاجِلُ^۳ الْأَضْغَانِ^۴).

اشاره به این‌که کینه‌های این‌ها همان کینه‌های عصر جاهلیت و زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که در زمان پیروزی آن حضرت همه را مخفی داشتند و به‌ظاهر مسلمان شدند و بعد از زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله زمینه را برای آشکار ساختن آن کینه‌ها مناسب دیدند.

چه کسی انکار می‌کند که معاویه، فرزند دشمن شماره یک پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوسفیان و هند معروف به جگرخوار است و همدستان او گروهی از منافقان

۱. توبه، آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.

۲. «جاشت» از ریشه «عیش» بر وزن «عیش» به‌معنای جوشیدن و به‌غلیان آمدن است. این واژه به‌غلیان ظاهری اشیا و یا غلیان معنوی و درونی؛ مانند غلیان غم و غصه در درون سینه‌ها اطلاق می‌شود.

۳. «مراجل» جمع «مرجل» بر وزن «منبر» به‌معنای دیگ است.

۴. «اضغان» جمع «ضغن» به‌معنای کینه است.

و دشمنان اسلام در عصر ظهور اسلام و یا فرزندان آن‌ها بودند و احقاد بدریّه و حنینیه و غیر آن را در برابر امام علیه السلام بروز دادند؟ این درسی است برای اصحاب و یارانش تا بدانند با چه کسی می‌جنگند و برای چه جهاد می‌کنند.

آن‌گاه در پایان این دعا بار دیگر دست توسّل را به دامن لطف پروردگار زده، با تعبیری که از صفای دل و نورانیت باطن و محبت به همه کس حتی به دشمن حکایت می‌کند، عرضه می‌دارد: «خداوندا! شکایت خود را به سوی تو می‌آوریم که پیامبران از میان ما رفته، دشمنان ما فراوان گشته و خواسته‌ها و اهدافمان مختلف و متشتت شده است. پروردگارا! میان ما و قوم ما به حق داوری کن (و درهای پیروزی، صلح و عدالت را به روی ما بگشا) که تو بهترین داوری‌کنندگانی»؛ (اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ غَيْبَةَ نَبِيِّنَا، وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَ تَشْتَتُّ أَهْوَانِنَا ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾^۲).

این تعبیرات بیانگر نهایت لطف و محبت امام علیه السلام حتی به دشمنان فریب‌خورده و گمراه اوست. تعبیر «قَوْمِنَا» و تعبیر به «داوری کن» به جای «پیروز نما» و تعبیراتی که با صیغه جمع بیان شده است: «غَيْبَةَ نَبِيِّنَا، وَ تَشْتَتُّ أَهْوَانِنَا» همه نشان می‌دهد که هدف نهایی امام علیه السلام این است که آن‌ها به سوی حق بازگردند و با سایر مسلمانان دست به دست هم دهند و در برابر دشمنان بایستند.



۱. «افتح» از ریشه «فتح» گاه به معنای پیروزی و گاه به معنای گشودن و گاه به معنای داوری کردن است که همه آن‌ها به نوعی گشودن محسوب می‌شوند.

۲. اعراف، آیه ۸۹.

وَكَانَ يَقُولُ لِلرَّعْلِيِّ السَّيِّدُ

لِأَصْحَابِهِ عِنْدَ الْحَرْبِ

از سخنان امام علیه السلام است

که به هنگام جنگ به یارانش می فرمود^۱

نامه در یک نگاه

این نامه - یا صحیح تر، این کلام - از سخنان امام علیه السلام است که در میدان جنگ به عنوان تعلیم فنون و رموز نبرد با دشمن برای یارانش بیان می فرمود. در وصایا

۱. سند نامه:

این سخن در حقیقت بخشی از کلامی است که امام علیه السلام به یارانش در روزی از ایام صفین بیان فرمود و از کلام ابن ابی الحدید، در شرح خود بر نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۱۶ چنین استفاده می شود که این کلام، ادامه خطبه ۶۲ (طبق شماره بندی نهج البلاغه صبحی صالح خطبه ۶۴) است. به هر حال از جمله کسانی که قبل از سید رضی بخشی از آن را نقل کرده اند مرحوم کلینی در کتاب کافی، ج ۵، باب ماکان یوصی امیر المؤمنین علیه السلام به عند القتال، ص ۴۱، ضمن حدیث ۴ است که چند جمله ای از آن را آورده و نصر بن مزاحم نیز در کتاب صفین، ص ۲۱۵ خود قسمتی از آن را ذکر کرده است. شگفت آن که در کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۴۳۹ نیز تنها بخشی از این کلام آمده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۰).

و سفارش‌هایی که گذشت، آداب حرکت به سوی میدان جنگ و چگونگی موضع‌گیری در مقابل دشمن بیان شده بود. امام علیه السلام در این کلام فنون جنگ را به یارانش می‌آموزد و در بخش آخر این کلام در واقع به سؤالی که بعضی از یارانش با صراحت مطرح می‌کردند یا در دل داشتند پاسخ می‌گوید که اگر ما با معاویه و یاران و انصارش می‌جنگیم، جنگ با مسلمانان محسوب نمی‌شود. اگر بنی‌امیه و در رأس آنها ابوسفیان اظهار اسلام کردند در واقع تظاهری به اسلام بیش نبود، لذا هنگامی که اعوان و یارانی برای اظهار کفر یافتند آن را ظاهر ساختند.

Aâ ÅA , a₁e BkÄM°] , of BkÄMoù aÅ¼kT U
 aÅ v û »AAo ½A BÅnB ½J «\ °A ç ,Bç Üè ö v°A
 jo ç A »Bù,RA ÅT ½A , ûd a á°A oé°A , v Åk°A Å°A
 ,A^{-v} TwA¼ ° A^{-v} wAB½ -v «°AM, Id °Öü m°Aù Ñz û^{ao}
 / o i A aÅB»ÅAAk] B^{-u},oû °AowA

ترجمه

نگران فرار و عقب‌نشینی‌هایی که پس از آن، حمله تازه‌ای به دشمن است
 نباشید و همچنین از جولانی که بعد از آن، حمله صورت می‌گیرد ناراحت
 نشوید. حق شمشیرها را ادا کنید و جای درغلتیدن دشمن را مهیا سازید. خود را
 برای زدن سخت‌ترین نیزه و شدیدترین ضربه شمشیر بر پیکر دشمن به هیجان
 درآورید، صداها را خاموش کنید که در بیرون راندن سستی بسیار مؤثر است.
 سوگند به آن‌کس که دانه را شکافته و انسان‌ها را آفریده، دشمنان ما، اسلام را هرگز
 نپذیرفتند، بلکه در ظاهر تسلیم شدند و کفر را در درون پنهان داشتند و هنگامی
 که یاورانی بر ضد اسلام یافتند، آنچه را که پنهان کرده بودند آشکار ساختند!

شرح و تفسیر

تقویت عزم و اراده لشکر

امام علیه السلام در این گفتار پرمغز و پرمحتوای خود شش دستور مهم جنگی را در
 عباراتی کوتاه بیان می‌کند.

در دستور اوّل و دوم چنین می فرماید: «نگران فرار و عقب نشینی هایی که پس از آن، حمله تازه ای به دشمن است نباشید و همچنین از جولانی که بعد از آن حمله صورت می گیرد ناراحت نشوید»؛ (لَا تَشْتَدَنَّ عَلَيْكُمْ فِرَّةٌ^۱ بَعْدَهَا كَرَّةٌ^۲، وَلَا جَوْلَةٌ^۳ بَعْدَهَا حَمَلَةٌ).

منظور از جمله اوّل این است که گاه شرایط ایجاب می کند جنگجویان به طور موقت فرار کنند تا دشمن به دنبال آن ها بشتابد، ناگهان برگردند و او را غافلگیر ساخته با حمله ای شدید در هم بشکنند. در واقع نوعی عقب نشینی تاکتیکی است که در جنگ ها معمول است و گاه مخالفت با آن برای لشکر گران تمام می شود، لذا امام علیه السلام می فرماید: از چنین عقب نشینی و فراری نگران نباشید. جمله دوم اشاره به جولان به این سمت و آن سمت قبل از حمله است، زیرا گاه می شود که سرباز شجاع برای حمله به دشمن محل خود را در میدان تغییر می دهد و جابه جا می کند تا نقطه ای را که از آن نقطه بهتر می تواند حمله کند به دست آورد و یا دشمن را خسته کند؛ بنابراین نه فراری که بعد از آن، حمله مجددی است ایرادی دارد و نه جولان هایی که بعد از آن حملات شروع می شود.

به تعبیر دیگر، بعضی از افراد مغرور تصوّر می کنند که فرار به هر صورت که باشد ننگ است و همچنین معطل کردن دشمن در میدان با جولان های مکرر؛ درحالی که هیچ یک عیب نیست، بلکه نوعی روش مبارزه و در بسیاری از موارد عامل پیروزی است.

۱. «فِرَّة» به معنای یک بار فرار کردن است.

۲. «كَرَّة» به معنای یک بار بازگشت و حمله به دشمن است و علی علیه السلام را از این رو کتّار گفته اند که پیوسته به سوی دشمن باز می گشت و حمله خود را تکرار می کرد.

۳. «جَوْلَةٌ» به معنای جولان دادن و به این طرف و آن طرف حرکت کردن است. (این واژه هم معنای مصدری دارد و هم اسم مصدری). بعضی نیز «جوله» را به معنای فرار کوتاه مدت ذکر کرده اند؛ ولی با توجه به کلام امیر مؤمنان علیه السلام در بالا این معنا بعید به نظر می رسد.

آن‌گاه در سومین و چهارمین دستور می‌فرماید: «حق شمشیرها را ادا کنید و جای درغلتیدن دشمن را مهیا سازید»؛ (وَأَعْطُوا السُّيُوفَ حُقُوقَهَا، وَوَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ مَصَارِعَهَا^۱).

شمشیر مهم‌ترین ابزار مبارزه و جنگ در آن زمان بود. هنگامی که شمشیرزن در برابر دشمن قرار می‌گیرد باید از این وسیله جنگی حداکثر استفاده را بنماید و ادای حقش همین است.

جمله «وَوَطَّئُوا لِلْجُنُوبِ...» اشاره به این است که ضربات خود را چنان محکم بر دشمن وارد سازید که با همان ضربات نخستین بر خاک بیفتد؛ گویی جایگاهشان را از پیش برای فرو غلتیدن و به خاک افتادن فراهم ساخته‌اید.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که اشاره به لشکر خودی است؛ یعنی در عین این‌که هدفتان پیروزی بر دشمن است آماده شهادت در راه خدا نیز باشید و پهلوهای خود را برای قرار گرفتن بر خاک آماده سازید.

ولی با توجه به جمله قبل و جمله بعد از آن، این معنا بعید به نظر می‌رسد، زیرا هر دو دعوت به ضربات کاری بر دشمن است.

حضرت در پنجمین و ششمین دستور که در واقع ادامه همان بحث ضربات کاری بر دشمن است می‌فرماید: «خود را برای زدن سخت‌ترین نیزه و شدیدترین ضربه شمشیر بر پیکر دشمن به هیجان درآورید»؛ (وَأَذْمُرُوا^۲ أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ^۳ الدَّعْسِيِّ^۴، وَالضَّرْبِ الطَّلْحِيِّ^۵).

۱. «مصارع» جمع «مصراع» به معنای محلی است که کسی بر زمین می‌افتد.

۲. «أَذْمُرُوا» امر است از ریشه «ذمر» بر وزن «امر» به معنای تهییج کردن و برانگیختن.

۳. «الطَّعْن» به معنای فرو کردن نیزه در بدن دشمن است. این واژه به صورت کنایی به معنای عیب‌جویی نیز به کار می‌رود.

۴. «دعسی» از ریشه «دعس» بر وزن «درس» به معنای پرکردن و گاه به معنای اثر گذاشتن آمده است. این واژه

در واقع امام علیه السلام جنگجویان را به استفاده کردن از تمام وسایل جنگی آن زمان ترغیب می‌کند آن هم استفاده‌ای در حد اعلی؛ نیزه را چنان بر پیکر دشمن وارد کنند که در اندامش فرو رود و او را به خاک افکند و شمشیر را چنان بر بدن او وارد سازند که او را به خاک افکند و برای انجام این کار باید خود را تهییج کنند و هیجان لازم را در درون خویش به یاری خدا به وجود آورند، زیرا پیروزی از آن گروهی است که سخت‌تر می‌جنگند و سلاح خود را بر پیکر دشمن محکم‌تر می‌کوبند.

در هفتمین و آخرین دستور می‌فرماید: «صداها را خاموش کنید که در بیرون راندن سستی بسیار مؤثر است»؛ (وَأَمِئُوا الْأَصْوَاتَ، فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفِشْلِ).

آن‌ها که در جنگ داد و فریاد می‌کنند از یک‌سو ممکن است در نظر دشمن نشانه ترس و وحشت باشد و سبب شود روحیه دشمن بالا رود و از سوی دیگر به همان اندازه که نیروی جسمی و فکری صرف فریادها می‌شود از نیروی مبارزه با دشمن می‌کاهد به همین دلیل امام علیه السلام دستور می‌دهد که نیروی خود را صرف داد و فریاد نکنند و توجه خود را به‌طور کامل معطوف مبارزه با دشمن نمایند.

البته این کار با تکبیرهایی که به‌هنگام پیروزی گفته می‌شود منافات ندارد حتی آن تکبیرها هم باید محدود و حساب‌شده باشد و زیاده‌روی در آن برخلاف این دستور است.

به همین دلیل در داستان جنگ بدر می‌خوانیم: هنگامی که مشرکان چشمشان به لشکر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله افتاد که با تعداد کم در مقابل آن‌ها حاضر شده بودند

→ در جایی که نیزه‌ای بر بدن دشمن فروکنند و گویی جوف او را پر می‌کند و بر بدن او اثر می‌گذارد به کار رفته است.

۵. «طلحف» به معنای شدید است.

تصور کردند که گروهی از مسلمانان در پشت تل‌ها کمین کرده‌اند تا در فرصت مناسب بیرون آیند و حمله کنند، لذا عمر بن وهب را با جماعتی برای تحقیق درباره این مطلب در اطراف میدان فرستادند. عمر بن وهب گرداگرد لشکر اسلام را جست‌وجو کرد سپس بازگشت و به سران مشرکان گفت: آن‌ها هیچ کمین و مددکاری غیر خودشان ندارند، ولی من گمان می‌کنم شترهای بارکش یثرب برای شما مرا را با خود به ارمغان آورده‌اند. سپس افزود: «أَمَّا تَرَوْنَهُمْ حُرُسٌ لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَا لَهُمْ مَلْجَأٌ إِلَّا سِيُوفُهُمْ وَمَا أَرَاهُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتَلُوا وَلَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يُقْتَلُوا بَعْدَهُمْ فَارْتَوُوا رَأْيَكُمْ؛ آیا نمی‌بینید آن‌ها خاموش‌اند و سخن نمی‌گویند گویی زبان خود را همچون زبان مار افعی در اطراف دهان می‌گردانند آن‌ها هیچ پناهگاهی جز شمشیرهایشان ندارند و هرگز فرار نخواهند کرد تا کشته شوند و کشته نمی‌شوند تا از ما به تعداد خودشان به قتل برسانند مطلب چنین است حال هر تصمیمی می‌خواهید بگیرید».^۱

سپس امام علیه السلام در پایان این گفتار نکته دیگری بیان می‌کند که در واقع پاسخی است به سؤال مقدر یا سؤال مذکور در کلمات یارانش که معاویه و یارانش ظاهراً مسلمان‌اند، چگونه ما با مسلمانان بجنگیم؟ امام علیه السلام می‌فرماید: «سوگند به آن‌کس که دانه را شکافته و انسان‌ها را آفریده دشمنان ما اسلام را هرگز نپذیرفتند، بلکه در ظاهر تسلیم شدند و کفر را در درون پنهان داشتند و هنگامی که یاورانی بر ضد اسلام یافتند، آنچه را که پنهان کرده بودند آشکار کردند»؛ (فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسَمَةَ^۲، مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ اسْتَسْلَمُوا، وَأَسْرُوا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا عَلَيْهِ أَظْهَرُوهُ).

۱. بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۵۱.

۲. «نَسْمَةٌ» به معنای انسان و گاه به معنای روح و گاه به هر موجود ذی روحی اطلاق می‌شود. ریشه اصلی آن همان نسیم به معنای وزش ملایم باد است.

این‌که امام علیه السلام در سوگند خود و بیان صفات خداوند، روی شکافتن دانه‌ها در زیر خاک و آفرینش انسان تکیه می‌کند به این دلیل است که از عجیب‌ترین و شگفت‌انگیزترین افعال خداوند همین است؛ هسته‌ها هنگامی که با پوست‌های بسیار محکم در زیر خاک قرار می‌گیرند و رطوبت کافی به آن‌ها می‌رسد، جنب و جوشی در درون هسته آغاز می‌گردد و نطفه زنده شروع به نمو می‌کند و ساقه لطیفی از آن آشکار می‌گردد. همین ساقه لطیف هنگامی که جا را بر خود تنگ می‌بیند هسته را می‌شکافد و سر بیرون می‌کشد و از مادر خود جدا می‌گردد و راه نمو را پیش می‌گیرد تا زمانی که به صورت درخت برومندی درآید. همچنین هنگامی که نطفه انسان در رحم مادر قرار می‌گیرد، روزه‌روز آفرینش جدیدی می‌بیند و شکل تازه‌ای به خود می‌گیرد و با یک سلسله تحولات پیچیده و بسیار دقیق و ظریف و در عین حال سریع، مبدل به انسان کاملی می‌شود و هنگامی که رحم مادر را برای ادامه رشد و نمو کافی نمی‌بیند تصمیم بر خروج می‌گیرد و با هیجان و تب و تاب شدید مادر، قدم به عرصه دنیا می‌گذارد.

مطالعه درباره تولد گیاهان و انسان‌ها، به‌راستی انسان را با عظمت بی‌پایان خدا آشنا می‌سازد و به همین دلیل گاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام به‌هنگام سوگند، خدا را با این اوصاف یاد می‌کردند و نباید فراموش کرد که این در زمانی بود که علم گیاه‌شناسی و جنین‌شناسی هرگز متولد نشده بود.

نکته‌ها

۱. شواهد زنده‌ای از اعتقادات واقعی بنی‌امیه

در آخرین جمله گفتار مورد بحث، امام علیه السلام تصریح می‌کند که مخالفانش (معاویه و یارانش) هرگز اسلام را با دل و جان نپذیرفته بودند، بلکه به حکم اجبار به آن تن دردادند و هنگامی که یارانی پیدا کردند کفر درون را آشکار ساختند.

ممکن است این سخن بر بعضی از ناآگاهان از برادران اهل سنت گران آید،

ولی مطالعه کتب صحاح و سایر منابع معروف اهل سنت نشان می‌دهد که واقعیتی آشکار است؛ ما در این جا بخشی از روایاتی را که در منابع معروف آنان آمده درباره عقاید و اعمال معاویه بیان می‌کنیم بی آن‌که چیزی بر آن بیفزاییم و داوری را بر عهده خوانندگان می‌گذاریم.

۱. در صحیح مسلم آمده است که عبد الرحمان بن عبد رب الكعبه می‌گوید: وارد مسجد الحرام شدم دیدم عبدالله بن عمرو عاص در سایه کعبه نشسته و مردم گرد او جمع شده‌اند. به او گفتم: پسر عمویت معاویه دستور می‌دهد که ما اموالمان را در میان خود به باطل بخوریم و مسلمانان را به قتل برسانیم در حالی که خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ...»^۱ و می‌فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ...»^۱ عبدالله ساکت شد سپس گفت: در اطاعت خدا از او اطاعت کن و در معصیت خدا با او مخالفت نما.^۲

۲. در تاریخ طبری آمده است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابوسفیان را مشاهده کرد که سوار بر الاغی می‌آید، معاویه افسار آن را به دست دارد و یزید (برادر معاویه) از پشت سر آن را می‌راند (و در روایتی عتبه، برادر معاویه زمام آن را در دست داشت و معاویه از پشت سر آن را می‌راند) رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لَعَنَ اللهُ الْقَائِدَ وَالرَّاكِبَ وَالسَّائِقَ؛ خدا لعنت کند سوار و زمام‌دار و کسی را که آن را از پشت سر می‌راند».^۳

۳. نیز در تاریخ طبری آمده است که روزی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اشاره به سمتی کرد و فرمود: از این سو مردی از امت من می‌آید که بر غیر دین من محشور خواهد شد. ناگهان معاویه پیدا شد.^۴

۱. نساء، آیه ۲۹.

۲. صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۸.

۳. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۵.

۴. همان، ص ۱۸۶.

۴. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب اخبار الملوک چنین نقل می‌کند: روزی معاویه شنید مؤذن می‌گوید: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» معاویه سه بار آن را تکرار کرد؛ ولی هنگامی که مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» معاویه گفت: عجب ای فرزند عبدالله! (منظورش پیغمبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود) تو همت بلندی داشتی، راضی نشدی جز این که اسم خودت را در کنار اسم خدا قرار دهی، و شهادت به نبوت را تکرار نکرد.^۱

۵. احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از عبدالله بن بریده نقل می‌کند که می‌گوید: من و پدرم بر معاویه وارد شدیم. ما را بر فرشی (که در کنار او بود) نشانند سپس غذایی آوردند و خوردیم. سپس شراب آوردند، معاویه از آن نوشید و به دست پدرم داد، پدرم گفت: از آن روزی که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را حرام کرده هرگز از آن نوشیده‌ام.^۲

۶. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید: «قَدْ طَعَنَ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِنَا فِي دِينِ مُعَاوِيَةَ وَلَمْ يَقْتَصِرُوا عَلَى تَفْسِيحِهِ وَقَالُوا عَنْهُ: إِنَّهُ كَانَ مُلْحِدًا لَا يَعْتَقِدُ النُّبُوَّةَ وَنَقَلُوا عَنْهُ فِي فَلَاتٍ كَلَامِهِ وَسَقَطَاتِ الْفَاظِهِ مَا يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ؛ اصحاب ما (گروه معتزله از اهل سنت) معاویه را فقط فاسق نمی‌دانند، بلکه اعتقادات او را نیز مخدوش می‌شمارند و گفته‌اند که او ملحد بود و اعتقادی به نبوت پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نداشت، و سخنانی را که گاه از زبان او می‌پرید و دلالت بر این معنا داشت نقل کرده‌اند».^۳

۷. مشکلات ایمان و عمل معاویه به اندازه‌ای بود که حسن بصری مطابق آنچه ابن عبد ربه در عقد الفرید آورده است می‌گوید: به خدا سوگند اگر

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۱.

۲. مسند احمد، ج ۵، ص ۳۴۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.

عمرو بن عاص با معاویه بیعت نکرده بود امر حکومت برای او استقرار نمی‌یافت. معاویه به عمرو گفت: با من بیعت کن! عمرو گفت: برای چه؟ برای آخرت؟ والله آخرتی با تو نیست، یا برای دنیا؟ به خدا سوگند! دنیا نیز با تو نخواهد بود مگر این‌که من با تو شرکت کنم! معاویه گفت: تو شریک من در دنیا باش. عمرو گفت: بنویس برای من حکومت مصر و اطراف آن را. معاویه نوشت. سپس می‌افزاید: عتبه بن ابوسفیان بر معاویه وارد شد در حالی که معاویه با عمرو بن عاص دربارهٔ مصر سخن می‌گفت و عمرو به او گفت: من دینم را در مقابل حکومت مصر به تو می‌فروشم عتبه گفت: این مرد دینش را ثمن و بهای معامله قرار داد.^۱

۸. ابن اثیر نیز در کامل التواریخ از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گوید: چهار چیز در معاویه بود که حتی اگر تنها یکی از آن‌ها را داشت، موجب هلاکت (اخروی) وی می‌شد: نخست این‌که امر حکومت را با شمشیر به دست گرفت در حالی که بقایای صحابه و صاحبان فضیلت که از او برتر بودند وجود داشتند. دوم این‌که فرزند شراب‌خوارش را که لباس ابریشمین می‌پوشید و طنبور می‌زد، خلیفه بعد از خود کرد. سوم این‌که ادعا کرد زیاد برادر من است در حالی که پیغمبر ﷺ فرموده بود: فرزند به پدر رسمی‌اش ملحق می‌شود و نصیب فرد زناکار سنگ است. چهارم این‌که حجر بن عدی (آن مرد پاک‌ایمان) را به قتل رساند.^۲

۹. مطابق آنچه بیهقی در کتاب محاسن و مساوی آورده است، مردی شامی از ابن عباس سؤال کرد: ناکثین (پیمان شکنانی که پیامبر ﷺ از آنان خبر داده بود) چه کسانی بودند؟ ابن عباس گفت: کسانی که با علی ع در مدینه بیعت کردند سپس بیعت خود را شکستند و در بصره در جنگ جمل مقابل او حضور پیدا

۱. العقد الفرید، ج ۵، ص ۹۲.

۲. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۸۷.

کردند و منظور از «قاسطین» معاویه و اصحاب اوست و «مارقین» اشاره به اهل نهر وان است.^۱

۱۰. این قسمت را با سخن عجیبی که در مروج الذهب مسعودی و در موفقیات زبیر بن بکار و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است پایان می‌دهیم (توجه داشته باشید که زبیر بن بکار نه تنها تمایلی به اعتقادات شیعه نداشت بلکه با آن‌ها مخالف بود). مطرف، فرزند مغیره بن شعبه می‌گوید: پدرم کراراً به سراغ معاویه می‌رفت و با او به گفت‌وگو می‌پرداخت سپس به منزل بازمی‌گشت و از عقل و هوش و کیاست معاویه سخن می‌گفت، ولی شبی از نزد او به منزل بازگشت در حالی که بسیار ناراحت بود و غذا و شام نخورد. گفتم: چرا تو را امشب غمگین می‌بینم؟ گفت: فرزندم من از نزد کافرترین و خبیث‌ترین مردم می‌آیم. گفتم: چه کسی؟ گفت: من با او (معاویه) خلوت کرده بودم و به او گفتم: ای امیر مؤمنان سنی از تو گذشته اگر راه عدالت پیش‌گیری و کارهای خیر انجام دهی بهتر است و اگر برادرانت از بنی‌هاشم را در نظر بگیری و صلّه رحم به جا بیاوری بسیار مناسب است، زیرا آن‌ها امروز هیچ خطری برای تو ندارند و این کار سبب می‌شود که نیک‌نامی و ثواب آن برای تو بماند.

معاویه گفت: هیهات، هیهات، کدام نام نیک، اخو تیم (منظور او ابوبکر است که از قبیله تیم بود) به حکومت رسید و به عدالت رفتار کرد، هنگامی که از دنیا رفت فراموش شد فقط بعضی می‌گویند: ابوبکر چنین و چنان. سپس اخو عدی (عمر که از قبیله عدی بود) به حکومت رسید، ده سال تلاش و کوشش کرد و هنگامی که از دنیا رفت نام او هم فراموش شد جز این که بعضی می‌گویند: عمر چنین و چنان کرد؛ ولی درباره ابن ابی‌کبشه (لقبی که مشرکان به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌دهند) همه روز پنج بار (بر فراز مناره‌ها) فریاد می‌زنند: «أشهد أن مُحَمَّدًا

۱. المحاسن و المساوی، ص ۱۹؛ شرح احقاق الحق، ج ۱۵، ص ۶۲.

رَسُولُ اللَّهِ» با این حال چه نام نیکی و چه عملی از من باقی می ماند؟ ای بی پدر
 «لَا وَاللَّهِ إِلَّا دَفْنًا دَفْنًا؛ به خدا سوگند باید کاری کرد که این نام دفن شود و یا
 بنی هاشم برای همیشه دفن و فراموش شوند».^۱

بار دیگر تکرار می کنیم که هیچ یک از موارد ده گانه مذکور از ما نیست، ما عین
 عبارات دانشمندان اهل سنت را درباره معاویه آوردیم بی آن که چیزی به آن
 بیفزاییم.

۲. فضایل امام علیه السلام از زبان دشمنش

عمرو عاص صددرصد پشتیبان معاویه بود و اگر نقشه های شیطانی او نبود
 به یقین معاویه در کار خود پیروز نمی شد؛ ولی با این حال از او صریح اللهجه تر
 بود و در موارد لزوم باصراحت از برتری فوق العاده علی علیه السلام نسبت به او و
 همچنین از لشکر شجاع آن حضرت سخن می گفت.

نصر بن مزاحم در کتاب صفین خود اشعار عجیبی از عمرو عاص نقل می کند
 که در آن معاویه را شدیداً تحقیر می کند، از جمله درباره لشکریان علی علیه السلام چنین
 می گوید:

فَإِنْ وَرَدَتْ فَأَوْلُهَا وُرُوداً فَإِنْ سَدَّتْ فَلَيْسَ بِذِي صُدُودِ

«هرگاه سواران لشکر علی وارد معرکه شوند، پیشگام اند و اگر جلوی لشکر
 دشمن خود را بگیرند، کسی قادر به جلوگیری از آنها نیست».

سپس می افزاید:

وَمَا هِيَ مِنْ أَبِي حَسَنِ بِنُكْرٍ وَلَا هُوَ مِنْ مَسَائِكَ بِالْبَعِيدِ

«فضایل علی ناشناخته نیست و نقطه ضعف های تو دور از نظر نیست».

۱. الموفقیات، ص ۴۶۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۲۹.

آن‌گاه به درخواست معاویه از امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره حکومت شام اشاره کرده، می‌گوید:

وَقُلْتُ لَهُ مُقَالَهَ مُسْتَكِينٍ ضَعِيفِ الرُّكْنِ مُنْقَطِعِ الْوَرِيدِ
 دَعَنَ لِي الشَّامَ حَسْبُكَ يَا ابْنَ هِنْدٍ مِنْ السَّوْأَةِ وَالرَّأْيِ الزَّهِيدِ
 وَلَوْ أُعْطَاكَهَا مَا ازْدَدْتَ عِزًّا وَلَا لَكَ لَوْ أَجَابَكَ مِنْ مَزِيدِ

«تو همچون فقیر مستمند ناتوان در مانده‌ای از علی تقاضا کردی که شام را به تو واگذارد. همین نقطه ضعف‌ها و تدبیر نادرست برای تو کافی است. و اگر حکومت شام را به تو واگذارد چندان عزیز نخواهی شد و اگر تقاضای تو را اجابت کند فزونی نخواهی یافت».

هنگامی که اشعار عمرو بن عاص به گوش معاویه رسید او را فراخواند و گفت: از تو تعجب می‌کنم، تو فکر و تدبیر مرا نکوهش می‌کنی و علی را بزر می‌شمری در حالی که علی تو را رسوا ساخت. عمرو در پاسخ گفت: تحقیر فکر و رأی تو از من صادر شد، ولی بزر شمردن علی چیزی نیست که بر تو مخفی باشد. تو از آن نسبت به من آگاه‌تری با این تفاوت که تو آن را مخفی می‌داری و من آشکار می‌سازم. و اما رسوا شدن من به دست علی: او کسی نیست که اگر انسانی با او ملاقات کند رسوا شود.^۱

وَمِنْ كِتَابِ لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَاباً عَنِ كِتَابِ مِنْهُ إِلَيْهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

که در پاسخ به نامه معاویه نگاشته است^۱

بخش اول

صفحه ۲۲۲

B1/A u 1/A TÄx 1/2B1/2i °A á Á j fA ° »B1zB°A ¶ Lç BA
 a fA; 1/2 AS ÜMî û»ARB(Bz e AJ oÄ°S afAkçJ od °A/A: ° ç
 J od °A ùB» ATwAB1/A hB°A B1ÑçBL°AafA; 1/2 , « °A B1Öd °A

۱. سند نامه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه می‌گوید: این نامه را جمعی از مؤلفان قبل از سید رضی در کتاب‌های خود آورده‌اند؛ مانند: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۴۷۱ و بیهقی در المحاسن و المساوی، ص ۲۴ و ابن قتیبه در الامامة والسیاسة، ج ۱، ص ۱۳۸ و مسعودی در مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴ و ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۳، ص ۱۵۵ و به گفتهٔ نصر بن مزاحم امام علیه السلام این نامه را دو یا سه روز قبل از لیلۃ الہریر نگاشت (لیلۃ الہریر شبی در اواخر جنگ صفین بود که آتش جنگ برخلاف معمول خاموش نشد و تا صبح دو لشکر با هم جنگیدند و آثار شکست در لشکر معاویه ظاهر شد) (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۳).

وَالرَّجَالِ فَلَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشُّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ
 بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ، وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِذَا بَسُو عَبْدَ
 مَنَافٍ، فَكَذَلِكَ نَحْنُ، وَلَكِنْ لَيْسَ أَمِيَّةٌ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَزْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ،
 وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَلَا الْأَمْهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّصِيقِ،
 وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ. وَلَيْسَ الْخَلْفُ خَلْفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا
 هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ.

بخش دوم

صفحة ٢٢٩

B-° Ñ m°BMBz Ä ,q qÄ°BMB°A TA I«°Ñé ùkÄMBk A ù
 ,Bo f BÄ ç ½ Am °S -ªwA ,B]AùA «j ùJ oÄ°&AÑi j A
 ÖLv°AÑ ApBù; e aÄ, LnBA IônBA; k°AùÑi j ; -½ Tf
 ù¼B zª °j aÄ U ù/ æ ûM4 ° A¼ o]B -°K l , Üv M
 /; v°A, Iw v û» aÄ ,BL »

نامه در یک نگاه

به گفته نصر بن مزاحم در کتاب صفین، روزی امام علیه السلام فرمود: فردا صبح شخصاً پا به میدان می‌گذارم و با این گروه می‌جنگم. این سخن در میان لشکر شام منتشر شد و آن‌ها در وحشت عمیقی فرو رفتند.

در این هنگام معاویه نامه‌ای برای امیر مؤمنان علی علیه السلام نوشت که خلاصه مضمونش چنین است: «من گمان می‌کنم اگر می‌دانستی کار جنگ به این جا می‌رسد اقدام به جنگ نمی‌کردی و از گذشته پشیمان می‌شدی. من از تو درخواست کرده‌ام که حکومت شام را به من واگذاری به این شرط که مستقل باشم، نه با تو بیعت کنم و نه از تو اطاعت. این را نپذیرفتی و الآن من شام را در اختیار دارم و باز همان خواسته را از تو می‌کنم. ما همه از فرزندان عبد مناف هستیم، همواره عزیز و آزاد بوده‌ایم».

هنگامی که این نامه به امام علیه السلام رسید فرمود: راستی وضع معاویه و نامه‌اش هر دو عجیب است؛ سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی‌رافع را فراخواند و دستور داد نامه مورد بحث را برای معاویه بنویسد و به سخنان ناروای او پاسخ گوید.^۱

البته مرحوم سید رضی آن‌گونه که دأب و عادت اوست، بخشی از نامه را که در آغاز آن بوده است ذکر نکرده، ولی قسمت مهم و عمده نامه را آورده است.^۲



۱. مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۲۴-۲۲۷؛ صفین، ص ۴۶۸-۴۷۱.

۲. به کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۸۵۲ مراجعه شود.

بخش اول

وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسِي.
وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتِ أَنْفُسِ بَقِيَّتْ، أَلَا
وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ. وَأَمَّا اسْتِوَاؤُنَا
فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَأَسْتَ بِأَمْضَى عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَلَيْسَ
أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ، وَأَمَّا
قَوْلُكَ: إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنَافٍ، فَكَذَلِكَ نَحْنُ، وَلَكِنْ لَيْسَ أُمِّيَّةُ كَهَاشِمِ،
وَلَا حَرْبُ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ، وَلَا الْمُهَاجِرُ
كَالطَّلِيقِ، وَلَا الصَّرِيحُ كَاللَّاصِقِ، وَلَا الْمُحَقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلَا الْمُؤْمِنُ
كَالْمُدْغِلِ. وَلَيْسَ الْخَائِفُ خَائِفٌ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ.

ترجمه

و اما این که از من خواسته‌ای شام را به تو واگذارم (و در برابر آن نه بیعت کنی و نه اطاعت، بلکه فعال ما یشاء باشی؛ بدان که) من چیزی را که دیروز از تو منع کردم امروز به تو نخواهم بخشید و اما این که گفته‌ای جنگ (صفین) همه عرب را جز اندکی در کام خود فرو برده؛ آگاه باش! آن کس که بر حق بوده (و در راه خدا شهید شده) جایگاهش بهشت است و آن کس که در راه باطل کشته شده در آتش است و اما این که ادعا کرده‌ای ما در جنگ و نقرات (از تمام جهات) یکسان هستیم، چنین نیست، زیرا تو در شک (به مبانی اسلام) از من در یقین و ایمان (به آنها) فراتر نیستی، و اهل شام به دنیا از اهل عراق به آخرت حریص تر نیستند؛ اما این که گفته‌ای ما همه فرزندان عبد مناف هستیم (بنابراین همه در شرافت و استحقاق حکومت

و پیشوایی مردم یکسانیم) من هم قبول دارم (که همه از نسل عبد مناف هستیم) ولی امیه هرگز همانند هاشم، و حرب همچون عبدالمطلب، و ابوسفیان چون ابوطالب نبودند و نیز هرگز مهاجران، همانند اسیران آزادشده، و فرزندان دارای نسب صحیح همانند فرزندان دارای نسب مشکوک نیستند. کسی که طرفدار حق است هرگز چون کسی نیست که طرفدار باطل است و انسان باایمان همچون فرد مفسد نیست؛ چه بد هستند نسلی که از نسل پیشین خود که در آتش دوزخ سرنگون شده‌اند پیروی می‌کنند (و به آن‌ها افتخار می‌نمایند).

شرح و تفسیر

بدهکارانی در چهره طلبکار

همان‌گونه که قبلاً گفتیم، این نامه پاسخی است به نامه‌ای که معاویه به آن حضرت نوشته و سخنانی طلبکارانه را در آن آورده است. معاویه معمولاً دستور می‌داد این‌گونه نامه‌ها را بر فراز منابر یا در برابر لشکر بخوانند تا خود را از گناه بزرگی که مرتکب شده تبرئه کند و نیز معمولاً این نامه‌ها به دست یاران امام علیه السلام نیز می‌افتاده است و امکان داشته افراد ظاهربین تحت تأثیر آن واقع شوند، بنابراین چاره‌ای نبوده جز این‌که امام علیه السلام انگشت مبارک بر فقرات مختلف این نامه بگذارد و جواب قاطع به آن‌ها بدهد.

به همین دلیل می‌بینیم که امام علیه السلام به چهار نکته اساسی در برابر چهار ادعای معاویه اشاره فرموده و این چنین پاسخ می‌دهد:

نخست می‌فرماید: «و اما این‌که از من خواسته‌ای شام را به تو واگذارم (و در برابر آن نه بیعت کنی و نه اطاعت، بلکه فعال ما یشاء باشی؛ بدان که) من چیزی را که دیروز از تو منع کردم امروز به تو نخواهم بخشید»، (وَأَمَّا طَلَبُكَ إِلَيَّ الشَّامَ فَإِنِّي لَمْ أَكُنْ لِأَعْطِيكَ الْيَوْمَ مَا مَنَعْتُكَ أَمْسًا).

زیرا آن منع به سبب حکم الهی بوده که امارت هیچ بخشی از حکومت اسلامی را نباید به ظالمان و مفسدان داد و این حکم همچنان به قوت خود باقی است؛ این مسئله امری سیاسی و گذرا نبوده که با تغییر شرایط سیاسی عوض شود. این سخن در واقع پاسخی است به کسانی که می‌گویند: آیا بهتر نبود امام علیه السلام به‌طور موقت شام را به معاویه واگذار می‌کرد و بعد از استقرار حکومت خود از او پس می‌گرفت؟

آن‌ها که چنین می‌گویند، به این نکته توجه ندارند که اگر امام علیه السلام حکومت شام را (و طبق بعضی از نقل‌ها حکومت مصر را، چون آن را نیز تقاضا داشت) به معاویه واگذار می‌کرد و پایه‌های حکومت او تقویت می‌شد، تکان دادن او از جایش امکان نداشت، در حالی که می‌بینیم امام علیه السلام با لشکریانش در صفین او را تا آستانه شکست قطعی و دفع شر او از کشور اسلام پیش برد و اگر ناآگاهی و خباثت بعضی از کسانی که ظاهراً در لشکر امام علیه السلام بودند نبود، کار یکسره می‌شد.

سپس به پاسخ دومین بخش از نامه او پرداخته، می‌فرماید: «و اما این‌که گفته‌ای جنگ (صفین) همه عرب را جز اندکی در کام خود فرو برده؛ آگاه باش! آن‌کس که بر حق بوده (و در راه خدا شهید شده) جایگاهش بهشت است و آن‌کس که در راه باطل کشته شده در آتش است»؛ «وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّ الْحَرْبَ قَدْ أَكَلَتِ الْعَرَبَ إِلَّا حُشَاشَاتٍ ۚ أَنْفُسٍ بَقِيَتْ، أَلَا وَمَنْ أَكَلَهُ الْحَقُّ فَإِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ أَكَلَهُ الْبَاطِلُ فَإِلَى النَّارِ».

سپس پاسخ سومین بخش از نامه او را که گفته بود: من و تو از نظر جنگ

۱. طبق بعضی از روایات در جنگ صفین چهل و پنج هزار نفر از لشکر شام و بیست و پنج هزار نفر از لشکر عراق کشته شدند.

۲. «حُشَاشَاتٍ» جمع «حُشَاشَةٌ» به معنای نفس آخر و واپسین دم است.

و لشکر یکسان هستیم (هر دو برای یک هدف می‌جنگیم و یک چیز می‌طلبیم) بیان می‌کند، می‌فرماید: «و اما این که ادعا کرده‌ای ما در جنگ و نفرات (از تمام جهات) یکسان هستیم، چنین نیست، زیرا تو در شک (به مبانی اسلام) از من در یقین و ایمان (به آن‌ها) فراتر نیستی و اهل شام به دنیا از اهل عراق به آخرت حریص‌تر نخواهند بود»؛ (وَأَمَّا اسْتَوَاؤُنَا فِي الْحَرْبِ وَالرِّجَالِ فَلَسْتُ بِأَمْضَىٰ^۱ عَلَى الشَّكِّ مِنِّي عَلَى الْيَقِينِ، وَلَيْسَ أَهْلُ الشَّامِ بِأَحْرَصَ عَلَى الدُّنْيَا مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ عَلَى الْآخِرَةِ).

اشاره به این که دو تفاوت در میان یاران من و طرفداران توست: این‌ها همراه امام عادل می‌جنگند که به وظیفه خود یقین دارد و آن‌ها را در راه روشنی پیش می‌برد در حالی که تو هدف روشنی نداری جز این که به مال و مقامی برسی. دیگر این که همراهان تو گروهی دنیاپرستند که با وعده‌های مادی، سران آن‌ها را به میدان کشیده‌ای و قدم به میدانی گذاشته‌اند که شاید، غنایمی نصیبشان شود در حالی که فرماندهان لشکر من نه وعده جایزه‌ای به آن‌ها داده شده و نه حتی فکر آن را می‌کنند.

به تعبیر دیگر، تو هرگز یقین به استحقاق خلافت بر مردم نداری در حالی که من یقین دارم، و طرفداران تو برای دنیا می‌جنگند در حالی که پیروان من هدفشان خداست و برای اقامه حکومت الهی نبرد می‌کنند؛ به این دو دلیل ما در کار خود کوشاتر و مصمم‌تریم در حالی که تو و پیروانت چنین نیستید. در نتیجه هرگز یکسان نخواهیم بود و پیروزی نهایی از آن ماست. و همان‌گونه که امام علیه السلام از پیش فرموده بود، سربازانش به مرز پیروزی رسیدند؛ افسوس که گروهی ناآگاه به همراهی جمعی از منافقان نتیجه نهایی را عقیم گذاشتند.

۱. «امضی» به معنای نافذتر و مؤثرتر در اقدام و عمل از «مضی» به معنای عبور و گذر کردن گرفته شده است.

آن‌گاه امام علیه السلام به چهارمین ادعای معاویه پرداخته و به آن پاسخ می‌گوید، می‌فرماید: «اما این‌که گفته‌ای ما همه فرزندان عبد مناف هستیم (بنابراین همه در شرافت و استحقاق حکومت و پیشوایی مردم یکسانیم) من هم قبول دارم (که همه از نسل عبد مناف هستیم)»؛ «وَأَمَّا قَوْلُكَ: إِنَّا بَنُو عَبْدِ مَنْفٍ، فَكَذَلِكَ نَحْنُ». آن‌گاه امام علیه السلام به تفاوت‌هایی که میان او و معاویه وجود داشته، پرداخته و آن را در پنج قسمت بیان می‌فرماید:

نخست اشاره به شرافت نسبی می‌کند و می‌فرماید: «ولی امیّه هرگز همانند هاشم، و حرب همچون عبدالمطلب، و ابوسفیان چون ابوطالب نبودند»؛ «وَلَكِنْ لَيْسَ أُمَّيَّةُ كَهَاشِمٍ، وَلَا حَرْبٌ كَعَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَلَا أَبُو سُفْيَانَ كَأَبِي طَالِبٍ».

اشاره به این‌که جد اعلای تو امیّه و جدّ ادنای تو حرب و پدرت ابوسفیان است، که همگی در میان عرب به شرارت و پستی معروف بودند در حالی که جدّ اعلای من، هاشم و جدّ ادنای من عبدالمطلب و پدرم ابوطالب است، که همه از سادات عرب و سخاوتمندان و پاکان و نیکان بودند؛ چگونه می‌توان آن‌ها را با یکدیگر یکسان دانست؟

آن‌گاه به تفاوت دوم و سوم اشاره کرده، می‌فرماید: «و نیز هرگز مهاجران، همانند اسیران آزادشده، و فرزندان دارای نسب صحیح همانند فرزندان دارای نسب مشکوک نیستند»؛ «وَلَا الْمُهَاجِرُ كَالطَّلِيقِ^۱، وَلَا الصَّرِيحُ^۲ كَاللَّصِيقِ^۳».

اشاره به این‌که من جزء نخستین مهاجران از مکه به مدینه‌ام که همواره در خدمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بودم ولی تو و پدرت ابوسفیان همچنان در شرک و کفر

۱. «طَلِيق» به معنای اسیر آزاد شده است از ریشه «طَلَق» به معنای رهایی گرفته شده است.

۲. «صَرِيح» به کسی گفته می‌شود که نسب او خالص و روشن باشد.

۳. «لَصِيق» نقطه مقابل صریح است و به معنای کسی است که نسب او روشن نیست و او را به شخص یا قبیله‌ای نسبت می‌دهند.

در مکه ماندید تا روزی که مکه به وسیله لشکر اسلام فتح شد و پیامبر صلی الله علیه و آله حکم آزادی تو و سایر اسیران را با گفتن: «إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ» صادر فرمود.

از سوی دیگر، نسب ما روشن است، ولی درباره نسب تو بسیار گفت و گو است؛ گروهی تو را فرزند ابوسفیان نمی دانند، بلکه فرزند نامشروع مسافر بن ابی عمرو که از بردگان ابوسفیان بود می دانند. البته این سخن با آنچه امام علیه السلام درباره پدر معاویه، یعنی ابوسفیان فرموده است منافات ندارد، زیرا آن جمله بر حسب ظاهر بیان شده و این جمله اشاره به این است که اگر در نسب تو دقت شود جای گفت و گو وجود دارد.

گرچه ابن ابی الحدید این تفسیر را برای جمله اخیر با اعتقاد خود هماهنگ ندانسته و به سراغ تفسیر دیگری می رود و می گوید: منظور از صریح، کسی است که با اعتقاد راسخ اسلام را پذیرفته و لصیق، آن کسی است که از ترس شمشیر و یا انگیزه های مادی، اسلام را پذیرا شده است.^۱

گرچه این تفسیر خلاف ظاهر عبارت است، ولی به فرض این که چنین باشد باز هم اعتراف به تفاوت آشکار میان امام علیه السلام و معاویه است.

آن گاه امام علیه السلام به ذکر تفاوت ها در صفات و افعال دینی و انسانی پرداخته، می فرماید: «کسی که طرفدار حق است هرگز چون کسی نیست که طرفدار باطل است و انسان باایمان همچون فرد مفسد نیست»؛ (وَلَا الْمُحِقُّ كَالْمُبْطِلِ، وَلَا الْمُؤْمِنُ كَالْمُدْغِلِ)^۲.

اشاره به این که نه تنها نسب ما بنی هاشم با نسب بنی امیه قابل قیاس نیست، صفات و اعمال ما نیز قابل مقایسه نیست. ما همواره در راه حق گام برداشتیم و دودمان بنی امیه در طریق باطل؛ ما خالصانه به اسلام و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۱۹.

۲. «مُدْغِلٌ» به معنای مفسد و فتنه انگیز است از ریشه «دغَل» به معنای فتنه و فساد گرفته شده است.

آوردیم ولی شما منافقانه اظهار ایمان کردید (و مدارک آن در تاریخ اسلام ثبت است).

امام علیه السلام در پایان این فقره می فرماید: «چه بد هستند نسلی که از نسل پیشین خود که در آتش دوزخ سرنگون شده اند پیروی می کنند»؛ (وَلَيْسَ الْخُلَفُ خُلْفُ يَتَّبِعُ سَلْفًا هَوَىٰ فِي نَارِ جَهَنَّمَ).

قابل توجه این که امام علیه السلام معاویه را تنها به علت انحراف اسلاف و جد و پدرش نکوهش نمی کند، بلکه تکیه سخن امام علیه السلام بر این است که این فرزند، همان راه پدران را که اهل دوزخ اند دنبال می کند.



۱. «هوی» از ریشه «هُوِي» (به ضمّ ها و تشدید یا) در اصل به معنای سقوط کردن از بلندی است و چون نتیجه آن هلاکت است، گاهی به هلاکت نیز اطلاق می شود.

بخش دوم

وَفِي أَيْدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النُّبُوَّةِ الَّتِي أَذَلَّنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَنَعَشْنَا بِهَا
الذَّلِيلَ. وَلَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَأَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ
طَوْعًا وَكَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ: إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً، عَلَى
حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ
فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ ذَصِيبًا، وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا، وَالسَّلَامُ

ترجمه

(علاوه بر این‌ها) فضل و برتری نبوت در دست ماست که با آن، عزیزان (گردن‌کش و ظالم) را ذلیل، و ذلیلان (محروم و پاک‌باز) را عزیز و بلندمرتبه ساختیم و هنگامی که خداوند عرب را دسته‌دسته در دین خود داخل ساخت و این امت از روی میل و رغبت یا (منافقان از روی) ترس و وحشت در برابر اسلام تسلیم شدند، شما از گروهی بودید که وارد اسلام شدید یا به انگیزه رغبت (و دستیابی به دنیا و نیل به مقام و منصب) و یا از روی ترس (از مجازات، به سبب جنایات سابقتان) این در حالی بود که پیشگامان به دلیل سبقتشان، رستگار شدند و مهاجران نخستین به فضل و برتری خویش نایل آمدند. بنابراین، شیطان را از خود بهره‌مند مساز و راه او را در وجود خویش باز نگذار، والسلام.

شرح و تفسیر

نبوت، افتخار برتر

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود، به آن قسمت از نامه معاویه پاسخ می‌دهد

که گفته بود: «لِبَعْضِنَا فَضْلٌ عَلَى بَعْضٍ؛ ما هیچ کدام بر دیگری فضیلتی نداریم و به فرض که فضیلت مختصری هم باشد، نه عزیز را ذلیل می کند و نه ذلیل را عزیز» و پاسخ کوبنده ای به او می دهد، می فرماید: «(علاوه بر این ها) فضل و برتری نبوت در اختیار ماست که با آن عزیزان (گردنکش و ظالم) را ذلیل و ذلیلان (محروم و پاک باز) را عزیز و بلندمرتبه ساختیم»؛ (وَفِي أَيِّدِينَا بَعْدُ فَضْلُ النَّبُوَّةِ الَّتِي آذَلْنَا بِهَا الْعَزِيزَ، وَنَعَّسْنَا بِهَا الذَّلِيلَ).

اشاره به این که اسلام آمد، ابوسفیان ها و ابوجهل ها و امثال آنان را که سالیان دراز بر مردم حکومت ظالمانه می کردند خوار کرد و سلمان ها و مقدادها و عمار یاسرها و بلال ها را که اغلب برده و اسیر و ذلیل بودند، بر اوج عزت نشاند؛ با این حال چگونه می گویی نبوت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در این زمینه اثرگذار نبود؟!

آن گاه امام علیه السلام دست معاویه را گرفته و به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله می برد و چگونگی پذیرش اسلام را از ناحیه او و خاندانش نشان می دهد و می فرماید: «و هنگامی که خداوند عرب را دسته دسته در دین خود داخل ساخت و این امت از روی میل و رغبت یا (منافقان از روی) ترس و وحشت در برابر اسلام تسلیم شدند، شما از گروهی بودید که وارد اسلام شدید یا به انگیزه رغبت (و دستیابی به دنیا و نیل به مقام و منصب) و یا از روی ترس (از مجازات، به سبب جنایات سابقتان)»؛ (وَلَمَّا أَدْخَلَ اللَّهُ الْعَرَبَ فِي دِينِهِ أَفْوَاجًا، وَأَسْلَمَتْ لَهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ طَوْعًا وَكَرْهًا، كُنْتُمْ مِمَّنْ دَخَلَ فِي الدِّينِ: إِمَّا رَغْبَةً وَإِمَّا رَهْبَةً).

این عبارات امام علیه السلام اشاره به جریان فتح مکه است، همان گونه که قرآن مجید می گوید: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا *

۱. «نعشنا» از ریشه «نعش» به معنای بالا بردن است و نعش میت را به این سبب نعش می گویند که دارای ارتفاعی است یا این که به روی دستها بلند می شود. در جمله بالا منظور این است که افراد ذلیل اما با ایمان و پاک دل در سایه اسلام به عزت رسیدند.

فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا.^۱ در آن روز افراد بی‌غرض صفحه دل را از لوث عشق به بت‌ها پاک کردند و مخلصانه وارد اسلام شدند، ولی مشرکان متعصب، و شیطان‌صفتانی که سال‌ها با اسلام در حال جنگ بودند به‌ظاهر و از روی ناچاری تسلیم شدند. ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام و پدر معاویه از کسانی بود که در آن روز به‌ظاهر مسلمان شد و خانواده و بستگان او نیز به پیروی از او اظهار اسلام کردند.

از همان روز نقشه‌ها عوض شد و دشمنان اسلام به این فکر افتادند که از طریق نفوذ در صفوف مسلمانان، روزی به حکومت برسند و بر جای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنند. تعبیر «رغبه» در جمله امام علیه السلام اشاره به همین معناست و این رغبت هیچ منافاتی با رهبت ندارد؛ یعنی پذیرش اسلام از ناحیه آن‌ها آمیزه‌ای از ترس و امید رسیدن به مقام در آینده بود.

آیا چنین اسلامی را می‌توان با اسلام امیر مؤمنان علی علیه السلام که در آغاز بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در برابر آن همه دشمن و در زمان تنهایی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صورت گرفت، یکسان دانست؟

به همین دلیل امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «این در حالی بود که پیشگامان به دلیل سبقتشان، رستگار شدند و مهاجران نخستین به فضل و برتری خویش نایل آمدند»؛ (عَلَى حِينٍ فَازَ أَهْلُ السَّبْقِ بِسَبْقِهِمْ، وَذَهَبَ الْمُهَاجِرُونَ الْأَوْلُونَ بِفَضْلِهِمْ).

این سخن به چند گروه بودن مسلمانان اشاره می‌کند که در قرآن مجید نیز آمده است، در آن‌جا که می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾.^۲ گروهی از پیشگامان در

۱. فتح، آیات ۱-۳.

۲. توبه، آیه ۱۰۰.

اسلام بودند که امام علیه السلام در این میان، پیشگام پیشگامان بود و گروه دیگری اسلام را پذیرفتند و اقدام به هجرت از مکه به مدینه کردند. گروه سومی از پاکان در مدینه به آنها پیوستند و انصار و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و گروه چهارمی که نسل بعدی آنها را تشکیل می دادند با میل و رغبت به آنها ملحق شدند؛ ولی جایگاه معاویه در میان کدام یک از این چهار گروه بود؟ باید گفت: هیچ کدام و عجب این که با این شرایط، خود را با امام علیه السلام و بنی هاشم مقایسه می کند و خویش را در اسلام همردیف علی علیه السلام می شمرد! و تاریخ اسلام از این شگفتی ها بسیار دارد. در پایان، امام علیه السلام به او هشدار می دهد، می فرماید: «بنابراین، شیطان را از خود بهره مند مساز و راه او را در وجود خویش باز مگذار، والسلام»؛ (فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْبًا، وَلَا عَلَى نَفْسِكَ سَبِيْلًا، وَالسَّلَامُ).

اشاره به این که با این سخنان، خود را فریب می دهی و با این مقایسه های نابه جا، شیطان را بر خود مسلط می سازی و در نتیجه موقعیت خویش را فراموش می کنی و می خواهی بر جای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنی. کاری که دنیا و آخرت تو را تباه خواهد کرد.

نکته

پیروان رسول خدا صلی الله علیه و آله

پیروان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را با استفاده از آیه شریفه ۱۰۰ سوره براءت می توان به چند گروه تقسیم کرد:

نخست: گروه سابقین؛ یعنی پیشگامان اسلام و کسانی که در روزهای تنهایی پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند و دست بیعت به او دادند که از میان زنان، نخستین فرد، خدیجه کبری و از میان مردان علی علیه السلام بود. سپس افراد دیگری به آنها پیوستند. سابقین افتخار بزرگی دارند، چرا که در آن شرایط جان خود را در طَبَقِ اخلاص گذاشته، تقدیم اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله کردند.

گروه دوم، مهاجران اند که البتّه سابقین نیز جزء آنها بودند و آنها کسانی هستند که در مکه به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آوردند و چون در مکه کار بر مسلمانان تنگ شد و جان پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در خطر قرار گرفت به دنبال هجرت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به مدینه مهاجرت کردند، یعنی از تمام زندگی و خانه و کاشانه خود چشم پوشیدند و به همراه خانواده به مدینه آمدند در حالی که نه در آنجا خانه‌ای داشتند نه وسیله‌ای برای امرار معاش و تا سالیان دراز با مشکلات دست و پنجه نرم می‌کردند تا این‌که سرانجام خداوند گشایشی برایشان فراهم کرد.

البتّه گروه دیگری نیز بودند که قبل از هجرت مسلمین از مکه به مدینه برای نجات از شر اشرار قریش و مشرکان به حبشه هجرت کردند و بعد از مدتی که اسلام در مدینه استقرار یافت از حبشه به مدینه آمدند.

گروه سوم، انصارند که اهل مدینه بودند، اسلام آوردند و مهاجران را با آغوش باز پذیرفتند و با این‌که اغلب، زندگی سختی داشتند، با مهاجران مواسات کردند و آنچه را که داشتند در واقع با آنان تقسیم نمودند.

البتّه در میان انصار نیز سابقین و غیر سابقین وجود داشتند که قرآن نیز به آنها اشاره کرده است: «**وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ**»^۱ یعنی آنها که در پیوستن به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مدینه پیشگام شدند و یا آنها که قبلاً به مکه آمده بودند و در محل «عقبه» (در نزدیکی مکه) با پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیعت کردند. گروه مهاجران و انصار و سابقان را مجموعاً صحابه می‌نامند.

گروه چهارم، کسانی هستند که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را مشاهده نکردند و در واقع نسلی بعد از مهاجران و انصار بودند، آنها را تابعین می‌گویند که از مهاجران

۱. توجه داشته باشید که در قرائت مشهور، انصار به کسر ه خوانده شده که عطف است بر مهاجرین، نه با ضمه که عطف بر سابقین باشد.

و انصار پیروی کردند و در قرآن به عنوان «وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ»^۱ و به عنوان «وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ»^۲ و نیز به عنوان «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ»^۳ از آن‌ها نام برده شده است، این گروه همان‌گونه که اشاره شد زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را درک نکردند و یا آن حضرت را ندیدند، ولی صحابه را دیدند و درک کردند. گروه پنجم، تابعین تابعین اند؛ آن‌ها کسانی بودند که صحابه را نیز درک نکرده و ندیدند، بلکه در واقع شاگرد تابعین بودند.

البته درباره این‌که این گروه‌های پنج‌گانه همه افراد نیکی بودند؟ و یا اگر در آغاز جزء نیکان بودند، در ادامه زندگی بر همان مسیر باقی ماندند یا نه؟ سخن بسیار است که در بحث تنزیه صحابه آورده شده است.

به یقین، بودند کسانی که در یک زمان در اوج فضیلت قرار داشتند سپس بر اثر غلبه هوای نفس یا دنیاپرستی سقوط کردند.^۴

۱. توبه، آیه ۱۰۰.

۲. جمعه، آیه ۳.

۳. حشر، آیه ۱۰.

۴. درباره تنزیه صحابه در تفسیر نمونه، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه تحت عنوان «آیا همه صحابه افراد صالحی بودند؟» بحث کافی شده است و همچنین ذیل خطبه شقشقیه، خطبه سوم، ج ۱، ص ۳۷۶ تحت عنوان «آیا همه صحابه راه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پیمودند؟» و نیز در همین جلد از شرح نهج البلاغه، ذیل نامه اول بحث‌هایی آورده‌ایم. برای شرح بیشتر می‌توانید به کتاب «شیعه پاسخ می‌گوید» بحث تنزیه صحابه مراجعه کنید.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ عَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به عبدالله بن عباس در آن زمان که از طرف امام علیه السلام فرماندار بصره بود^۱

نامه در یک نگاه

مرحوم ابن میثم در مقدمه شرح این نامه می‌نویسد: ابن عباس بعد از آن‌که از طرف امیر مؤمنان علی علیه السلام والی بصره شد در برابر بنی تمیم راه خشونت را پیش گرفت، زیرا عداوت آن‌ها را با امام علیه السلام و لشکر امام علیه السلام در روز جمل به خاطر داشت. آن‌ها از پیروان طلحه و زبیر و عایشه در آن روز بودند و ابن عباس به

۱. سند نامه:

نویسنده مصادر نهج البلاغه درباره این نامه می‌گوید: ابن میثم در شرح نهج البلاغه خود، ج ۴، ص ۳۹۴ آن را نقل کرده؛ ولی سیاق کلامش به خوبی نشان می‌دهد که این نامه را از غیر نهج البلاغه در اختیار داشته است و همچنین ابوهلال عسکری در کتاب صناعتین، ص ۲۷۸ و باقلانی در اعجاز القرآن، ص ۶۸ و سید امیر یحیی علوی در کتاب الطراز، ج ۱، ص ۱۱۴ بخشی از این نامه را نقل کرده‌اند و با توجه به تفاوت‌های موجود روشن می‌شود که منبعی غیر از نهج البلاغه در اختیار داشته‌اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۰).

آن‌ها حمله کرد و آنان را دور راند و آن‌ها را پیروان شتر و یاران عسکر - نام شتر عایشه عسکر بود - و حزب شیطان می‌نامید. این کار برگروهی از شیعیان امام علیه السلام از بنی تمیم سخت آمد که از جمله آن‌ها جاریة بن قدامه بود. او نامه‌ای خدمت امام علیه السلام نوشت و از ابن عباس شکایت کرد و همین امر سبب شد که امام علیه السلام نامه مورد بحث را برای ابن عباس بنویسد.

در این نامه به چند امر اشاره می‌فرماید:

نخست این که بنی تمیم طایفه‌ای هستند که مردان شجاع بزرگی دارند و حتی در زمان جاهلیت و پس از آن در عصر اسلام کسی در دلیری بر آنان پیشی نمی‌گرفت. دیگر این که با ما خویشاوندی دارند و دستور صلۀ رحم ایجاب می‌کند که ما با آن‌ها نیکی کنیم.

سرانجام امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌کند که آنچه از خیر و شر بر زبان و دست تو جاری شود نتیجه نیک و بد آن دامان مرا نیز می‌گیرد، بنابراین با بنی تمیم خوش رفتار باش.

B^a AVjBd ù, j Tù °A oÆ½, u^a M L ½ o L °AA a ÅA
 o-«U «A K c , M c j Å ö h °Ak Ü Ñ e A , A ¼ B e ß B
 ì a ç A \ » °KÆ ° -U «M A , a Å T e ö , -U «L
 B M °¼ A , ç w A a j B ù ô M Ü v ° A , o i C °
 ¼ n p B ½ B T a Å ¼ n j B ¼ d », B M A , w B / B e n
 »B v ° a Å o j B -ù, & A -e n, t B L Ä ° M M B , B T ä ç a Å
 , M « i c ° B k « Å j f , q ù ¼ B o { B B ! o { o i j ½ k
 / ç v ° A , ù A j a û

ترجمه

بدان که بصره محل نزول ابلیس و کشتزار فتنه‌هاست، به همین دلیل با اهل آن
 به نیکی رفتار کن و گره ترس و وحشت را از دل‌های آن‌ها بگشا (تا آتش فتنه
 خاموش شود و آن‌ها احساس امنیت کنند) بدرفتاری تو با طائفه بنی تمیم
 و خشونت تو در برابر آن‌ها را به من گزارش داده‌اند (ولی بدان که آن‌ها فضایی
 دارند، از جمله این‌که) طائفه بنی تمیم کسانی هستند که هرگاه رئیس نیرومندی از
 آن‌ها غایب گردد (و از دنیا برود) مرد نیرومند دیگری در میان آن‌ها ظاهر
 می‌شود. نه در عصر جاهلیت و نه در عصر اسلام کسی در نبرد، بر آنان پیشی
 نمی‌گرفت (علاوه بر این) آن‌ها با ما پیوند خویشاوندی نزدیک و قرابت خاص
 دارند که ما نزد خداوند به وسیله صلّه رحم با آن‌ها مأجور خواهیم بود و با قطع
 آن مؤاخذه خواهیم شد، بنابراین ای ابوالعباس! خدا تو را رحمت کند؛ درباره

آنچه از خیر و شر بر زبان و دست تو جاری می شود، خویشتن دار باش و مدارا کن، چراکه هر دو در این امور شریک هستیم و سعی کن که حسن ظن من به تو پایدار بماند و نظرم درباره تو (شایستگی های تو برای امر حکومت) دگرگون نشود، والسلام.

شرح و تفسیر

آتش فتنه را با مدارا خاموش کن

هنگامی که طلحه و زبیر به اتفاق عایشه با گروهی از ماجراجویان فاسد وارد بصره شدند و در آن جا پرچم مخالفت با امیر مؤمنان علی علیه السلام برافراشتند، بصریان از آنان استقبال کرده و لشکر عظیمی را برای جنگ با امیر مؤمنان علیه السلام مهیا کردند. سپس فتنه عظیمی برپا ساختند و سرانجام شکست خوردند و متلاشی شدند و شاید انتظار داشتند که امام علیه السلام بعد از پیروزی اش دستور قتل گروهی از آنان را صادر کند، ولی امام علیه السلام با آنها از در محبت وارد شد، همان کاری که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه کرد و همین باعث شد که آرامش کامل به بصره بازگردد. امام علیه السلام در آغاز این نامه که برای فرماندار بصره، ابن عباس، نگاشته است به همین معنا اشاره کرده، می فرماید: «بدان که بصره محل نزول ابلیس و کشتزار فتنه هاست. به همین دلیل با اهل آن به نیکی رفتار کن و گره ترس و وحشت را از دل های آنها بگشا (تا آتش فتنه خاموش شود و آنها احساس امنیت کنند)»؛

(وَأَعْلَمُ أَنَّ الْبَصْرَةَ مَهْبِطُ ابْلِيسَ، وَمَغْرَسُ الْفِتَنِ، فَحَادِثٌ^۲ أَهْلَهَا بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ، وَأَحْلُلُ عُقْدَةَ الْخَوْفِ عَنْ قُلُوبِهِمْ).

۱. «مغرس» در اصل به معنای محل غرس درختان است. سپس به محل پیدایش هر امری اطلاق شده است.

۲. «حادث» صیغه امر از «محادثة» به معنای مراقبت و بررسی و زدودن زنگار است؛ یعنی بدین وسیله زنگار کینه ها را از قلبشان بزدا.

این که می فرماید: بصره مهبط و جایگاه فرود ابلیس و محل رویش فتنه هاست، اشاره به این است که آن جا اقوام گوناگونی زندگی می کنند که هم با یکدیگر مشکل دارند و هم با بیرون این سرزمین و شاید به همین دلیل، طلحه و زبیر و عایشه آن جا را برای فتنه انگیزی بر ضد امام امیر مؤمنان علیه السلام انتخاب کردند، به خصوص این که آن جا مهم ترین بندر عراق است و بنادر معمولاً مرکز رفت و آمد اقوام مختلف اند. به همین دلیل افکار التقاطی و نفوذی و مفسد اخلاقی در این گونه بندرها بیشتر است مگر این که اهالی آن تحت آموزش مستمر اخلاقی قرار گیرند. بعضی نیز معتقدند: هنگامی که ابلیس به زمین فرود آمد، بصره را جایگاه نخستین خود انتخاب کرد؛ ولی آن ها دلیلی برای این مطلب اقامه نکرده اند.

مهم این است که امام علیه السلام به ابن عباس دستور می دهد: بهترین راه برای آرام کردن این شهر آن است که به مضمون آیه شریفه **«ادْفَعْ بِالتِّي هِيَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَانَهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ * وَمَا يُلَقَّاها اِلَّا الَّذِيْنَ صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاها اِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيْمٍ»**^۱ عمل کند؛ یعنی بدی هایی را که آن ها در جنگ جمل کردند با نیکی پاسخ گوید تا آنان شرمنده احسان او گردند و دست از هرگونه مخالفت بردارند. به علاوه بخشی از مخالفت آن ها ممکن است به علت ترس از انتقام و مکافات عمل باشد، هنگامی که با آن ها به نیکی رفتار شود آتش این خوف و ترس فرو می نشیند و آرامش جای آن را می گیرد.

امام علیه السلام در کلمات قصار به این معنا اشاره فرموده و به صورت اصل کلی می فرماید: **«غَاتِبْ اُخَاكَ بِالْاِحْسَانِ اِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْاِنْعَامِ عَلَيْهِ؛** برادرت را به هنگام خطا کردن با نیکی سرزنش کن و شر او را از طریق بخشش از خودت دور ساز.»^۲

۱. فصلت، آیات ۳۴ و ۳۵.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۸.

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمه وارد اصل مقصود می شود و می فرماید: «بدرفتاری تو با طایفه بنی تمیم و خشونت تو در برابر آن‌ها را به من گزارش داده اند»؛ (وَقَدْ بَلَغَنِي تَنَمُّرُكَ لِبَنِي تَمِيمٍ، وَغِلْظَتُكَ عَلَيْهِمْ).
آن‌گاه امام علیه السلام صفاتی برای طایفه بنی تمیم ذکر می کند که دلیل بر شایستگی آن‌ها برای عفو و گذشت و نیکی کردن است.

در نخستین صفت می فرماید: «طایفه بنی تمیم کسانی هستند که هرگاه رئیس نیرومندی از آن‌ها غایب گردد (و از دنیا برود) مرد نیرومند دیگری در میان آن‌ها ظاهر می شود»؛ (وَإِنَّ بَنِي تَمِيمٍ لَمْ يَغِبْ لَهُمْ نَجْمٌ إِلَّا طَلَعَ لَهُمْ آخَرٌ).

تعبیر «نجم» (ستاره) اشاره به این است که آن‌ها همیشه دارای شخصیت‌های برجسته‌ای بودند که اگر یکی از آن‌ها از بین می رفته، دیگری جای او را می گرفته و به سبب همین، مردان مدیر و مدبر همیشه در میان قبایل عرب درخشیده‌اند.

در دومین وصف آن‌ها، به شجاعتشان اشاره کرده، می فرماید: «نه در عصر جاهلیت و نه در عصر اسلام کسی در نبرد، بر آنان پیشی نمی گرفت»؛ (وَإِنَّهُمْ لَمْ يُسْبِقُوا بِوَعْمٍ^۲ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ).

با توجه به این که «وَعْم» در لغت، هم به معنای جنگ تفسیر شده و هم به معنای حقد و حسد، این احتمال در تفسیر جمله مذکور داده شده که آن‌ها جمعیتی انتقام جوی کینه توزند و اگر کسی مزاحم آنان شود سخت در مقابل او می ایستند و فتنه برپا می کنند؛ ولی با توجه به این که امام علیه السلام در این چند جمله در مقام مدح آن‌هاست این تفسیر به نظر درست نمی رسد.

در سومین و آخرین وصف می فرماید: «(اضافه بر این‌ها) آن‌ها با ما پیوند

۱. «تَنَمَّرُ» به معنای خشمگین شدن و بدرفتاری کردن است و از ریشه «نمر» بر وزن «کید» به معنای پلنگ است.

۲. «وَعْم» هم به معنای جنگ آمده و هم به معنای کینه.

خویشاوندی نزدیک و قرابت خاص دارند که ما نزد خداوند به وسیله صلۀ رحم با آنها ماجور خواهیم بود و با قطع آن مؤاخذه خواهیم شد؛ (وَإِنَّ لَهُمْ بِنَا رَحْمَةً مَّا سَاءَ ۱، وَقَرَابَةً خَاصَّةً، نَحْنُ مَأْجُورُونَ عَلَىٰ صَلَاتِهَا، وَمَأْزُورُونَ ۲ عَلَىٰ قَطِيعَتِهَا). مفسران نهج البلاغه ۳ می گویند: بنی تمیم و بنی هاشم به واسطه جد اعلایشان که الیاس بن مضر بود با یکدیگر خویشاوندند. مطابق این بیان، هاشم با سیزده واسطه و بنی تمیم نیز با واسطه های زیادی به الیاس می رسند؛ ولی از آن جا که مسأله خویشاوندی در اسلام بسیار اهمّیت دارد امام علیه السلام حتی با این تعداد واسطه باز هم آنها را خویشاوند نزدیک شمرده است. علاوه بر این، بعضی گفته اند که در میان هاشم و تمیم از طریق دامادی و ازدواج دو فامیل با یکدیگر رابطه ای برقرار بود. بعضی نیز گفته اند که یکی از همسران علی علیه السلام به نام لیلابنت مسعود حنظلیه از بنی تمیم بود؛ ولی با توجه به این که رابطه سببی به عنوان رحم شناخته نمی شود، بلکه باید نسبی باشد، این دو تفسیر بعید به نظر می رسد.

ابن ابی الحدید و بعضی دیگر، فضایل دیگری نیز برای طائفه بنی تمیم بر شمرده اند که از مجموع آنها استفاده می شود که این طایفه به راستی طایفه ای ممتاز بوده اند. ۴

در ضمن از کلام امام علیه السلام این نکته استفاده می شود که مسأله صلۀ رحم در اسلام بسیار گسترده است که حتی با فاصله زیاد در اجداد، باز هم مشمول این حکم اسلامی است که امام علیه السلام می فرماید: اگر آن را مراعات نکنی در پیشگاه خدا مسئول هستی و مراعات آن مایه خیر و برکت است.

۱. «مأساة» در این جا به معنای نزدیک و قریب است از ریشه «مس» به معنای تماس گرفته شده است.

۲. «مأزورون» به معنای گناه کاران از ریشه «وزر» به معنای گناه گرفته شده است.

۳. منهاج البراعة (خوئی)، ج ۱۸، ص ۳۱۸.

۴. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۲۷.

در پایان این نامه، امام علیه السلام به ابن عباس دستور مدارا کردن و خویشتن داری در برابر مخالفان، به طور کلی، و بنی تمیم، به طور خاص، می دهد، می فرماید: «بنابراین ای ابوالعباس، خدا تو را رحمت کند؛ درباره آنچه از خیر و شر بر زبان و دست تو جاری می شود خویشتن دار باش و مدارا کن، زیرا هر دو در این امور شریک هستیم و سعی کن که حسن ظن من به تو پایدار بماند و نظرم درباره تو (شایستگی های تو برای امر حکومت) دگرگون نشود؛ والسلام»؛ (فَارْبِعُ أَبَا الْعَبَّاسِ، رَحِمَكَ اللَّهُ، فِيمَا جَرَىٰ عَلَىٰ لِسَانِكَ وَيَدِكَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ! فَإِنَّا شَرِيكَانِ فِي ذَلِكَ، وَكُنْ عِنْدَ صَالِحِ ظَنِّي بِكَ، وَلَا يَغْيِلَنَّ^۲ رَأْيِي فِيكَ، وَالسَّلَامُ).

منظور از خیر و شر، سود و زیان است؛ یعنی کارهایی که ممکن است منشأ سود و یا زیانی شود و شر به معنای ظلم و ستم نیست، زیرا ابن عباس کسی نبود که به کسی ظلم کند.

قابل توجه این که امام علیه السلام در این دستور که درباره مدارا کردن با مخالفان است به این نکته اشاره می فرماید که تو نماینده منی و هر کاری از تو سرزند، هم به حساب تو می نویسند و هم به حساب من، بنابراین باید کاملاً مراقب باشی. این سخن مانند آن است که به علمای دین گفته می شود: مراقب کار خود باشید زیرا کارهایی که شما انجام می دهید هم به حساب خودتان می نویسند و هم به حساب اسلام.

امام علیه السلام در آن جمله آخر هشدار می دهد که اگر خویشتن داری و مدارا نکند ممکن است نظر امام علیه السلام درباره او تغییر کند و این تأکید دیگری است بر دستوری که بیان فرمود.

در این نامه امام علیه السلام ابن عباس را «ابوالعباس» خطاب می کند که کنیه اوست

۱. «اربع» از ریشه «ربوع» به معنای مدارا کردن و خویشتن داری نمودن است.

۲. «یغیل» از ریشه «فیل» بر وزن «میل» به معنای نادرست یا ضعیف بودن است.

و در عرب معمول است که وقتی می خواهند به کسی احترام بگذارند نام اصلی او را نمی‌برند بلکه او را به کنیه صدا می‌زنند یا به لقب، و در این جا امام علیه السلام احترام عبدالله بن عباس را کاملاً حفظ فرموده و او را به کنیه اش صدا زده است.

نکته

ویژگی های اهل بصره

در خطبه های متعددی از نهج البلاغه، از جمله خطبه ۱۳ و ۱۴ مذمت های شدیدی از اهل بصره شده و همان گونه که در نامه مورد بحث نیز ملاحظه کردید، امیر مؤمنان علی علیه السلام بصره را مهبط شیطان و محل ورود ابلیس و پایگاه فتنه ها می شمرد؛ ولی به قرینه بعضی از روایات که مدح فراوانی از اهل بصره اعم از زنان، مردان، کودکان و بزرگان کرده اند، امام علیه السلام مقطع خاصی از زمان را در نظر داشته است، همان زمانی که آتش جنگ جمل را برافروختند و از سرکشان و پیمان شکنانی همچون طلحه و زبیر حمایت کردند و گروه زیادی از مسلمان را به کشتن دادند.

بنابراین، نکوهش های مزبور دلیل بر آن نیست که هرکس در آن شهر وارد شود و یا افراد بومی آن شهر همیشه و در طول تاریخ صفات نکوهیده ای داشته و دارند و اهل صلاح و سعادت نیستند. به خصوص این که در میان آن ها دانشمندان، علما، قاریان و موالیان اهل بیت علیهم السلام فراوان بوده و هستند.^۱



۱. برای توضیح بیشتر به جلد اول، ص ۵۰۵ ذیل خطبه ۱۳ مراجعه فرمایید.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السَّائِمِ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

به بعضی از فرماندهانش^۱

نامه در یک نگاه

مخاطب این نامه آن‌گونه که از تاریخ یعقوبی و تاریخ بلاذری استفاده می‌شود عمر بن ابوسلمه (مسلمه) ارحبی است که به گفته بعضی، حاکم فارس و بحرین بود^۲ که در برابر بعضی از گروه‌هایی که تحت حاکمیت او قرار داشتند و از طایفه مجوس بودند، خشونت به کار برده بود و آن‌ها شکایت‌نامه‌ای خدمت امام علیه السلام

۱. سند نامه:

این نامه در کتاب‌هایی قبل از سید رضی نیز آمده است از جمله در انساب الاشراف بلاذری (متوفای ۲۷۹)، ج ۲، ص ۱۶۱ و ابن واضح (معروف به یعقوبی متوفای ۲۸۴) در تاریخ خود، ج ۲، ص ۲۰۳ با تفاوت‌هایی و اضافاتی نسبت به آنچه در نهج البلاغه آمده آورده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۱).

۲. شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۳۹۸.

فرستادند. امام علیه السلام ناراحت شد و نامه مورد بحث را برای او مرقوم داشت و او را به رعایت اعتدال و ترک خشونت دعوت فرمود.

جالب این که توصیه امام علیه السلام در این نامه درباره غیر مسلمین است، آن‌هایی که به عنوان «اهل ذمه» در داخل کشور اسلام زندگی مسالمت آمیز داشتند و باید مورد رأفت و محبت اسلامی قرار می گرفتند و جان و مال و عرض آن‌ها محفوظ می ماند. امام علیه السلام هیچ‌گونه خشونتی را در حق آن‌ها نمی پذیرد. ولی از آن جا که نزدیکی بیش از حد به آن‌ها ممکن بود سبب مشکلات دیگری شود امام علیه السلام دستور رعایت اعتدال را به این فرماندار می دهد.

ABĪĒA , v ĉ è ħ «½A { k^āMĪ A; ĉBj ¼B, kÄMBÄ
 A Ü ¼A , fo z °Aж ¼ A nA ĉūRoè» , û]
 , kz°A; ½ö oàMMz U^ā A½BMB °u L°B, k Ä°Aû\
 , Bβ AK oÜT°A M °Zq ½A ùA°A v ÜPĀ M °ñ jA
 /&A {B¼A Bçβ AjBÄM A

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، گروهی از زعما و کدخدایان اهل شهر تو از
 خشونت و قساوت و تحقیر و بدرفتاری تو شکایت کردند و من درباره آن‌ها
 اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن (بیش از حد) یافتم، زیرا مشرک‌اند
 و نه سزاوار دوری و بدرفتاری، چراکه با آنان پیمان بسته‌ایم (و اهل ذمه هستند)
 بنابراین لباسی از نرمش همراه کمی شدت و خشونت برای آنان بر خود بپوشان
 و با رفتاری میان شدت و نرمش با آن‌ها معامله کن و نزدیک ساختن و تقریب را
 با دور کردن و ابعاد آن‌ها با هم بیامیز؛ إن شاء الله.

شرح و تفسیر

رأفت اسلامی، شامل همه شهروندان

همان‌گونه که گفته شد، مخاطب این نامه فرماندار فارس و بحرین بود که
 در برابر گروهی از مجوس که در آن‌جا می‌زیستند با خشونت رفتار می‌کرد و آن‌ها
 چون معتقد به عدالت و خلق نیکوی امام علیه السلام بودند به آن حضرت شکایت

کردند، امام علیه السلام نیز این نامه را که در عین کوتاهی، بسیار پر محتواست و می تواند برنامه ای برای همه زمامداران باشد برای او مرقوم داشت. فرمود: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، گروهی از زعما و کدخدایان اهل شهر تو از خشونت و قساوت و تحقیر و بدرفتاری تو شکایت کردند و من درباره آن ها اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن (بیش از حد) یافتم، زیرا مشرک اند و نه سزاوار دوری و بدرفتاری، چراکه با آنان پیمان بسته ایم (و اهل ذمه هستند)؛» (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ دَهَاقِينَ^۱ أَهْلَ بَلَدِكَ شَكُّوا مِنْكَ غِلْظَةً وَقَسْوَةً، وَاحْتِقَارًا وَجَفْوَةً، وَنَظَرْتُ فَلَمْ أَرُهُمْ أَهْلًا لِأَنْ يُدْنُوا لِشِرْكِهِمْ، وَلَا أَنْ يُقَصَّوْا وَيُجَفَّوْا لِعَهْدِهِمْ).

امام علیه السلام در تعبیرات خود روی چهار نقطه از اعمال ناروای آن فرماندار انگشت نهاده است: نخست، خشونت؛ دوم، قساوت و بی رحمی؛ سوم، تحقیر کردن آن ها، و چهارم، بدرفتاری با آن ها؛ گرچه این چهار مفهوم به هم نزدیک اند، ولی تفاوت های دقیقی با هم دارند. لذا امام علیه السلام به تمام آن ها اشاره کرده و به دنبال آن نظر مبارک خود را چنین اعلام می کند که از یک سو باید توجه داشت که آن ها مشرک اند، زیرا مجوس به عنوان دوگانه پرست و ثنوی شناخته می شوند، چون به دو مبدأ خیر و شر و یزدان و اهریمن معتقدند، هر چند زرتشتی های امروز مدعی هستند که ما موحدیم نه مشرک، اما منابع دینی آن ها غیر از این را می گوید. به هر حال امام علیه السلام با ملاحظه تفاوت اعتقادی، نزدیک شدن بیش از حد به آن ها را نهی می کند و سپس این نکته را یادآور می شود که از سوی دیگر، آن ها تحت پیمان ذمه هستند، یعنی با مسلمانان هم زیستی مسالمت آمیز دارند. آن ها متعهدند که به اسلام احترام بگذارند و حکومت اسلامی نیز متعهد است که از جان و ناموس

۱. «دهاقین» جمع «دهقان» از ریشه فارسی «دهگان» یا «دهیان» گرفته شده که به معنای بزرگ ده، رئیس، کدخدا و زعیم به کار می رود و گاه به هر کشاورزی نیز اطلاق می شود؛ ولی در عبارت بالا معنای اول مناسبتر است، زیرا شکایت را رؤسا و بزرگان محل می نویسند.

آن‌ها دفاع کند و با آنان خوش رفتاری نماید، بنابر این پیمان ذمه، جفا کردن و بدر رفتاری در حق آن‌ها جایز نیست.

آن‌گاه امام علیه السلام مطلب را روشن تر ساخته و چنین می فرماید: «بنابر این لباسی از نرمش همراه کمی شدت و خشونت برای آنان بر خود بپوشان و با رفتاری میان شدت و نرمش با آن‌ها معامله کن و نزدیک ساختن و تقریب را با دور کردن و ابعاد آن‌ها با هم بیامیز؛ ان شاء الله»؛ (فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللَّيْنِ تَشْوِبُهُ بَطْرَفٌ مِنَ الشَّدَّةِ، وَدَاوِلٌ^۲ لَهُمْ بَيْنَ الْقَسْوَةِ وَالرَّأْفَةِ، وَامْرُجٌ لَهُمْ بَيْنَ التَّقْرِيبِ وَالْإِدْنَاءِ، وَالْإِبْعَادِ الْإِقْصَاءِ. إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

بدیهی است، این‌گونه رفتار با افرادی که مسلمان نیستند، ولی در سایه حکومت اسلامی باید زندگی سالمی داشته باشند، بهترین رفتار است؛ از یک سو به آنان آرامش می دهد و هرگونه فکر طغیان و سرکشی را از وجودشان برمی چیند و از سویی دیگر رفتار حکومت اسلامی را حمل بر ضعف و ناتوانی که ممکن است آن هم سرچشمه طغیان گردد نخواهند کرد. این بهترین رفتار با این اقلیت‌هاست.

روشن است که آنچه امام علیه السلام در این نامه بیان فرموده منحصر به اشخاص و یا زمان و مکان معینی نیست بلکه برنامه حساب شده‌ای است که در همه جا کارایی دارد، بلکه می توان گفت: حکومت، با افراد خودی نیز باید همین‌گونه معامله کند.

۱. «جلباب» به کسر و فتح جیم هر دو قرائت می شود و برای آن معانی مختلفی ذکر شده است: گاه به معنای چادر (ملحفه) و گاه به معنای روسری (مقنعه) و گاه به معنای پیراهن بلند و گشاد معنا شده و در نامه مورد بحث جنبه کنایی دارد و منظور از آن پوشش معنوی است که مدیر و فرمانده گروه می پوشد که امام علیه السلام می فرماید: ترکیبی از نرمش و شدت باشد.

۲. «داول» صیغه امر است از «مُداوله» به معنای گردانیدن و گردش دادن و چیزی را به جای دیگری نشان دادن و یا شخصی را به جای شخص دیگری قرار دادن و در نامه بالا منظور این است که گاه با محبت با آن‌ها رفتار کن و گاه با کمی خشونت.

اگر زیاد در مقابل آن‌ها نرمش نشان دهد، ممکن است حمل بر ضعف او کنند و گروهی جرأت قانون‌شکنی پیدا نمایند و اگر قوانین را با خشونت و شدت اجرا کند، سبب رمیدن مردم و از دست دادن عشق و علاقه آن‌ها به حکومت خواهد شد. به هر حال اعتدال در میان نرمش و خشونت، یکی از اصول ثابت مدیریت و فرماندهی در تمام سطوح است.

حتی در مورد خداوند و سیاست الهی دربارهٔ بندگان همین اصل رعایت شده و خداوند متعال آن‌ها را بین خوف و رجا ننگه می‌دارد، قرآن مجید می‌فرماید: «نَبِيُّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ»؛ «ای پیامبر! بندگانم را آگاه کن که آمرزندهٔ مهربان منم * و (این‌که) عذاب من همان عذاب دردناک است».^۱

و در دعای معروف افتتاح می‌خوانیم: «وَأَيُّقُنْتُ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْغُفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ التَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ؛ يقين دارم تو در جای رحمت، ارحم الراحمين و در جای کیفر، اشد المعاقبين هستی».

بعضی از مفسران نهج‌البلاغه در این جا سؤالی مطرح کرده‌اند و آن این‌که امام علیه السلام چگونه دستور می‌دهد که غیر مسلمانان را زیاد به خود نزدیک نکن در حالی که قرآن باصراحت می‌گوید: آن‌هایی که از در جنگ با شما درنیامدند و شما را از سرزمین خود آواره نساختند (و هیچ‌گونه عداوت و دشمنی با شما نداشتند) خداوند از نیکی با آن‌ها و اجرای عدالت در حقشان نهی نمی‌کند: «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُفَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخَرِّجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ».^۲

۱. حجر، آیات ۴۹ و ۵۰.

۲. ممتحنه، آیه ۸.

پاسخ این ایراد روشن است و آن این‌که امام علیه السلام نمی‌فرماید: به آن‌ها نیکی نکن، بلکه می‌فرماید: اعتدال را رعایت کن؛ نه بیش از حد نزدیک شود که جرأت مخالفت پیدا کنند و نه آن‌قدر دور شود که سبب رنجش و طغیانشان گردد.

نکته

اسلام و اهل ذمه

رابطه اسلام و مسلمین را با غیر مسلمانان می‌توان در چهار صورت خلاصه کرد:

۱. اهل ذمه: آن‌ها صاحبان کتب آسمانی هستند که در داخل کشورهای اسلامی به صورت اقلیتی مذهبی زندگی می‌کنند. اگر آن‌ها برخلاف قوانین اسلام عمل نکنند و به مسلمین احترام بگذارند مسلمانان نیز موظف‌اند آن‌ها را محترم بشمارند. حکومت اسلامی نیز موظف است جان و مال و ناموس آن‌ها را حفظ کند. ذمه به معنای پیمان است در واقع آن‌ها پیمان هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با مسلمین دارند که یکی از شرایطش پرداختن مالیات کوچک و مختصری است به نام «جزیه» که در برابر این وجه مختصر، حکومت اسلامی خدمات مهمی را در مورد آن‌ها متعهد است و همان‌گونه که در نامه مورد بحث دیدیم، امیر مؤمنان علی علیه السلام نامه اعتراض‌آمیزی به فرماندارش در مناطقی که اهل ذمه بودند می‌نویسد و او را دعوت به خوش رفتاری با آن‌ها می‌کند.

احکام اهل ذمه در کتب فقهی در ذیل کتاب جهاد به صورت گسترده آمده است.

۲. کفار حربی: آن‌ها همان‌گونه که از نامشان پیداست کسانی هستند که در حال جنگ با مسلمانانند و به همین دلیل نه تنها احترامی ندارند بلکه مسلمانان مأمور به جهاد در مقابل آنان هستند.

احکام کفار حربی نیز در فقه اسلام در کتاب الجهاد به طور مشروح آمده است. ۳. کفار معاهد: آنهایی هستند که در داخل کشورهای اسلامی زندگی نمی‌کنند ولی روابطی با مسلمانان از نظر تجاری، سیاسی و امثال آن دارند و حقوق آن‌ها را محترم می‌شمارند. مصداق بارز آن زمان ماست، تمام کشورهاییی که رابطه سیاسی با مسلمانان دارند و مبادله سفیر، کاردار و امثال آن در کشور یکدیگر انجام می‌دهند، در هر کجا باشند، چه به داخل کشورهای اسلامی سفر کنند چه از خارج در تماس باشند، همه چیزشان محترم است. احکام این گروه نیز در همان کتاب جهاد و در کتب تفسیر، در تفسیر سوره براءت آمده است.

۴. کفار مهادن: آنهایی هستند که در بیرون کشورهای اسلامی زندگی می‌کنند و معاهده و رابطه خاص سیاسی با مسلمانان ندارند، ولی در حال جنگ و پیکار و مبارزه و مخالفت هم نیستند. اسلام درباره آن‌ها نیز دستور به خوش رفتاری و مسالمت داده است، از جمله در آیه ۸ سوره ممتحنه درباره آن‌ها فرموده است که خداوند از نیکی کردن و رفتار عادلانه با کسانی که با شما در حال جنگ نیستند و شما را از خانه و کاشانه خود بیرون نرانند نهی نمی‌کند.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى زِيَادِ ابْنِ أَبِيهِ وَهُوَ خَلِيفَةُ عَامِلِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ عَلَى الْبَصْرَةِ،
وَعَبْدُ اللَّهِ عَامِلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا وَعَلَى كُورِ الْأَهْوَازِ وَفَارِسِ
وَكَرْمَانَ وَغَيْرِهَا:

از نامه‌های امام علیه السلام است

که به زیاد بن ابیه، جانشین عبدالله بن عباس، فرماندار آن حضرت در
بصره، نوشته است. عبدالله بن عباس در آن زمان فرمانداری بصره، اهواز،
فارس، کرمان و دیگر نواحی آن جا را از طرف امام علیه السلام بر عهده داشت^۱

نامه در یک نگاه

از این نامه مخصوصاً با توجه به صدر آن، که در تاریخ یعقوبی آمده، استفاده

۱. سند نامه:

این نامه قبل از مرحوم سید رضی، در کتاب‌های انساب الاشراف بلاذری، ج ۲، ص ۱۶۲ و تاریخ یعقوبی،
ج ۲، ص ۲۰۴ (با تفاوت‌هایی) آمده است. و در مصادر نهج البلاغه به کتاب اول اشاره شده و سپس افزوده
است که این نامه را بیهقی نیز در المحاسن و المساوی، ص ۱۹۴ نقل کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳،
ص ۲۳۲).

می شود که «زیاد» قصد خیانت در بیت المال و طفره رفتن از پرداختن تمام خراج را داشت. امام علیه السلام از طریق بعضی از «عیون» خود از این امر آگاه شد و این نامه شدیدالحن را برای او نوشت که خراج را باید به طور کامل به بیت المال بپردازد و نزد امام علیه السلام بفرستد و او را تهدید کرد که اگر از این کار خودداری کند او را شدیداً مجازات خواهد کرد.

از این نامه و مانند آن روشن می شود که امام علیه السلام عمال و مراقبینی بر تمام مسئولان حکومتی گماشته بود که مسائل مهم را مرتب گزارش می دادند، و اگر مسئولی پا از مأموریت خود فراتر می نهاد امام علیه السلام به او هشدار می داد.



ù j ½S « i »A «EM °, BfB B-v ç &B M v çA »A
 ,où °Ñ ç ÅkUk{ Å¼k{ A lf AA Æ B { j -v -°A
 /ç v°A, o½ Ñ â ,o è°Ñ ÜY

ترجمه

صادقانه به خداوند سوگند یاد می‌کنم! اگر به من گزارش رسد که از بیت‌المال
 مسلمین چیزی کم یا زیاد، به خیانت برداشته‌ای آن چنان بر تو سخت می‌گیرم که
 زندگی تو را کم‌بهره، سنگین‌بار و حقیر و ذلیل سازد؛ والسلام.

شرح و تفسیر

هشدار شدید به متخلفان

از تاریخ یعقوبی استفاده می‌شود که امام علیه السلام در آغاز این نامه چنین مرقوم
 داشت: «إِنَّ رَسُولِي أَخْبَرَنِي بِعَجَبٍ زَعَمَ أَنَّكَ قُلْتَ لَهُ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ: إِنَّ الْأَكْرَادَ
 هَاجَبَتْ بِكَ فَكَسَرَتْ عَلَيْكَ كَسِيرًا مِنَ الْخِرَاجِ وَقُلْتَ لَهُ: لَا تَعْلَمُ بِذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؛
 فرستاده من چیز تعجب‌آوری را به من خبر داد، او می‌گوید: تو این سخن را
 به‌عنوان یک راز به او گفته‌ای که کرده‌ای منطقه سرکشی کردند و از پرداختن
 بسیاری از خراج خودداری ورزیدند و گفته‌ای: این سخن را به امیر مؤمنان علیه السلام
 نگو (شاید به گمان این که امام علیه السلام از مقدار خراج که قرارداد شده دقیقاً خبر ندارد
 و هرچه برای او بفرستند می‌پذیرد)».

از این قسمت نامه به‌خوبی استفاده می‌شود که زیاد برای تقلیل خراج، توطئه

کرده بود و به عنوان این که اکراد از پرداختن خراج به طور کامل خودداری کردند می خواست بخشی از خراج را برای خود بردارد و برای بیت المال نفرستد. امام علیه السلام از توطئه او آگاه شد و این نامه شدیداللعن را برای او فرستاد و نوشت: «صادقانه به خداوند سوگند یاد می کنم! اگر به من گزارش رسد که از بیت المال مسلمین چیزی کم یا زیاد به خیانت برداشته ای آن چنان بر تو سخت می گیرم که زندگی تو را کم بهره، سنگین بار و حقیر و ذلیل سازد. والسلام»؛ (وَإِنِّي أَقْسِمُ بِاللَّهِ قَسَمًا صَادِقًا، لَئِن بَلَغَنِي أَنَّكَ خُنْتَ مِنْ فِئَةِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئًا صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا، لَأَشُدَّنَّ عَلَيْكَ شِدَّةً تَدَعُكَ قَلِيلَ الْوَفْرِ، ثَقِيلَ الظَّهِرِ ضَعِيلَ الْأَمْرِ، وَالسَّلَامُ).

این تعبیر امام علیه السلام که قسمی را یاد می کند که قسم صدق است مفهومی این نیست که ممکن است قسم غیر صادقانه ای از امام علیه السلام صادر شود، بلکه نوعی تأکید بر جدی بودن این قسم است.

نکته دیگر این است که امام علیه السلام صریحاً به او نفرمود: تو خیانت کرده ای، بلکه سخن را به نحو مشروط بیان کرد که «اگر به من خبر برسد که مرتکب چنین خیانتی شده ای» زیرا در این گونه موارد اگر پرده را از روی کار شخص متخلف کنار بزنند او جسورتر می شود. فصاحت و بلاغت ایجاب می کند که پرده را کمی کنار بزنند و مطلب را به صورت مشروط بیان کنند تا او جسور نشود و قصد فرار از منطقه و با خود بردن اموال را نکند.

این نکته نیز حائز اهمیت است که امام علیه السلام می فرماید: چنان بر تو سخت می گیرم که سه بلا بر سر تو بیاید: نخست این که در زندگی کم بهره شوی، آبرویت بریزد و کاری به تو نسپارند.

دوم این که سنگین بار گردی، که ممکن است منظور سنگین بار شدن در دنیا باشد، یعنی مسئولیت خیانت بر دوش او قرار گیرد و به دنبال آن مجازات شود و یا بر اثر بی نوایی پشتش برای اداره زندگی شخصی خود سنگین گردد. بعضی از

شارحان نیز احتمال داده‌اند که منظور سنگینی پشت از نظر مسئولیت اخروی است همان‌گونه که در آیه شریفه آمده است: «وَلِيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيَسْئَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»؛ «آن‌ها بار سنگین (گناهان) خویش را بر دوش می‌کشند، و (همچنین) بارهای سنگین دیگری را اضافه بر بارهای سنگین خود؛ و روز قیامت به یقین از دروغ‌هایی که به خدا می‌بستند سؤال خواهند شد».^۱

ولی این احتمال، بعید به نظر می‌رسد، زیرا امام علیه السلام می‌فرماید: من کاری می‌کنم که این عواقب سه‌گانه را برای تو به بار آورد، و می‌دانیم که مسئولیت روز قیامت بر اثر خیانت، قطعی خواهد بود و نیازی به سخت‌گیری امام علیه السلام بر او نیست.

جمله «ضَّيْلُ الْأَمْرِ» با توجه به این‌که «ضَّيْل» به معنای حقیر، ضعیف و کوچک است مفهومش این است که اگر خیانت کنی و مردم تو را به خیانت بشناسند، در آینده در میان مردم، حقیر، ضعیف و سربه‌زیر خواهی بود.

اصولاً خیانت مخصوصاً خیانت در اموال و به‌ویژه خیانت در بیت‌المال مایه رسوایی شدید در دنیا و آخرت است و این منحصر به زیاد نبود که در صورت خیانت، سرنوشت‌های سه‌گانه‌ای را که امام علیه السلام در نامه مورد بحث نوشته است پیدا کند، بلکه این سرنوشت‌ها در انتظار تمام خائنان مخصوصاً خائنان به بیت‌المال است. پشت آن‌ها از بار گناه و مسئولیت و مجازات، سنگین می‌شود، بهره آن‌ها کم و شخصیت آن‌ها حقیر و بی‌مقدار خواهد شد.

نکته

چرا «زیاد» به این منصب گماشته شد

درباره تاریخچه زندگی «زیاد» سؤالات زیادی مطرح است: نخست این‌که

۱. عنکبوت، آیه ۱۳.

چرا او را زیاد بن ابیه (زیاد، فرزند پدرش) می‌گویند؟ که حکایت از نامشروع بودن نطفه او دارد و دیگر این که چرا امیر مؤمنان علی علیه السلام در دوران حکومت خود چنان منصبی را به او داد و یا لااقل عبدالله بن عباس که به یقین شناختی از او داشت او را به چنین مقامی نصب کرد؟ و سرانجام کار او به کجا کشید؟ و دودمانش چه نقش تخریبی‌ای در تاریخ اسلام داشتند؟

پاسخ این سؤالات را به خواست خدا ذیل نامه ۴۴ که تناسب بیشتری با این مطالب دارد بیان خواهیم کرد.

وَمِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى زِيَادٍ أَيْضاً

از نامه‌های امام علیه السلام است
که آن را نیز برای زیاد نوشته است^۱

نامه در یک نگاه

از صدر این نامه که در انساب الاشراف بلاذری آمده، استفاده می‌شود که افرادی به امام علیه السلام خبر داده بودند که زیاد مرتکب کارهای خلافی می‌شود

۱. سند نامه:

این نامه را بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۶۴ آورده است و در واقع آنچه مرحوم سید رضی در این جا ذکر کرده بخشی از نامه مفصلی است که امام علیه السلام برای زیاد فرستاد. در مصادر نهج البلاغه نیز تنها همین منبع ذکر شده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۳)

ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه خود ذیل نامه ۴۴ آنچه را که بلاذری در انساب الاشراف آورده، با تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای ذکر کرده و چون این تفاوت‌ها نسبتاً زیاد است حمل بر اختلاف نسخ بعید به نظر می‌رسد شاید ابن ابی الحدید منبع دیگری در اختیار داشته که این نامه را با آن شرح و تفصیل از آن نقل کرده است.

از جمله این که سفره رنگین با چند نوع غذا ترتیب می دهد و با افراد، متکبران
برخورد می کند. امام علیه السلام در این نامه او را از اسراف، تکبر و دنیاپرستی برحذر
می دارد و به او تأکید می فرماید که به فکر آخرتش باشد.

ñB-°A ½ v ¼A ,Akô ç °Aù oflA ,Ak TÛzöAowß Å kù
 a°A á Ä ¼A] o UAY TjBe ç °Ñé û°Ak ç , U oâ nkÛM
 ùÉo-T/S »A ì -á U !j oL T°A ½ k«ÅS »A j ÄâA T°A] A
 ?j ck T°AA Y °K] ¼A a¼A Aò Äé°A Ä-U, Ä°A
 /ç v°A ,çkç B½ aÄzjBç ò awAB-M q\ ½ o-°B»A

ترجمه

(ای زیاده!) اسراف را کنار بگذار و میانه روی را پیشه کن و از امروز به فکر فردا باش و از اموال دنیا به مقدار ضرورت برای خود نگاه دار و اضافه بر آن را برای روز نیازت از پیش بفرست، آیا تو امید داری که خداوند پاداش متواضعان را به تو دهد در حالی که نزد او از متکبران باشی؟ تو طمع داری که خداوند ثواب انفاق کنندگان را برای تو قرار دهد در صورتی که در زندگی پرنعمت و ناز قرار داری و مستمندان و بیوه زنان را از آن باز می داری و (بدان که) انسان تنها به آنچه از پیش فرستاده جزا داده می شود و بر آنچه قبلاً برای خود ذخیره کرده وارد می گردد؛ والسلام.

شرح و تفسیر

امام علیه السلام باز هم «زیاد» را اندرز می دهد

همان گونه که قبلاً اشاره شد این نامه مقدمه ای دارد که با توجه به آن، تفسیر آنچه را که مرحوم سید رضی آورده می توان دریافت. در مقدمه این نامه چنین آمده که سعد (فرستاده امیر مؤمنان علی علیه السلام) گفته است که تو به او دشنام داده ای

و تهدید کرده‌ای و بر اثر کبر و غرور اجازه ملاقات به او نداده‌ای. چه چیز تو را به این تکبر فراخوانده در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بزرگی شایسته ذات پاک خداست و هرکس در این امر با خدا به منازعه برخیزد خدا او را در هم می‌شکند؟ (اضافه بر این) سعد به من خبر داده که تو انواع مختلف غذاها را در یک روز بر سر سفره خود حاضر می‌کنی و همه روز بدن خود را با روغن مخصوص (که در واقع نوعی وسیله آرایش آن روز بود) چرب می‌کنی.^۱

سپس امام علیه السلام به او دستور صدقه در راه خدا و کمک به ضعفا و فقرا می‌دهد و همچنین به او می‌فرماید: سخنان تو سخنان نیکان است اما عملت عمل خاطیان و گنهکاران. اگر واقعاً چنین باشد به خود ستم کردی و اعمالت را بر باد دادی...^۲ با توجه به آنچه گفته شد به سراغ تفسیر نامه مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده است می‌رویم. امام علیه السلام نخست ضمن عباراتی کوتاه و پرمعنا چهار دستور به زیاد می‌دهد، ابتدا می‌فرماید: «(ای زیاد) اسراف را کنار بگذار و میانه‌روی را پیشه کن»؛ (فَدَعَ الْإِسْرَافَ مُقْتَصِداً).

این، اشاره به سفره‌های رنگین زیاد و تجمل‌پرستی اوست که این کار برای همه مسلمانان نکوهیده است مخصوصاً برای حاکمان و منصوبین از طرف آنها. البته اسراف منحصر به زیاده‌روی در غذا و امثال آن نیست، بلکه زیاده‌روی در همه چیز در اسلام نکوهش شده است حتی در عبادات که گاهی سبب خستگی و بی‌میلی به اطاعت و عبادت می‌شود.

۱. درباره استفاده از انواع روغن‌ها (و کرم‌ها) برای نرم کردن موها و صورت و بدن و آنچه در آن زمان معمول بوده و آنچه مستحب و مکروه است، مرحوم حر عاملی در وسائل الشیعه در جلد اول که از باب استحباب الادهان و آدابیه فیہ، ص ۳۶۱ آداب الحمام شروع می‌شود، روایات فراوانی ذکر کرده است و از تعبیر امام علیه السلام در عبارت بالا بر می‌آید که زیاده‌روی در این کار برنامه افراد ثروتمند و متنعم بوده است.

۲. این مضمون را بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۶۴ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود (ج ۱۶، ص ۱۹۶) آورده‌اند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّ الْقَصْدَ أَمْرٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ السَّرْفَ أَمْرٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ حَتَّى طَرَحَكَ النَّوَاةُ فَإِنَّهَا تَصْلُحُ لِلشَّيْءِ وَحَتَّى صَبَّكَ فَضَلَ شَرَابِكَ؛ میانه روی چیزی است که خداوند متعال آن را دوست دارد و خداوند اسراف را مبعوض می شمرد حتی دور انداختن یک هسته خرما، زیرا به درد چیزی می خورد و حتی ریختن اضافه آب که در ظرف آب خوری باقی می ماند»^۱.
 آن گاه امام علیه السلام در دومین توصیه به او می فرماید: «و از امروز به فکر فردا باش»؛
 (وَإِذْ كُرِّفِي الْيَوْمِ غَدًا).

این همان چیزی است که قرآن مجید بارها بر آن تکیه کرده است، گاه می فرماید: «وَمَا تَقْدِمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»؛ «هر کار خیری را برای خودتان از پیش می فرستید آن را نزد خدا (در سرای دیگر) خواهید یافت»^۲.
 گاه می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»؛ «ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای الهی پیشه کنید و هرکس باید بنگرد تا برای فردایش چه چیز از پیش فرستاده؛ و تقوای الهی داشته باشید که خداوند از آنچه انجام می دهید آگاه است»^۳.

پیداست هرگاه انسان توجه داشته باشد که امروز را فردایی است، فردایی جاودان که نیاز او به اموال و ثروت های دنیا در آن روز بسیار بیشتر است، به یقین به جای عیاشی و خوش گذرانی به کارهای خیر روی می آورد و بیش از حد نیاز خود را در این دنیا برای آن روز ذخیره می کند.

حضرت در سومین و چهارمین توصیه می فرماید: «و از اموال دنیا به مقدار ضرورت برای خود نگاه دار و اضافه بر آن را برای روز نیازت از پیش بفرست»؛
 (وَأَمْسِكْ مِنَ الْمَالِ بِقَدْرِ ضَرُورَتِكَ وَقَدِّمِ الْفَضْلَ لِيَوْمِ حَاجَتِكَ).

۱. کافی، ج ۴، باب فضل القصد، ص ۵۲، ح ۲.

۲. بقره، آیه ۱۱۰.

۳. حشر، آیه ۱۸.

درواقع امام علیه السلام آنچه را که در جمله «وَأَذْكُرُ فِي الْيَوْمِ غَدًا» با اشاره فرموده، در دو جمله اخیر به تفصیل بیان داشته و به یاد فردا بودن را در این عبارت تفسیر می‌کند و آن، نگاه داشتن مال به اندازه نیاز و از پیش فرستادن برای روز حاجت است به خصوص این که انسان می‌داند مال و ثروت هرچه باشد در این دنیا فانی می‌شود و اگر فانی نشود به هنگام مرگ از انسان جدا می‌گردد و کمترین چیزی از آن را نمی‌تواند با خود ببرد. حتی بعضی از اقوام گذشته که بسیاری از اموال نفیس سلاطین و ثروتمندان را همراه آن‌ها دفن می‌کردند، درواقع گنجی می‌ساختند برای نسل‌های بعد و کمترین چیزی از آن عاید آن‌ها نشد.

شبهه همین معنا با تعبیر جالب و پرمعنای دیگری در وصیت‌نامه معروف آن حضرت به امام حسن علیه السلام (نامه ۳۱) آمده است، آن جا که می‌فرماید: «فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ، فَيَكُونَ ثِقْلٌ ذَلِكَ وَبَالًا عَلَيْكَ، وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَيُؤَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاعْتَمِمْهُ وَحَمْلُهُ إِيَّاهُ؛ بیش از تاب و تحمل خود، بار (ثروت و اموال را) بر دوش مگیر که سنگینی آن بر تو وبال خواهد بود و هرگاه نیازمندی را یافتی که می‌تواند زاد و توشه تو را تا قیامت بر دوش گیرد و فردا که به آن نیازمند شوی به تو بازگرداند این را غنیمت شمار و این زاد و توشه را بر دوش او بگذار»^۱.

سپس امام علیه السلام به یکی دیگر از نقاط ضعف او که همان تکبر در برابر ارباب رجوع و مستضعفان بود، اشاره کرده، می‌فرماید: «آیا تو امید داری که خداوند پاداش متواضعان را به تو دهد در حالی که نزد او از متکبران باشی؟»؛ (أَتَرْجُو أَنَّ يُعْطِيكَ اللَّهُ أَجْرَ الْمُتَوَاضِعِينَ وَأَنْتَ عِنْدَهُ مِنَ الْمُتَكَبِّرِينَ!).

به یقین کسی که امید به پاداش گروهی از مؤمنان دارد باید همانند آن‌ها عمل

کند و تناقض در رفتار و خواست درونی خود نداشته باشد. این درست به آن می ماند که شخص کشاورزی امید به برداشت محصول فراوان از زمین زراعتی خود داشته باشد در حالی که نه بذری افشاند و نه آبیاری کرده است.

امام علیه السلام در واقع روی نقطه بسیار حساسی در این جا انگشت گذاشته است که به تعبیر خود آن حضرت در حدیثی که در غررالحکم از وی نقل شده است: «إِحْذَرِ الْكِبْرَ فَإِنَّهُ رَأْسُ الطُّغْيَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّحْمَنِ؛ از کبر بپرهیز، زیرا سرچشمه طغیان ها و معاصی الهی است» اشاره می کند.^۱ به تعبیر دیگر، از همان حضرت: «أَقْبَحُ الْخُلُقِ التَّكْبُرُ؛ زشت ترین اخلاق تکبر است».^۲

در تعبیر دیگری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام می خوانیم: «لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبْرٍ؛ کسی که در قلبش به اندازه دانه خردلی از کبر باشد، هرگز داخل بهشت نخواهد شد».^۳

آن گاه امام علیه السلام بار دیگر به مسأله انفاق در راه خدا برمی گردد و می فرماید: «تو طمع داری که خداوند ثواب انفاق کنندگان را برای تو قرار دهد در صورتی که در زندگی پر نعمت و ناز قرار داری و مستمندان و بیوه زنان را از آن باز می داری»؛ (وَتَطْمَعُ - وَأَنْتَ مُتَمَرِّغٌ^۴ فِي النَّعِيمِ، تَمْنَعُهُ الضَّعِيفَ وَالْأَرْمَلَةَ^۵ - أَنْ يُوجِبَ لَكَ ثَوَابَ الْمُتَصَدِّقِينَ؟).

۱. غررالحکم، ج ۷۱۲۲.

۲. همان، ج ۷۱۲۶.

۳. کافی، ج ۲، باب الکبر، ص ۳۱۰، ج ۷.

۴. «متمرغ» به معنای کسی است که در خاک می غلطد از ریشه «تمرغ» به معنای در خاک غلط زدن گرفته شده است.

۵. «أرمله» به زنی گفته می شود که شوهرش از دنیا رفته است (بیوه زن) و «أرمله» به مردی گفته می شود که زوجه اش از دنیا رفته است این واژه گاهی به معنای از دست دادن زاد و توشه نیز به کار می رود و در اصل از

این حالت، مخصوص زیاد نبود و نیست، بسیاریند کسانی که به هنگام دعا از خدا تقاضای پاداش‌های بسیاری می‌کنند، ولی در عمل چیزی که سبب آن باشد انجام نمی‌دهند و در واقع این تقاضا و دعا نوعی نفاق و دوگانگی خواسته‌ها و اعمال است که برای رسیدن به سعادت باید از وجود انسان ریشه کن شود؛ آنچه را که می‌خواهد، هماهنگ با آن عمل کند، هرچند از خدا بیش از آن را طلب نماید.

آن‌گاه امام علیه السلام نامه را با بیان قاعده‌ای کلی که شامل تمام توصیه‌های گذشته و فراتر از آن است، به پایان می‌برد، می‌فرماید: «و (بدان که) انسان تنها به آنچه از پیش فرستاده جزا داده می‌شود و بر آنچه قبلاً برای خود ذخیره کرده وارد می‌گردد؛ والسلام»؛ (وَإِنَّمَا الْمَرْءُ مَجْزِيٌّ بِمَا أَسْلَفَ وَقَادِمٌ عَلَىٰ مَا قَدَّمَ، وَالسَّلَامُ).

نکته‌ها

۱. رابطه اعمال و پاداش‌ها

آنچه از تعلیمات قرآن مجید استفاده می‌شود این است که اساس کار در قیامت بر رابطه میان اعمال و پاداش‌ها و کیفرها یا مشاهده اعمال و نتیجه آن‌هاست؛ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^۱ در حالی که بسیاری از مردم اساس را شفاعت و عفو الهی و مانند آن می‌دانند و به همین دلیل چندان به اعمال خود توجه ندارند و همین طرز فکر گاهی آن‌ها را در انجام واجبات و ترک محرّمات سهل‌انگار می‌کند. به یقین شفاعت حق است، عفو الهی یک واقعیت است، ولی این‌ها اساس نجات در روز قیامت نیست. آن روز «یوم الدین» است، یوم جزا و گرفتن نتیجه اعمال.

→ ریشه «رمل» به معنای شن گرفته شده گویی این‌گونه افراد از شدت ناتوانی، فقر و نیاز به زمین می‌چسبند. واژه «أرامل» به مساکین نیز اطلاق می‌شود.

۱. زلزله، آیات ۷ و ۸.

امام علیه السلام نیز در نامه مورد بحث بر این مسئله تأکید فرموده و می‌گوید: انسان فقط به اموری جزا داده می‌شود که از پیش فرستاده و بر اموری وارد می‌گردد که قبلاً ذخیره کرده است.

اگر اساس را بر این بگذاریم، به یقین اعمال ما بسیار پاک‌تر خواهد شد.

۲. «زیاد» مرد نمک‌شناس

درباره زیاد و فرزندش عبیدالله و زشتی‌های اعمال و عقاید آن‌ها سخن بسیار است که بخش قابل ملاحظه‌ای از آن در ذیل نامه ۴۴ به خواست خدا خواهد آمد ولی در این جا سزاوار است با ذکر کلامی از ابن ابی الحدید اشاره کوتاهی به این مسئله داشته باشیم:

او می‌گوید: «خداوند روی زیاد را سیاه کند که آن همه محبت و احسان علی علیه السلام را با اعمال زشت و جنایات درمورد شیعیان و دوستان علی علیه السلام و اسراف در لعن آن حضرت تلافی کرد، او در برابر معاویه در نکوهش از اعمال امیر مؤمنان علی علیه السلام به قدری زیاده‌روی کرد که معاویه انتظار آن را نداشت؛ ولی او برای خوشایند معاویه این کار را نکرد، بلکه به علت طبع کثیف و قلب پر از عناد خود این کار را انجام می‌داد و خدا می‌خواست او را با این اعمال رسوا کند و او را به مادرش بازگرداند تا از نسب او خبر دهد! آری! از کوزه همان برون تراود که در اوست. و بعد از او فرزندش (عبیدالله) آمد و اعمال زشت پدر را (درباره شیعیان و خاندان آن حضرت) آن‌گونه که می‌دانیم به نهایت رساند».^۱



۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۳۹.

وَمِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى، وَكَانَ عَبْدُ اللَّهِ يَقُولُ: «مَا انْتَفَعْتُ
بِكَلَامٍ بَعْدَ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كَأَنْتِ فَاعِي بِهَذَا الْكَلَامِ!»

از نامه‌های امام علیه السلام است

به عبدالله بن عباس رضی الله عنه و عبدالله همواره می‌گفت: پس از سخنان پیغمبر
اسلام صلی الله علیه و آله از هیچ سخنی به اندازه این سخن سود نبردم^۱

نامه در یک نگاه

هدف اصلی این نامه آن است که امام علیه السلام مخاطب خود، ابن عباس و به یک
معنا تمام رهروان راه حق را متوجه این نکته مهم کند که سرور و شادی انسان

۱. سند نامه:

به گفته نویسنده مصادر نهج البلاغه، این نامه از روایات متواتری است که گروه زیادی قبل از سید رضی و بعد
از او در کتاب‌های خود آورده‌اند. از جمله قبل از سید رضی: نصر بن مزاحم در کتاب صفین، ص ۱۰۷، مرحوم
کلینی در کافی، ج ۸، ص ۲۴۰، ح ۳۲۷، بلاذری در انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۱۶، ح ۶۷ و یعقوبی در کتاب
تاریخش، ج ۲، ص ۲۰۵. و بعد از مرحوم سید رضی نیز گروه دیگری را نام می‌برد و از مجموع این نقل‌ها
استفاده می‌شود که نامه، نامه بسیار مشهور و معروفی بوده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۴).

نباید برای مواهب مادی دنیا که در دسترس او قرار می‌گیرد باشد، و غم و اندوه او نباید مربوط به مواهبی باشد که از دست می‌رود، بلکه سرور و شادی باید فقط برای نیل به مواهب معنوی و اخروی، و تأسف و اندوه برای از دست رفتن آن‌ها باشد.

روح این نامه همان چیزی است که در قرآن مجید در سوره حدید آمده است: ﴿لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾؛ «این به دلیل آن است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده شده دلبسته و شادمان نباشید».^۱

اگر انسان این دستور را در زندگی به کار بندد هرگز دگرگونی‌های روزگار و طوفان‌های زندگی، او را تکان نخواهد داد.

R ù v , Uû °j °B½ nj ov kç o-°A/Bi,kÄMBA
 û wAj ° , Uic j ½S »B-M n ow j ù, fnk °j °B½
 B«½ UBB½ ,Beoù MXU ù Bj j ½S »B½ ,B«½ UBB½ aÅ
 /R -°AÄMB-ù - j ° ,BÅ] aÅt BU ù

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، انسان گاه مسرور می شود به سبب رسیدن به چیزی که هرگز از دستش نمی رفت! و ناراحت می شود به سبب از دست دادن چیزی که هرگز به او نمی رسید، حال که چنین است شادی و سرور تو باید برای چیزی باشد که در مسیر آخرت به دست آورده ای و تأسف و اندوهت برای آن امور معنوی و اخروی ای باشد که از دست داده ای.

بنابراین برای آنچه از دنیا به دست آورده ای زیاد خوشحال نباش و برای آنچه از دنیا از دست داده ای تأسف نخور و جزع نکن؛ تمام همّت خود را به آنچه بعد از مر و پایان زندگی است متوجه ساز.

شرح و تفسیر

خوشحالی و تأسف بی جا

در این نامه، امام علیؑ نخست به دو نکته مهم و سرنوشت ساز که در سراسر زندگی انسان تأثیرگذار است اشاره کرده، می فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، انسان گاه مسرور می شود به سبب رسیدن به چیزی که هرگز از دستش

نمی‌رفت! و ناراحت می‌شود به سبب از دست دادن چیزی که هرگز به او نمی‌رسید؛ (أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الْمَرْءَ قَدْ يَسْرُهُ دَرَكٌ^۱ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُقُوْتَهُ وَيَسُوُوَهُ فُوْتٌ مَا لَمْ يَكُنْ لِيُدْرِكُهُ).

مواهب دنیا بر دو گونه است: بخشی از آن با سعی و کوشش به دست می‌آید و با سستی و تنبلی از دست می‌رود. بخشی دیگر چنان است که بدون سعی و کوشش در اختیار انسان قرار می‌گیرد و یا چنان است که به هر حال از دست می‌رود، هرچند نهایت سعی و تلاش را بنماید.

بخش اول، محدوده اختیارات انسان است و آیه شریفه «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»^۲ اشاره به آن دارد؛ ولی بخش دوم، محدوده قضا و قدر حتمی است که از تحت اختیار انسان بیرون است.

امام علیه السلام در حقیقت به این نکته اشاره می‌کند که بسیاری از چیزهایی که مایه مسرت انسان است از بخش دوم است. به هر حال اموری بوده که طبق قضا و قدر الهی در اختیار او قرار می‌گرفته، بنابراین مسرور شدن برای آن بیهوده است؛ مانند این که کسی برای طلوع آفتاب مسرور شود؛ و در نقطه مقابل، اموری است که با هیچ سعی و کوششی به دست نمی‌آید و اگر کسی به سبب از دست رفتن آن غمگین شود، بیهوده غمگین شده است؛ مانند این که برای غروب آفتاب غمگین گردد که چرا آفتاب چهره خود را پنهان کرد؟

مواهب مادی اعم از اموال، ثروت‌ها، مقامات و پیروزی‌ها و همچنین شکست‌ها، ناکامی‌ها و از دست رفتن امکانات، در بسیاری از مواقع از همین قبیل است؛ نه آمدنش اختیاری است و نه از دست رفتنش، نه آمدنش باید مایه سرور باشد و نه از دست رفتنش مایه تأسف.

۱. «درک» در بسیاری از نسخه‌های نهج البلاغه «دَرَك» بر وزن «نمک» آمده است؛ ولی در بعضی «دَرَك» بر

وزن «ارک» آمده است و هر دو به یک معناست و آن به دست آوردن چیزی است.

۲. نجم، آیه ۳۹.

هنگامی که ما از این دیدگاه به حوادث زندگی خود نگاه کنیم و پیروزی‌ها و شکست‌ها را از این منظر ببینیم، نه پیروزی‌ها موجب شادی و ذوق‌زدگی می‌شود و نه شکست‌ها مایه اندوه و غم.

آن‌گاه امام علیه السلام چنین ادامه می‌دهد: «حال که چنین است شادی و سرور تو باید برای چیزی باشد که در مسیر آخرت به دست آورده‌ای و تأسف و اندوهت برای امور معنوی و اخروی‌ای باشد که از دست داده‌ای»؛ (فَلْيَكُنْ سُورُوكَ بِمَا نِلْتَ مِنْ آخِرَتِكَ، وَلْيَكُنْ أَسْفُكَ عَلَيَّ مَا فَاتَكَ مِنْهَا).

دلیل آن هم روشن است، مواهب مادی چه اختیاری و چه غیر اختیاری به سرعت رو به فنا می‌رود و حتی در زمان وجودش قابل اعتماد نیست و دائماً در معرض آفت‌ها و آسیب‌هاست و محرومیت‌های مادی نیز زودگذر و پایان‌پذیر است؛ آنچه همیشه باقی می‌ماند، مواهب اخروی است و آنچه برای از دست رفتنش باید تأسف خورد، همین مواهب جاودانی است.

امام علیه السلام در پایان در یک نتیجه‌گیری شفاف و روشن می‌فرماید: «بنابراین برای آنچه از دنیا به دست آورده‌ای زیاد خوشحال نباش و برای آنچه از دنیا از دست داده‌ای تأسف نخور و جزع نکن؛ تمام همّت خود را برای آنچه بعد از مرگ و پایان زندگی است قرار ده»؛ (وَمَا نِلْتَ مِنْ دُنْيَاكَ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا، وَمَا فَاتَكَ مِنْهَا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا، وَلْيَكُنْ هَمُّكَ فِيَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ).

در پایان این نامه لازم است توجه کنیم که مواهب دنیا بر دو قسم است و مواهب آخرت یک نوع بیش نیست، مواهب دنیا گاه با تلاش و کوشش به دست می‌آید و گاه بدون تلاش و کوشش؛ و به تعبیر بعضی: «گر نستانی به ستم می‌دهند». انسان در بسیاری از مواردی که به نعمتی می‌رسد یا از نعمتی محروم می‌شود، نمی‌داند دقیقاً از کدام قسم است به همین دلیل امام علیه السلام می‌فرماید: برای آنچه به آن می‌رسی زیاد مسرور و شادمان نباش، چه بسا از آن نوع مواهبی بوده

که هرگز از دست نمی‌رفت، همچنین برای آنچه از آن محروم می‌شوی نگران نباش، چه بسا چیزی بوده که هرگز به دست نمی‌آمده است؛ ولی تمام همت خود را برای آخرت بگمار که آن را جز با سعی و تلاش و کوشش به کسی نمی‌دهند. همان‌گونه که امام علیه السلام در جای دیگر از نهج البلاغه می‌فرماید: «لَا تَكُنْ مِمَّنْ يَرْجُو الْآخِرَةَ بَغَيْرِ عَمَلٍ؛ از کسانی نباش که امید نجات در آخرت دارد و عمل صالحی انجام نمی‌دهد».^۱

نکته‌ها

۱. پاسخ به یک سؤال

در تعبیر امام علیه السلام در نامه مورد بحث آمده بود که باید شادی تو برای اموری باشد که از آخرت به دست آورده‌ای در حالی که می‌دانیم آخرت در آینده به دست می‌آید نه در دنیا.

ولی باید توجه داشت که اولاً بسیاری از امور معنوی هست که انسان در دنیا به دست می‌آورد و نوعی امور اخروی محسوب می‌شود؛ مانند موفقیت در سیروسلوک الی الله. ثانیاً این جمله ناظر به اسباب نائل شدن به مواهب اخروی است؛ کسی که دارای اعمال صالح و صفات پسندیده در این دنیاست می‌توان گفت که به مواهب اخروی نائل شده است، زیرا اسبابش را از امروز فراهم ساخته و به تعبیر دیگر، نائل شدن به اسباب، نوعی نیل به مسببات است.

۲. انسان، فاعل مختار است

در بحث جبر و اختیار ثابت شده است که طبق دلایل عقلی و آیات فراوان در قرآن مجید و روایات اهل بیت علیهم السلام انسان در اعمال خود، فاعل مختار است

۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۰.

و محال است انسان مجبور به گناه باشد و خداوند عادل او را مجازات کند و ممکن نیست مجبور به اعمال صالح باشد و خداوند پاداشی به عنوان استحقاق به او بدهد؛ ولی بی شک در زندگی انسان اموری وجود دارد که از اختیار او بیرون است و خداوند هرگز برای آن امور نه او را مجازات می کند و نه به او پاداشی می دهد؛ مانند شرایط انسان در هنگام تولد، از جمله زمان و مکان تولد، و خصوصیات پدر و مادر و ویژگی های جسمانی انسان. این امور ممکن است در چگونگی اعمال انسان اثر بگذارد ولی تأثیر قطعی و غیر قابل اجتناب نمی گذارد و به تعبیر دیگر، این امور ممکن است زمینه هایی برای اعمال صالح و غیر صالح فراهم سازد، اما حرف آخر را اراده انسان می زند که تصمیم می گیرد کاری را انجام دهد یا ندهد.

البته آن ها که زمینه های مساعدتری برای اعمال صالح دارند نسبت به آن ها که از زمینه های نامساعدتری برخوردارند پاداش کمتری دارند و به عکس، آن ها که زمینه های مساعدتری برای گناه دارند و آن را ترک می کنند در مقایسه با کسانی که زمینه های نامساعدتری دارند، پاداش بیشتری خواهند داشت. با ذکر دو مثال می توان این مطلب را روشن ساخت: بسیاری از مردم به مسجد می روند ولی ثواب همسایه مسجد با کسی که در یک کیلومتری آن قرار دارد یکسان نیست. مسلمانان روزه می گیرند ولی پاداش کسی که مزاج قوی و نیرومندی دارد با کسی که مزاج ضعیفی دارد نمی تواند یکسان باشد. شرح این مطلب در کتب مختلف آمده است.

وَمِنْ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ قَبْلَ مَوْتِهِ عَلَى سَبِيلِ الْوَصِيَّةِ لَمَّا ضَرَبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ

از سخنان امام عليه السلام است

که پس از ضربت ابن ملجم ملعون و قبل از شهادت
به عنوان وصیت بیان فرمود^۱

گفتار امام عليه السلام در یک نگاه

این وصیت نامه در عین اختصار از چهار بخش تشکیل شده است:

۱. سند کلام:

این وصیت را مرحوم کلینی در کتاب کافی، ج ۱، باب الاشارة و النص علی الحسن بن علی عليه السلام، ص ۲۹۹، ح ۶ با تفاوت هایی ذکر کرده و می گوید: هنگامی که امیر مؤمنان علی عليه السلام ضربت خورد، گروهی از عیادت کنندگان اطراف بستر او را گرفته بودند. کسی عرض کرد: ای امیر مؤمنان، وصیتی فرما: امام عليه السلام فرمود: متکابی برای من بیاورید تا بر آن تکیه کنم سپس سخنان نسبتاً مشهوری فرمود که آنچه مرحوم سید رضی آورده است بخشی از آن است.

بخشی از این کلام را مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۴ و نیز در کتاب اثبات الوصیه، ص ۱۵۶ و ابن عساکر در تاریخ خود، ج ۴۲، ص ۵۶۲ در حوادث مربوط به شهادت آن حضرت آورده اند (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۳۶).

در بخش اول، امام علیه السلام توصیه به تمسک به دو رکن مهم اسلام، توحید و نبوت کرده، می فرماید: هیچ‌گونه شرکی به زندگی خود راه ندهید و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را ضایع نکنید.

در بخش دوم، از دوران زندگانی خود سخن می‌گوید و آن را به سه مرحله تقسیم می‌کند که هر یک در مقایسه با دیگری درس عبرتی است برای مخاطب، می‌فرماید: روزی که سالم بودم و روزی که در بسترم و روزی که از میان شما می‌روم سه روز عبرت‌انگیز است.

در بخش سوم، امام علیه السلام طرز رفتار با قاتلش را که آمیخته با نهایت محبت و عطوفت است، بیان می‌کند که اگر زنده بماند، او را عفو خواهد کرد و اگر از بستر شهادت برنخیزد، گرچه اولیای دم می‌توانند قصاص کنند، باز هم توصیه به عفو می‌فرماید.

در بخش چهارم، چگونگی برخورد خود را با مرگ شرح می‌دهد، می‌فرماید: من هرگز مرگ (شهادت) را ناخوش نداشتم و همچون تشنه‌ای که به سرچشمه می‌رسد از رسیدن به آن شادم.



AÄé U ù ﷺ k-d ½ ;B { &B Mfo z U ¼A ° T
 f i ,i eBL →A m Akç A ,i j -Ä°A m A-çA Tw
 Ö M/A çnB ½Akô , ° oIÄç °A, IeB u ½ BBAçl
 , M ç ° ûÄ°Bù ò ÄA/A , jBÄ ½ «B°Bj ùA/A , ½ ° BBù
 B½&A « °&Aoû/E ¼A¼ Id U A :AûÄBù , « v e °
 J nBj f AS « f B½ ; U »Ai °B , TofjnAR →A ½ »B ù
 /«nAM° o i &Ak«ÄB½» ;k] K°B ,jn

ترجمه

وصیت من به شما این است که چیزی را همتای خدا قرار ندهید، و سنت
 محمد ﷺ را ضایع نکنید و این دو ستون استوار را برپا دارید و این دو چراغ
 پرفروغ را روشن نگه دارید و دیگر نکوهشی بر شما نیست.

من دیروز یار و همنشین شما بودم و امروز (که در بستر شهادت افتاده‌ام)
 عبرتی برای شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد (و دنیا را وداع می‌گویم).
 اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می‌توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا
 چشم‌پوشم فنا (در دنیا) می‌عاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم، عفو برای من
 موجب قرب به خداست و برای شما حسنه و نیکی در نزد خداست؛ بنابراین
 عفو کنید «آیا دوست ندارید خدا شما را بیامرزد؟».

به خدا سوگند چیزی از نشانه‌های مرگ به‌طور ناگهانی به من روی نیاورده که
 من از آن ناخشنود باشم و طلایه‌ای از آن آشکار نشده که من آن رازش بشمارم.

من نسبت به مر همچون کسی هستم که شب هنگام در جست و جوی آب باشد و ناگهان در میان (یأس و) تاریکی به آب برسد و یا همچون کسی که گمشده (نفیس) خود را ناگهان پیدا کند (چراکه من به این واقعیت معتقدم) که «آنچه نزد خدا (در سرای دیگر) است برای نیکان بهتر است».

شرح و تفسیر

چند وصیت پرارزش

همان‌گونه که اشاره شد آنچه مرحوم سید رضی در این جا آورده، بخشی از سخن مشروح‌تری است که امام علیه السلام در آخرین ساعات عمرش به‌عنوان سرمایه‌ای گران‌بها برای همه امت اسلامی به یادگار گذاشت. در بخش اول این وصیت چنین می‌فرماید: «وصیت من به شما این است که چیزی را همتای خدا قرار ندهید و سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ضایع نکنید، این دو ستون استوار را برپا دارید و این دو چراغ را روشن نگه دارید و دیگر نکوهشی بر شما نیست»؛ (وَصِيَّتِي لَكُمْ أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا؛ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آوَلَّاهُ وَسَلَّمَ فَلَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ. أَقْبِمُوا هَذَيْنِ الْعَمُودَيْنِ، وَأَوْقِدُوا هَذَيْنِ الْمِصْبَاحَيْنِ، وَ خَلَاكُمْ ذَمًّا!).

با توجه به این که امام علیه السلام تأکید بر این می‌فرماید که مطلقاً چیزی را همتای خدا قرار ندهید، تمام شاخه‌های شرک را بدین وسیله نفی می‌کند؛ اعم از شرک در ذات و صفات و افعال، شرک در عبادت و غیر آن و اگر توحیدی، از انواع شرک، خالص باشد تمام روح و جان انسان را روشن می‌کند و از او وجودی ملکوتی و به تمام معنا روحانی می‌سازد.

حضرت در دومین تأکید که بر عدم تزییع سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، عمل به تمامی آن را لازم می‌شمرد به‌عکس کسانی که در آن زمان و زمان‌های دیگر اهل تبعیض بوده و هستند و در واقع خود را فریب می‌دهند، به‌عنوان مثال،

نمی‌خواهند به سراغ جهاد واجب و امر به معروف و نهی از منکر بروند، به نماز شب و نوافل روی می‌آورند، حاضر نیستند از محرّمات چشم‌پوشند و فقط به عزاداری شهیدان بسنده می‌کنند.

جالب توجه این‌که امام علیه السلام این دو اصل اساسی را گاه به ستون‌های خیمه تشبیه کرده و گاه به دو چراغ نورانی؛ خیمه‌های کوچک معمولاً یک ستون دارند ولی خیمه‌های بزرگ و تشکیلاتی، دارای دو ستون هستند و معمولاً در کنار هر ستونی چراغی آویزان است و یا به گفته بعضی، نور از آن ستون‌ها برمی‌خیزد. به هر حال خیمه دین بدون این دو اصل برپا نمی‌شود و فضای آن بدون این چراغ‌ها ظلمانی و کاملاً تاریک است.

اما جمله «خَلَاكُمْ دَمٌ» - همان‌گونه که در شرح خطبه ۱۴۹ نوشته‌ایم - در میان اعراب به صورت ضرب‌المثل درآمده و مفهومش این است که ملامت و نکوهش و مذمتی بر شما نیست، چراکه وظیفه خود را انجام داده‌اید؛ یعنی شما آنچه را که گفتم انجام دهید دیگر هیچ مشکلی ندارید.

سپس امام علیه السلام در بخش دوم این خطبه در عباراتی بسیار کوتاه و پرمعنا، زندگی خود را درس عبرت بزرگی دانسته و به یارانش می‌فرماید: «من دیروز یار و همنشین شما بودم و امروز (که در بستر شهادت افتاده‌ام) عبرتی برای شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد (و دنیا را وداع می‌گویم)»؛ «أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ، وَالْيَوْمِ عِبْرَةٌ لَكُمْ، وَغَدًا مُفَارِقُكُمْ».

یعنی من که فاتح خیبر و احزاب و بدرم و دیروز انسانی نیرومند در میان شما بودم، باگذشت یک روز دگرگون شدم و اکنون با فرق شکافته از بیداد ابن ملجم در بستر شهادت هستم و همین فرق شکافته من به شما درس بی‌وفایی دنیا را می‌دهد و فردا که جای خالی مرا ببینید، درک خواهید کرد که دنیا تا چه اندازه

بی اعتبار است؛ به همین سادگی مردی شجاع و قهرمانی بی بدیل از دنیا چشم می پوشد و در برابر حوادث تسلیم می گردد.

در تاریخ بشر، شبیه این حادثه کم نیست که افراد یا گروه‌ها و کشورهای نیرومندی با گذشت زمان کوتاهی به کلی دگرگون شدند و از نسیمی دفتر ایام برای آن‌ها به هم خورد و به گفته شاعر:

شبانگه به دل قصد تاراج داشت سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت
به یک گردش چرخ نیلوفری نه نادر به جا ماند و نی نادری^۱
آری، نادرشاه در اوج عظمت در حالی که قصد حمله به بعضی از کشورها را داشت، شب در بستر خوابیده بود، آشپز او که از عصبانیت وی به سبب بعضی از مواد غذایی ترسیده بود با کارد سر او را برید و صبحگاهان همه چیز تمام شد. از همه روشن تر، سرگذشت اقوام پیشین است که به طور مکرر در قرآن مجید آمده است. فرعون‌ها، نمرودها و قوم عاد و ثمود که در عین عظمت و قدرت با مشیت و اراده الهی در چند لحظه به علت اعمالشان مورد غضب الهی قرار گرفتند یا در میان امواج دفن شدند، یا صیحه آسمانی و یا زلزله‌ای ویرانگر آن‌ها را در هم کوبید.

این مسئله منحصر به بدان عالم نیست، نیکان و بدان همه مشمول بی اعتباری دنیا هستند.

آن‌گاه امام علیه السلام در سومین بخش درباره قاتل خود سخن می گوید و با پیامی کریمانه و بسیار محبت آمیز به فرزندان و یاران خود درباره او توصیه می کند و می فرماید: «اگر زنده بمانم، ولی خون خویشم (و می توانم قصاص یا عفو کنم) و اگر از دنیا چشم بپوشم فنا (در دنیا) میعاد و قرارگاه من است و اگر عفو کنم،

۱. به گفته احمد سهیلی خوانساری مصحح شاهنامه نادری تألیف محمد علی طوسی (فردوسی ثانی) این اشعار از آن وی می باشد (شاهنامه نادری، ص ۷).

عفو برای من موجب قرب به خدا و برای شما (در صورتی که از میان شما بروم) حسنه و نیکی در نزد خداست؛ بنابراین عفو کنید. آیا دوست ندارید خدا شما را بیامرزد؟»؛ (إِنْ أَبَقَ فَاَنَا وَلِيُّ دَمِي، وَإِنْ أَفْنَّ فَاَلْفَنَاءُ مِيعَادِي، وَإِنْ أَعَفُّ فَاَلْعَفْوُ لِي قُوْبَةٌ، وَهُوَ لَكُمْ حَسَنَةٌ، فَاعْفُوا ﴿۱﴾ أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ ﴿۱﴾).

آنچه امام علیه السلام در جمله آخر فرموده، آیه شریفه سوره نور است که ذیل آیات «افک» آمده است. هنگامی که گروهی از منافقان به همسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تهمت زدند و قرآن مجید او را به کلی تبرئه کرد و از تهمت‌ها مبرا ساخت، بعضی از ثروتمندان اصحاب قسم یاد کردند که بعد از این حادثه از کمک مادی به افرادی که دامن به این شایعه دروغین زده بودند خودداری کنند. آیه شریفه نازل شد و به آن‌ها دستور گذشت داد و در ذیل آن فرمود: «آیا دوست ندارید خداوند شما را بیامرزد؟» یعنی همان‌گونه که انتظار عفو الهی را دارید دیگران هم در برابر کارهای خلافی که انجام داده‌اند از شما انتظار عفو دارند.

به یقین قصاص در اسلام اصلی است که به گفته قرآن، حیات جامعه در گروی آن است؛ ولی در عین حال ترک قصاص و عفو کردن درباره کسانی که شایسته عفوند، فضیلتی است بسیار بزرگ و مقامی است والا.

سرانجام در چهارمین و آخرین بخش از این وصیت، موضع خود را در برابر مرگ و شهادت بیان می‌کند؛ همان چیزی که در موارد دیگری از نهج البلاغه نیز منعکس است و آن این‌که من نه تنها از مرگ نمی‌ترسم، بلکه عاشق بی‌قرار مرگی هستم که در راه خدا و برای خدا باشد، می‌فرماید: «به خدا سوگند! چیزی از نشانه‌های مرگ به‌طور ناگهانی به من روی نیاورده که من از آن ناخشنود باشم و طلایه‌ای از آن آشکار نشده که من آن را زشت بشمارم. من نسبت به مرگ همچون کسی هستم که شب هنگام در جست‌وجوی آب باشد و ناگهان در میان

تاریکی‌ها به آن برسد و یا همچون کسی که گمشده (بسیار نفیس) خود را ناگهان پیدا کند (چراکه من به این واقعیت معتقدم) که «آنچه نزد خداست (در سرای دیگر) برای نیکان بهتر است»؛ (وَاللّٰهُ مَا فَجَّانِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدٌ كَرِهْتُهُ، وَلَا طَالِعٌ أَنْكَرْتُهُ، وَمَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَ، وَطَالِبٍ وَجَدَ؛ «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِّلَّذِبَّارِ»).

جمله آخر، آیه شریفه ۱۹۸ سوره آل عمران است. در آغاز آیه، از پاداش پرهیزکاران سخن می‌گوید و سرانجام با جمله مزبور آیه را پایان می‌دهد.

آنچه در بخش اخیر این وصیّت‌نامه آمده همان است که امیر مؤمنان علیه السلام بارها در نهج‌البلاغه و غیر آن بیان فرموده است. امام علیه السلام که جای خود دارد، مؤمنان عادی هم هرگز از مر نمی‌ترسند مخصوصاً اگر مر آمیخته با شهادت در راه خدا باشد. کسانی از مر می‌ترسند که یا ایمان به زندگی پس از مر ندارند و مر را فنا و نابودی همه چیز می‌پندارند و یا ایمان به زندگی پس از مر دارند ولی پرونده اعمالشان به گونه‌ای سیاه و تاریک است که می‌دانند مر برای آنان آغاز ناراحتی و عذاب است؛ اما آن‌ها که هم ایمان به آخرت دارند و هم پرونده اعمالشان پاک و نورانی است، دلیلی ندارد که از مر بترسند، بلکه به بیان امام علیه السلام در خطبه ۵ نهج‌البلاغه علاقه آن‌ها به مر از علاقه طفل شیرخوار به پستان مادر هم بیشتر است (وَاللّٰهُ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ).^۱

بی دلیل نیست که طبق روایت مشهور هنگامی که عبد الرحمن ملجم مرادی فرق نازنین امام علیه السلام را در محراب عبادت شکافت، امام علیه السلام فرمود: «فُزْتُ وَرَبِّ الْكُعْبَةِ»^۲ به پروردگار کعبه رستگار شدم».

با توجه به این‌که «قارب» طبق آنچه در لسان‌العرب و بعضی از کتب دیگر آمده است به معنای کسی است که شبانه به دنبال آب می‌رود و یا کسی که فاصله

۱. نهج‌البلاغه، خطبه ۵.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (ابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۱۹.

میان او و سرچشمه آب یک شب راه است، استفاده می شود که جمله «كَفَّارٍ وَرَدَّ وَطَالِبٍ وَجَدَ» اشاره به این است که من مر و شهادت را همچون تشنه کامی که زودتر از آنچه فکر می کرد، به سرچشمه آب می رسد، به دست آوردم و گمشده خود را که سالها در انتظارش بودم یافتم.

چقدر تفاوت است میان این سخن و سخن زورمندان از خدا بی خبر که وقتی در چنگال مر گرفتار می شوند، می لرزند و فریاد می کشند و ذلیلانه تقاضای بازگشت به دنیا می کنند.

مرحوم سید رضی در پایان این نامه می گوید: «قَالَ السَّيِّدُ الشَّرِيفُ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: أَقُولُ: وَقَدْ مَضَى بَعْضُ هَذَا الْكَلَامِ فِيمَا تَقَدَّمَ مِنَ الْخُطْبِ، إِلَّا أَنَّ فِيهِ هَاهُنَا زِيَادَةٌ أُوجِبَتْ تَكَرُّرُهُ؛ بَخْشِي از این سخن، ضمن خطبه های پیشین (خطبه ۱۴۹) گذشت ولی به علت اضافه ای که در این جا بود آن را تکرار کردیم».

نکته ها

۱. قصاص یا عفو؟

همان گونه که اشاره شد حکم قصاص در اسلام برای حفظ جامعه انسانی از شر اشرار، تشریح شده است و همان گونه که قرآن کریم می فرماید: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»^۱ و آن ها که در زمان ما با حکم قصاص مخالفت می کنند، در واقع ترحم بر پلنگ تیزدندان می نمایند و به بی گناهان جامعه که گرفتار این گر صفتان می شوند، اهمیتی نمی دهند. همواره افراد شروری پیدا می شوند که اگر از قصاص احساس امنیت کنند، کسی نمی تواند جلودار آن ها باشد. یکی از عوامل افزایش قتل نفس در بعضی از جوامع همان الغای حکم حکیمانه قصاص است.

۱. بقره، آیه ۱۷۹.

ولی اسلام برای این که جلوی خشونت‌ها را تا حد ممکن بگیرد و کسانی را که بر اثر هیجان‌های آنی یا فریب خوردن، دست به قتل نفس محترمه زده‌اند از نظر دور ندارد، در کنار حکم قصاص، حکم عفو را قرار داده است و اولیای خدا همواره این گزینه را انتخاب می‌کردند و به همین دلیل امام علیه السلام در وصیت مذکور، فرزندان و یاران نزدیک خود را توصیه به عفو قاتل می‌کند آن هم قاتلی همچون ابن ملجم!

در این جا این سؤال پیش می‌آید که با این توصیه امام علیه السلام چرا فرزندان گرامی آن حضرت قصاص را ترجیح دادند؟ پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این که احساسات مردم در برابر این جنایت به قدری شدید بود که عفو ابن ملجم سبب ناآرامی جامعه آن روز می‌شد و عاشقان امام علیه السلام قدرت تحمل چنین عفوی را نداشتند. به علاوه اگر ابن ملجم را زندانی می‌کردند، جمعیت به زندان هجوم می‌بردند و اگر آزادش می‌گذاشتند او را قطعه قطعه می‌کردند، پس بهتر این بود که با قصاص آرامش به جامعه بازگردد.

۲. معنای «لَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ»

اساس اسلام همان است که امام علیه السلام در این وصیت نامه پرنور و پرمحتوا بیان فرمود: توحید و حفظ سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله. توحید در همه ابعاد، به ویژه توحید در عبودیت و افعال و خدا را سرچشمه تمام خیرات و برکات دانستن و تنها دست به دامان کبریایی او دراز کردن؛ خداوندی که شفاعت شفیعیان نیز به اذن او انجام می‌شود و روزی همه بندگان به دست اوست، مر و حیات از ناحیه او و عزت و ذلت به فرمان اوست.

حفظ سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله این است که نه تنها در سخن، بلکه در عمل پیاده شود. با نهایت تأسف گروهی تنها به نام اسلام قناعت کرده و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را به کلی فراموش کرده‌اند.

گروه دیگری با انواع تفسیر به رأی‌ها و توجیه‌ها و به اصطلاح، قرائت‌های جدید، آنچه را که می‌خواستند، بر سنت تحمیل کرده و هوای نفس خود را جانشین سنت کرده‌اند تا آن‌جا که امام علیه السلام در وصیت دیگری در بستر شهادت، می‌فرماید: نکند دورافتادگان از قرآن به قرآن عمل کنند و شما تربیت‌شدگان در سایه قرآن آن را به فراموشی سپارید. دیگران امانت و صداقت از خود نشان دهند و شما خیانت و کذب. دیگران در دنیای خود متحد باشند و شما در دین خود مختلف و پراکنده؛ «وَاللّٰهُ اَللّٰهُ فِی الْقُرْآنِ، لَا یَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهٖ غَیْرُکُمْ»^۱.
 بیم داریم آن روز که «لَا یَبْقَیْ مِنَ الْاِسْلَامِ اِلَّا اِسْمُهُ وَلَا یَبْقَیْ مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا رَسْمُهُ» نزدیک باشد.



وَمِنْ وَصِيَّتِهِ لِمَعْلِيَّةِ السَّيِّدِ الْأَمْرِ

بِمَا يُعْمَلُ فِي أَمْوَالِهِ، كَتَبَهَا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنْ صِفِّينَ

از وصایا و سفارش‌های امام علی (ع) است
که دربارهٔ اموال (و موقوفاتش) بعد از بازگشت از صفین
مرقوم فرموده است^۱

وصیّت‌نامه در یک نگاه

قسمت عمدهٔ این وصیّت‌نامه همان‌گونه که از لحن آن پیداست در واقع

۱. سند وصیّت‌نامه:

بر حسب آنچه در مصادر نهج‌البلاغه آمده این وصیّت را مرحوم کلینی پیش از شریف رضی در کتاب کافی، ج ۷، باب صدقات النبی ﷺ و فاطمه ؑ و...، ص ۴۹، ح ۷ از عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده (ولی آنچه در کافی موجود است با آنچه در نهج‌البلاغه آمده تفاوت بسیار دارد) و شیخ طوسی رحمته الله بعد از شریف رضی در کتاب تهذیب، ج ۹، باب الوقوف و الصدقات، ص ۱۴۶، ح ۵۵ آن را آورده است. (مصادر نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۳)

از کتاب تمام نهج‌البلاغه چنین استفاده می‌شود که وصیّت‌نامه، بسیار مفصل‌تر از آنچه سید رضی آورده است بوده و در واقع آنچه در نهج‌البلاغه آمده گوشه‌ای از آن وصیّت‌نامه است ولی گوشه‌ای گویا و پرمعنا. (برای آگاهی بیشتر به کتاب تمام نهج‌البلاغه، ص ۹۸۸ مراجعه شود).

وقف نامه است نه وصیت نامه. تنها بخش کوچکی از آن، وصیت است و حاصل آن تعیین متولی وقف، یعنی فرزندان رشید امیر مؤمنان علیه السلام امام حسن علیه السلام و بعد از او امام حسین علیه السلام و نیز بیان مصارف موقوفه و چگونگی تقسیم آن و نیز نحوه اداره نخلستان هاست. از مجموع این وصیت نامه استفاده می شود که امام علیه السلام نخلستان های متعددی در مناطق مختلف داشته که یا از سهمیه غنایم جنگی به دست آمده بود و یا با تلاش و کار و کوشش خود آن حضرت و همه آنها را وقف خاص و در مواردی وقف عام فرمود تا استفاده آن فراگیر باشد.

تنها در بخش آخر وصیت نامه اشاره ای به کنیزان شده که چگونه راه آزادی به روی آنها گشوده شود.

در ضمن از کلام سید رضی در ذیل نامه استفاده می شود که آنچه او به گردآوری آن اهتمام ورزیده بخش هایی است که از نظر فصاحت و بلاغت برجستگی خاصی داشته است.



, °B/2 ù j «½¬°A ½K°B M M a&AkIÀ M½AB/2An
 ز Ü »Bı: B«½/ «½ AM á Ä , «\ °AM\ ° °,&A] AMA
 ½Bı,ö oÄ°M «½Öû« ,ö oÄ°M «½ÑfB aÅ; M v d °A m M
 / nk ½nk A , kÄM½ BıBı , e j ve Vke j v d M ke
 B¬A A , a Å «L° m°ÑX½ a Å ck j ½ -çBü «M ¼A
 ñ wn B mC ,&A] AMAçBü «MAA mMBÜS aÄj
 aÄ m°A aÅçoE / T °Bûoz U , Töd °B-o U , ﷺ &A
 k M ¼AWe o-Yı ½Öû« , ° A aÅñB°A oT ¼A A
 B â nÑ z U Te j oÜ°Am Ñ h»j Aı ½â L A , °
 Ak ° B ° j a Åö çA U °A ½Bı ½¼Bı ½ / Bwoö
 e Bk° RB/¼Bı , è e j ½ Bk° aÅ v -Tı,Ñ½B
 ÖTÄ°Bnoe ,ÿo°B«ÅZouAkç , ÜTÄ ù

ترجمه

این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش
 (موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خشنودی خداوند است تا از این طریق
 او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید.
 سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به طور شایسته (دور از
 اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا)
 انفاق نماید و اگر برای حسن حادثه‌ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد

سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می‌گیرد و همان کاری را که حسن انجام می‌داد، برادرش انجام می‌دهد. پسران فاطمه همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیه السلام) سهم دارند و من سرپرستی آن را به پسران فاطمه واگذاشتم فقط برای خدا و برای تقرب به رسول الله صلی الله علیه و آله و بزرگداشت حرمت او و گرمی داشت پیوند خویشاوندی‌اش.

(بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می‌کند که اصل این اموال را حفظ کند و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق کند و چیزی از نهال‌های تازه رویدۀ نخل‌های این آبادی‌ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود) و هرکدام از کنیزانم که با آنها آمیزش داشته‌ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می‌شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزاد شدگان ملحق می‌شود.

شرح و تفسیر

دستور حساب‌شده‌ای برای سرپرستی موقوفه

همان‌گونه که اشاره شد این وصیت‌نامه عمدتاً وقف‌نامه است و لذا ارکان وقف از جمله واقف، موقوف علیهم، متولی و... در آن یکی پس از دیگری ذکر شده است.

نخست سخن از واقف و هدف اصلی او به میان آمده است، می‌فرماید: «این دستوری است که بنده خدا علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در مورد اموالش (و موقوفاتش) صادر کرده و هدفش جلب خشنودی خداوند است تا از این طریق او را وارد بهشت کند و امنیت و آرامش سرای دیگر را به او عطا فرماید»؛

(هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ، ابْتِغَاءً وَجْهَ اللَّهِ، لِيُؤَلِّجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَيُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَّةَ).

از این عبارت به خوبی استفاده می‌شود که یکی از شرایط وقف که قصد قربت است در این وقف‌نامه مورد توجه قرار گرفته و بلافاصله بعد از ذکر نام واقف به آن اشاره شده است.

تعبیر «امیرالمؤمنین» برای این است که امام علیه السلام نشان دهد این وقف‌نامه در ایام حکومتش تحریر یافته هرچند آن حضرت بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همیشه به عنوان امیر مؤمنان - از سوی آگاهان - شناخته می‌شد.

سپس امام علیه السلام در بخش دیگری از این وصیت‌نامه (وقف‌نامه) که مرحوم سید رضی آن را با تعبیر «منها» جدا ساخته است چهار نکته را بیان می‌کند: در بیان شخص متولی و حق التولیه و مصارف وقف و کسانی که بعد از وفات یا شهادت متولی اول، قائم مقام او می‌شوند می‌فرماید: «سرپرستی این موقوفه بر عهده حسن بن علی است که به‌طور شایسته (دور از اسراف و تبذیر) از درآمد آن مصرف کند و بخش دیگری از آن را (در راه خدا) انفاق نماید و اگر برای حسن حادثه‌ای رخ دهد، و (برادرش) حسین زنده باشد سرپرستی آن را بعد از وی به عهده می‌گیرد و همان کاری را که حسن انجام می‌داد، برادرش انجام می‌دهد؛ (مِنْهَا: فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَا كُلُّ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ، فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنِ حَدَثٌ وَحُسَيْنٌ حَيٌّ، قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَأَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ).

جمله «يَا كُلُّ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ؛ از آن به‌طور شایسته مصرف می‌کند» ممکن است اشاره به حق التولیه باشد و یا اشاره به استفاده از موقوفه به‌عنوان موقوف علیهم؛ ولی احتمال اول با توجه به جمله‌هایی که در آینده می‌آید شایسته‌تر است.

از جمله «وَيُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ» به خوبی استفاده می‌شود که این موقوفه، هم جنبه وقف خاص داشته و هم وقف عام؛ بخشی از آن تعلق به فرزندان آن حضرت داشته و بخشی دیگر به همه نیازمندان و مؤمنان.

جمله «وَأُضِدَّرَهُ مُضِدَّرَهُ» اگر ضمیر «مصدره» به موقوفه برگردد، مفهومش این است که امام حسین علیه السلام نیز همان‌گونه که امام حسن علیه السلام درباره درآمد موقوفه عمل می‌کرد، عمل کند و اگر ضمیر به امام حسن علیه السلام برگردد مفهومش این است که همان روش امام حسن علیه السلام را دنبال کند، گرچه نتیجه هر دو یکی است، ولی از نظر تفسیر عبارت، با هم متفاوت‌اند و در هر حال احتمال اول قوی‌تر به نظر می‌رسد.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام به سراغ شرح بیشتری برای موقوف علیهم می‌رود و می‌فرماید: «پسران فاطمه همان مقدار از این موقوفه سهم دارند که پسران علی (از غیر فاطمه علیه السلام) سهم دارند»؛ (وَإِنَّ لِابْنِي فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ). این جمله دو تفسیر دارد: نخست، همان که اشاره شد که استفاده امام حسن و امام حسین علیه السلام از حق التولیه، مانع استفاده آن‌ها از درآمد آن موقوفه به‌عنوان موقوف علیهم نیست. آن‌ها هم متولی هستند و هم در زمره موقوف علیهم. تفسیر دوم این‌که امتیازی در استفاده از این موقوفه میان هیچ‌یک از فرزندان علی علیه السلام نیست؛ چه آن‌ها که از نسل فاطمه علیه السلام هستند و چه آن‌ها که از همسران دیگر امیر مؤمنان علیه السلام.

امام علیه السلام در این جمله نمی‌فرماید: «فرزندان من از نسل فاطمه» بلکه می‌گوید: «فرزندان فاطمه علیه السلام» و این برای نهایت احترام به مقام شامخ آن حضرت است. امام علیه السلام در ادامه، به بیان این نکته می‌پردازد که چرا تولیت را به فرزندان فاطمه علیه السلام سپرده است نه سایر فرزندان؛ می‌فرماید: «و من سرپرستی آن را به

۱. عبارتی که در روایت کافی به‌جای این روایت آمده، نشان می‌دهد که تفسیر دوم مناسب‌تر است، زیرا در عبارت کافی چنین آمده: «وَإِنْ حَدَّثَ بِحَسَنِ حَدَّثَ وَحُسَيْنٍ حَيٌّ ... وَإِنَّ حُسَيْنًا يَفْعَلُ فِيهِ مِثْلَ الَّذِي أَمَرْتُ بِهِ حَسَنًا» که مفهومش این است که امام حسین علیه السلام همان برنامه‌ای را درمورد موقوفه اجرا می‌کند که امام حسن علیه السلام دستور اجرای آن را داشت (کافی، ج ۷، باب صدقات النبی صلی الله علیه و آله و فاطمه علیه السلام، ص ۵۰، ضمن حدیث ۷).

پسران فاطمه وا گذاشتم فقط برای خدا و برای تقرب به رسول الله ﷺ و بزرگداشت حرمت او و گرمی داشت پیوند خویشاوندی اش»؛ (وَإِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنِي فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ، وَقُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَتَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ، وَتَشْرِيفاً لُوْصَلَاتِهِ).

در واقع امام علیؑ چهار دلیل بر این انتخاب بیان فرموده که همه با هم مرتبط است: جلب خشنودی خدا، تقرب به رسول الله ﷺ، اکرام و احترام او و بزرگداشت پیوند خویشاوندی اش.

به گفته ابن ابی الحدید هنگامی که کارها بعد از پیغمبر اکرم ﷺ به نزدیک ترین افراد شایسته او سپرده شود، پذیرش آن از سوی مردم بهتر خواهد بود، زیرا آنها بهتر از هرکس دیگر از آیین پیغمبر اکرم ﷺ با خبرند و بهتر از هرکس می توانند از آن پاسداری کنند.

ابن ابی الحدید در شرح این سخن می گوید: «در این تعبیر امام علیؑ رمز و اشاره و انتقادی است به کسانی که امر (خلافت) را از اهل بیت رسول الله ﷺ برگرداندند. در حالی که مناسب تر و اولی این بود که ریاست را بعد از او به خاندان پیغمبر اکرم ﷺ برای تقرب به رسول الله ﷺ بسپارند و اجانب را در این کار مقدم نکنند، زیرا هیبت نبوت و رسالت در صورتی که سلطان حاکم بر مردم از بیت نبوت بود بیشتر می شد تا این که حکومت به دست کسانی باشد که از نسب صاحب دعوت دور باشند».^۱

در این جا ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا امام علیؑ متولیان بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام را معین نفرموده است.

پاسخ این است که امام علیؑ آنها را بیان فرموده و در روایاتی که تمام این وصیت نامه در آن آمده است به طور مشروح دیده می شود؛ ولی مرحوم سید

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۹.

رضی که برنامه‌گزینشی در نقل کلمات آن حضرت داشته آن قسمت را حذف کرده است. به‌طور خلاصه امام علیه السلام بعد از امام حسن و امام حسین علیهما السلام نخست تولیت را به سایر فرزندان و اگر در میان آنان فرد مناسبی نبود به مردان دیگری از آل ابی طالب که مورد قبول باشند منتقل می‌کند و در صورتی که در میان آنها هم فرد مورد قبولی برای این کار نبود به سراغ فردی از بنی هاشم می‌رود.^۱

در آخرین بخش از این وقف‌نامه، امام علیه السلام از چگونگی نگهداری و رسیدگی به این موقوفات سخن می‌گوید و دو دستور مهم در این زمینه صادر می‌کند؛ نخست می‌فرماید: «(بنده خدا علی بن ابی طالب) با کسی که این اموال در دست اوست شرط می‌کند که اصل این اموال را حفظ نماید و تنها از میوه و درآمدش در راهی که به او دستور داده شده و راهنمایی گردیده انفاق کند»؛ (وَيَسْتَرْطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرَكَ الْمَالَ عَلَى أَصُولِهِ، وَيُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أَمَرَ بِهِ وَهُدْيَ لَهٗ).

آنچه امام علیه السلام در این جا بیان فرموده قاعده‌ای کلی در همه موقوفه‌هاست که باید اصل آن مال سالم بماند و تنها درآمدش در موارد وقف صرف شود. حتی این تعبیر گاه به‌هنگام اجرای صیغه عقد وقف، گفته می‌شود که «أَنْ لَا يُبَاعَ وَلَا يُوهَبَ» یا در تعریف وقف می‌گویند: «الْوَقْفُ حَبْسُ الْعَيْنِ وَتَسْبِيلُ الثَّمَرَةِ» ولی امام علیه السلام به‌عنوان تأکید آن را بیان فرموده است، مبادا کسانی از موقوف علیهم به این فکر باشند که بخشی از نخلستان را بفروشند و از ثمن آن استفاده کنند.

در دومین دستور می‌فرماید: «و چیزی از نهال‌های تازه‌رویده نخل‌های این آبادی‌ها را نفروشد تا همه این سرزمین زیر پوشش نخل قرار گیرد (و یک پارچه آباد شود)»؛ (وَالَّذِي يَبِيعُ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ وَدِيَّةٍ حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غَرَّاسًا). «وَدِيَّةً» به معنای نهال کوچکی است که از کنار نخل بیرون می‌آید و به تدریج ریشه می‌دواند و قوی‌تر می‌شود تا زمانی که جدا کردن آن میسر باشد، آن‌گاه آن

۱. برای اطلاع بیشتر به کافی، ج ۷، باب صدقات النبی صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام و...، ص ۵۰، ح ۷ مراجعه فرمایید.

را جدا کرده و در جای مناسبی غرس می‌کنند و تعبیر به «أَوْلَادِ نَخِيلٍ» به همین مناسبت است و این کار دو فایده دارد: نخست این‌که فضاهای خالی نخلستان بدین وسیله پر می‌شود و به گفته امام علیه السلام «تُشْكِلُ أَرْضَهَا غِرَاسًا».

این جمله همان‌گونه که مرحوم سید رضی در پایان وصیت‌نامه آن را توضیح داده مفهومی این است که آن‌قدر از نهال‌های جدید نخل استفاده شود و نخلستان پر درخت شود که برای بیننده تشخیص این‌که این همان نخلستان سابق است مشکل گردد.

دوم این‌که اگر نهال‌های کنار نخل را به‌زودی قطع کنند و برای فروش آماده سازند گاهی به خود نخل آسیب می‌رساند، بنابراین لازم است آن را تا زمان معینی حفظ کنند و بعد طبق دستور امام علیه السلام و مطابق مفاد وقف‌نامه آن را در همان نخلستان و در همان سرزمینی که پرورش یافته و از همه‌جا برای رشد و نمو آن مساعدتر است بنشانند.

این دستور نه تنها برای موقوفات امام علیه السلام که برای تمام موقوفات، قابل توجه است، هرچند متأسفانه متولیان سودجو گاه برعکس آن عمل کرده و نخلستان را در معرض آفات قرار می‌دهند، چراکه اگر نخلستان پر نخل نباشد سرما و گرما زودتر به آن آسیب می‌رساند؛ اما هنگامی که تمام زمین نخلستان پر از نخل شود، آفات و آسیب‌های آن کمتر خواهد بود.

این سخن بدان معنا نیست که فاصله‌های معقول در میان درختان نادیده گرفته شود که آن هم سبب تضعیف باغ می‌شود.

در ضمن به این نکته باید توجه کرد که بچه‌های نخل ممکن است جزء منافع محسوب شوند و حرمت بیع وقف شامل آن نگردد؛ ولی با این حال امام علیه السلام می‌فرماید تا زمانی که خود نخلستان، آن را نیاز دارد به خارج از نخلستان نفروشد.

امام علیه السلام در پایان این وصیت‌نامه و بعد از بیان مسائل مربوط به موقوفات به مسائل مربوط به همسران کنیز خود پرداخته و وضع آن‌ها را روشن می‌سازد، به گونه‌ای که بعد از او همه آزاد شوند؛ می‌فرماید: «و هر کدام از کنیزانم که با آن‌ها آمیزش داشته‌ام صاحب فرزند یا باردار است، از سهم ارث فرزندش آزاد می‌شود و اگر فرزندش بمیرد و او زنده باشد، او نیز آزاد است و بند بردگی از گردنش برداشته شده و به آزادشدگان ملحق می‌شود»؛ (وَمَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي - اللَّاتِي أُطُوفُ عَلَيْهِنَّ^۱ - لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ، فَتَمْسُكُ عَلَيَّ وَلَدَهَا وَهِيَ مِنْ حَظِّهِ، فَإِنْ مَاتَ وَلَدَهَا وَهِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ، قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرُّقُّ، وَحَرَّرَهَا الْعِتْقُ).

در آن زمان امام علیه السلام چندین کنیز داشت که حکم همسران آن حضرت را داشتند و فرزندان متعددی از آن‌ها متولد شدند و شاید هدف امام علیه السلام از تکثیر اولاد این بود که آل علی علیه السلام و بنی هاشم فزونی یابند و خطراتی که از سوی دشمنان آن‌ها را تهدید می‌کرد سبب انقراض این نسل شریف نگردد.

به هر حال امام علیه السلام در این بخش از وصیت‌نامه تکلیف کنیزانی را که فرزندی داشتند یا باردار بودند معین کرده و طبق قاعده فقهی معروف که مورد اتفاق همه فقهاست، این‌گونه کنیزان از سهم الارث فرزندشان آزاد می‌شوند و یا به تعبیر دیگر، جزء سهم الارث فرزند قرار می‌گیرند و بلافاصله آزادی شامل حال آن‌ها می‌شود، زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند مالک پدر و مادر خود شود.

ولی درباره کنیزانی که صاحب فرزند نبودند، در این عبارت حکمی ذکر نشده، اما در روایات دیگری در کتاب کافی و جز آن، که در آن‌ها مشروح این وصیت‌نامه آمده، تکلیف آن‌ها نیز مشخص شده است که امام علیه السلام دستور آزادی

۱. تعبیر به «اطوف علیهن» تعبیر کنایی زیبایی است برای آمیزش جنسی، زیرا از طواف یک نوع گردش فهمیده می‌شود که هنگامی که با «علی» همراه باشد همان گردش دورانی است به خصوص این‌که طبق گفته لسان العرب این تعبیر معمولاً در حرکت شبانه به کار می‌رود و اگر مربوط به روز باشد باید با قرینه‌ای همراه گردد.

همه آنها را داده و مرحوم سید رضی به علت تلخیص و گزینش، تنها به این بخش قناعت کرده است.

این نشان می‌دهد که تا چه حد امام علیه السلام به آزادی بردگان و کنیزان اهمیت می‌داده و در طول تاریخ زندگی پربرکتش نیز - طبق بعضی از روایات - هزار برده از دست رنج خود خرید و آزاد کرد (آنکه علیه السلام اَعْتَقَ أَلْفَ نَسَمَةٍ مِنْ كَدِّ يَدِهِ).^۱

برنامه تدریجی اسلام برای آزادی بردگان، مسئله‌ای است بسیار دامنه‌دار که نشان می‌دهد اسلام، اصل را بر آزادی انسان‌ها گذاشته، حتی در جامعه‌ای که تاروپودش با بردگی پیوند داشت؛ ولی برای رسیدن به این هدف برنامه مفصل و درازمدتی چیده بود، زیرا اعلام آزادی فوری همه آنها تنش‌های زیادی ایجاد می‌کرد و حتی سبب بیچارگی و نابودی بسیاری از بردگان می‌شد.^۲

جمله «فَإِنْ مَاتَ وَلَدُهَا» اشاره به این نکته است که تصور نشود اگر کنیزی باردار یا صاحب فرزند بود و فرزندش بعد از مرگ مولی علیه السلام از دنیا رفت، آن کنیز به حالت بردگی بازگشت می‌کند؛ امام علیه السلام می‌فرماید: بردگی از او برداشته شده و آزادی به سراغ او آمده است، یعنی دیگر او قابل بازگشت نیست.

مرحوم سید رضی در پایان این وصیت‌نامه می‌گوید: «قَالَ الشَّرِيفُ: قَوْلُهُ علیه السلام فِي هَذِهِ الْوَصِيَّةِ: «وَأَلَّا يَبِيعَ مِنْ نَخْلِهَا وَدِيَّةً»، الْوَدِيَّةُ: الْفَسِيلَةُ، وَجَمْعُهَا وَدِيٌّ. وَقَوْلُهُ علیه السلام: حَتَّى تُشَكَلَ أَرْضُهَا غِرَاسًا، هُوَ مِنْ أَفْصَحِ الْكَلَامِ، وَالْمُرَادُ بِهِ أَنَّ الْأَرْضَ يَكْتَرُ فِيهَا غِرَاسُ النَّخْلِ حَتَّى يَرَاهَا النَّاطِرُ عَلَى غَيْرِ تِلْكَ الصِّفَةِ الَّتِي عَرَفَهَا بِهَا فَيُشَكِلُ عَلَيْهِ أَمْثُلَهَا وَيَحْسِبُهَا غَيْرُهَا». تعبیر امام علیه السلام به «وَدِيَّة» به معنای نهال نخل است که جمع آن «وَدِي» (بر وزن علی) است.

۱. بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۲، ح ۳.

۲. برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، ج ۲۱، ص ۳۹۸-۴۲۳، ذیل آیات ۴-۶ سوره محمد.

جمله دیگر حضرت که می فرماید: «حَتَّى تُشَكِّلَ أَرْضَهَا غِرَاسًا» از فصیح ترین سخنان است و مفهوم آن این است که آن قدر درختان و نهال های خرما زیاد شود و صحنه نخلستان را بپوشاند که هرکس آن را قبلاً دیده باشد تشخیص آن برای او مشکل شود و گمان کند به سرزمین دیگری گام نهاده است».

نکته ها

۱. پاسخ به دو سؤال

درباره این وصیت نامه چند سؤال مطرح است:

۱. از تعبیر وصیت نامه استفاده می شود که امام علیه السلام اموال قابل ملاحظه ای داشته که آن ها را در زمان حیات خود وقف کرده است، با توجه به زهد فوق العاده آن حضرت، این اموال از کجا به دست آمده بود؟

همان گونه که به اشاره بیان کردیم، امام علیه السلام سه منبع درآمد داشت: یکی غنائم که عاید همه سربازان اسلام می شد و گاه مبلغ قابل توجهی را تشکیل می داد. دوم، خراج اراضی خراجیه که تعلق به عموم مسلمانان داشت، نه فقط جنگجویان، و مقدار آن بعد از فتوحات اسلامی بسیار زیاد بود، سهمی از آن نیز به امام علیه السلام تقدیم می شد. سوم این که امام علیه السلام سالیان دراز به غرس درختان و تربیت نخلستان پرداخت و باغ های متعددی ایجاد کرد سپس آن ها را به صورت وقف خاص و عام درآورد. بخشی را برای فرزندان خود و آل ابی طالب و بنی هاشم و بخشی را به عنوان انفاق فی سبیل الله قرار داد و اگر مالی از آن حضرت به ارث باقی ماند، مقدار کمی بود.

در روایات آمده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز اموال و باغاتی داشت که خلفا به بهانه این که پیغمبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند تمام آن ها را جزء بیت المال قرار دادند.

ابن عبد ربه در استیعاب می‌گوید: «قُتِلَ عَلِيٌّ وَلَا مَالٌ اخْتَجَبَهُ وَلَا دُنْيَا أَصَابَهَا؛
علی علیه السلام به شهادت رسید در حالی که نه مالی اندوخته بود و نه مواهب دنیوی
برای خود فراهم ساخته بود».^۱

ابن ابی الحدید نیز از بعضی خرده‌گیران نقل می‌کند که بر امیر مؤمنان علی علیه السلام
خرده گرفته‌اند و گفته‌اند: ابوبکر از دنیا رفت و دینار و درهمی از خود به یادگار
نگذاشت؛ ولی هنگامی که علی علیه السلام چشم از دنیا پوشید، نخلستان‌های بسیاری از
خود به یادگار گذاشت. سپس در پاسخ آن می‌نویسد: همه می‌دانند که علی علیه السلام
چشمه‌های متعددی با زحمت خود در شهر مدینه، یَنبُوع و سُویعه احداث کرد
و به وسیله آن زمین‌های مواتی را آباد ساخت. سپس همه آن‌ها را از ملک خود خارج
و وقف مسلمین کرد و از دنیا نرفت در حالی که چیزی از آن‌ها در ملکش باشد. آن
حضرت چیزی از مال، کم یا زیاد برای فرزندانش به ارث نگذاشت مگر چند غلام
و کنیز (که دستور آزادی آن‌ها را داده بود) و هفتصد درهم از سهم او از بیت‌المال که
برای به دست آوردن خادمی برای خانواده‌اش ذخیره کرده بود.^۲

۲. سؤال دیگر این‌که چگونه امام علیه السلام می‌فرماید: حسن را متولی وقف ساختم
و اگر حسن چشم از جهان ببوشد و حسین زنده باشد، او جانشین برادر خود
خواهد شد. مگر امام علیه السلام از طریق علم غیب نمی‌دانست که شهادت امام
حسین علیه السلام سال‌ها بعد از شهادت امام حسن علیه السلام خواهد بود؟

پاسخ این سؤال و سؤالات فراوان دیگری از این قبیل یک جمله است و آن
این‌که امامان علیهم السلام در کارهای عادی خود بر علم عادی تکیه می‌کردند که از
مجاری معمولی حاصل می‌شود، نه علم غیب؛ همان‌گونه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز
در مسائل مربوط به زندگی خود و یارانش بر علم حاصله از مجاری عادی تکیه
می‌کرد و از علم غیب جز در موارد استثنایی استفاده نمی‌فرمود.

۱. استیعاب، ج ۳، ص ۱۱۲۶.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۴۶.

۲. اهمیت وقف در اسلام

اهتمام امیر مؤمنان علی علیه السلام به امر وقف و پیشگام بودن در این کار خیر به خوبی نشان می‌دهد که این مسئله ارزش فوق‌العاده‌ای در اسلام دارد. گرچه وقف را اسلام ابداع نکرد و قبل از اسلام نیز در مذاهب دیگر اوقاف بسیاری وجود داشت ولی اسلام اهمیت خاصی برای آن قائل شد و تحت عنوان صدقات جاریه بر آن تأکید کرد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم که از کنار باغستانی عبور می‌کرد، مردی را دید که مشغول غرس درختی است، به او فرمود: می‌خواهی غرسی بهتر از این را به تو یادآوری کنم؟ سپس اذکار مهمی را به او تعلیم فرمود. آن مرد عرض کرد: ای رسول خدا من تو را گواه می‌گیرم که تمام این باغ برای بر فقهای مسلمین از اهل صفة وقف کردم. در این جا این آیات شریفه نازل شد: «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى»^۱. به این ترتیب، وقف به عنوان یک سنت حسنه اسلامی مورد تأیید قرار گرفت.

در بعضی از روایات از جابر ابن عبدالله نقل شده که تمام صحابه که اموالی داشتند، وقفی از خود به یادگار گذاشتند.

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «خَيْرٌ مَا يُخْلَفُهُ الرَّجُلُ بَعْدَهُ ثَلَاثَةٌ: وَلَدٌ بَارٌّ يَسْتَعْفِرُ لَهُ وَسُنَّةٌ خَيْرٌ يُقْتَدَى بِهَا وَصَدَقَةٌ تَجْرِي مِنْ بَعْدِهِ؛ بهترین چیزی که انسان بعد از خود به یادگار می‌گذارد سه چیز است: فرزند نیکوکاری که برای انسان استغفار کند و سنت نیکی که مردم در آن به او اقتدا نمایند و صدقه‌ای که بعد از او جریان داشته باشد»^۳.

۱. لیل، آیات ۵-۷.

۲. امالی صدوق، ص ۲۰۲، ح ۱۶.

۳. وسائل الشیعه، ج ۱۳، کتاب الوقوف و الصدقات، باب استحبابها، ص ۲۹۴، ح ۱۰.

احادیث در این زمینه فراوان است و باید توجه داشت که یکی از طرق پیشگیری از تکاثر و ثروت‌اندوزی، گسترش دادن سنت وقف است که اموال را از چنگ افراد معدودی بیرون می‌آورد و منافع آن را در اختیار نیازمندان قرار می‌دهد.

وَمِنْ وَصِيَّتِهِ لِمَعْلِيَةَ السَّلَامِ

كَانَ يَكْتُبُهَا لِمَنْ يَسْتَعْمِلُهُ عَلَى الصَّدَقَاتِ
 قَالَ الشَّرِيفُ: وَإِنَّمَا ذَكَرْنَا هُنَا جَمَلًا لِيُعْلَمَ بِهَا أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يُقِيمُ عِمَادَ
 الْحَقِّ، وَيَشْرَعُ أَمْثَلَةَ الْعَدْلِ، فِي صَغِيرِ الْأُمُورِ وَكَبِيرِهَا وَدَقِيقِهَا وَجَلِيلِهَا.

از وصایا و سفارش های امام عَلَيْهِ السَّلَامُ است

که آن را برای مأموران جمع آوری زکات مرقوم می داشت
 مرحوم شریف رضی می گوید: ما بخشی از این نامه را در این جا آوردیم تا
 معلوم گردد، امام عَلَيْهِ السَّلَامُ همواره ارکان حق را به پا می داشت و فرمان به عدل
 می داد؛ در کارهای کوچک و بزرگ، پرارزش یا کم ارزش^۱

۱. سند وصیت نامه:

این نامه را مرحوم کلینی در باب «ادب المصدق» از کتاب الزکاة در کتاب کافی، ج ۳، ص ۵۳۶، ح ۱، به سند معتبر نقل کرده است و شیخ الطائفة شیخ طوسی نیز در باب «الزیادات فی الزکاة»، تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۹۶، ح ۸ آن را با همان سند از کلینی آورده است. نویسنده کتاب الغارات (ابراهیم تقفی)، ج ۱، ص ۱۲۶ نیز آن را به سند خود از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل کرده است. صاحب کتاب مصادر نهج البلاغه می گوید: این وصیت نامه در میان علما و دانشمندان قبل از سید رضی معروف بوده است و از جمله کسانی که وی به آن اشاره می کند مرحوم شیخ مفید در مقنعه، ص ۲۵۵ است. سپس اضافه می کند: (کسانی بعد از سید رضی)

بخش اول

صفحه ۳۱۱

$\frac{1}{4}pE U B^{\wedge}v \frac{1}{2} \text{Å} oU , \circ o\{ ke \&A \ddot{U} \text{a} \ddot{O} \text{a} \rangle A$
 $\text{a} \text{Å} S \frac{1}{k} \dot{c} \text{AB} \ddot{u} , \circ B \frac{1}{2} \ddot{u} \&A \ddot{O} e \text{ ; } \frac{1}{2} \text{X} \text{A} \langle \frac{1}{2} / \text{mi} \text{BU} , \text{B} \text{n} \text{B} \text{ } \text{a} \text{Å}$
 $\langle v \circ \text{BM} \text{ } \text{ü} \frac{1}{2} \text{A} \text{Y} , \text{UB} \text{A} \circ \text{B} \text{U} / \text{A} \circ \hat{o} \text{ ; } \frac{1}{2} - \text{M} \text{q} \text{B} \text{ü} \text{d} \circ \text{A}$
 $\text{:ñ} \ddot{U} \text{U} \text{Y} , \circ \text{d} \text{T} \text{N} \text{E} \text{kh} \text{U} , \text{a} \text{Å} \text{ } \text{v} \text{T} \text{i} \langle \text{M} \ddot{U} \text{E} \text{ ; n} \text{B} \circ \text{A}$
 $\ddot{u} \&A \ddot{O} e \langle \frac{1}{2} \text{mi} , \text{T} \text{i} \text{ } \text{a} \text{i} \&A \circ \text{ } \text{A} \langle \text{a} \text{wn} \text{A} \& \text{A} \text{j} \text{B} \text{L} \text{Å}$
 $, \text{:Ñ} \text{B} \text{n} \text{B} \dot{c} \frac{1}{4} \text{B} \text{i} \circ \text{ } \text{A} \text{j} \text{T} \text{i} \ddot{O} e \text{ ; } \frac{1}{2} \circ \text{A} \text{A} \ddot{u} \& \text{Ñ} \ddot{u} , \circ \text{A} \text{A}$
 $\text{A} \text{k} \text{Å} \text{U} \text{A} \hat{u} \text{h} \text{U} / \text{A} \circ \hat{o} \text{ ; } \frac{1}{2} \ddot{A} \text{ } \ddot{O} \text{a} \rangle \text{B} \ddot{A} \text{ } \frac{1}{2} \circ \ddot{A} \text{A} \text{A} , \ddot{A} \text{A} \circ \text{U} \ddot{u}$
 $/ \acute{e} \ddot{u} \text{AK} \text{l} \text{ ; } \frac{1}{2} \text{B} \text{Å} \text{B} / \text{m} \text{h} \ddot{u} \ddot{U} \circ \text{U} \text{A} \hat{u} \text{v} \ddot{A} \text{U}$

بخش دوم

صفحه ۳۲۱

$\text{B} \text{q} \text{k} \text{U} \ddot{u} \text{Ñ} \text{M} \text{A} \{ \text{B} \frac{1}{2} \circ \frac{1}{4} \text{B} \frac{1}{4} \text{B} \text{i} , \acute{e} \ddot{u} \text{AK} \text{l} \text{ ; } \frac{1}{2} \text{B} \text{Å} \text{B} / \text{m} \text{h} \ddot{u}$
 $\text{a} \text{Å} \text{a} \text{ } \text{v} \text{T} \text{i} \text{ñ} \text{ } \text{i} \text{j} \text{B} \text{ } \text{a} \text{Å} \text{Ñ} \text{i} \text{k} \text{U} \ddot{u} \text{B} \text{T} \text{U} \text{A} \text{B} \text{i} , \circ \text{B} \circ \text{X} \text{A} \text{ } \frac{1}{4} \text{B} \text{i} , \text{ } \text{B} \text{M} \text{A}$
 $, \text{B} \ddot{u} \text{B} \text{I} \text{e} \text{B} \text{ } \frac{1}{4} \text{A} \text{v} \text{U} , \text{B} \langle \text{Å} \text{q} \hat{u} \text{U} \text{ } - \text{M} / \text{o} \hat{u} \langle \text{U} / \text{M} \circ \text{Å}$
 $\text{Y} \text{n} \text{E} \text{i} \text{A} \text{B} \text{ } \circ \text{ ; } \hat{a} \text{o} \ddot{A} \text{U} \ddot{u} \text{n} \text{E} \text{i} \text{A} \text{A} \text{B} \text{i} , \text{o} \text{i} \text{Y} \text{i} \text{Å} \text{k} \text{ñ} \text{B} \text{ } \circ \text{Å} \text{k} \text{A}$
 $\text{ñ} \text{A} \text{U} \ddot{u} / \text{n} \text{E} \text{i} \text{A} \text{B} \text{ } \circ \text{ ; } \hat{a} \text{o} \ddot{A} \text{U} \ddot{u} \text{n} \text{E} \text{i} \text{A} \text{A} \text{B} \text{i} , \text{o} \text{i} \text{Y} \text{ ; } \text{Å} \text{k} \text{ } \dot{c} \text{E} \text{Å} \text{k} \text{A}$
 $\frac{1}{4} \text{B} \ddot{u} / \langle \frac{1}{2} \&A \ddot{O} e \ddot{u} \text{I} \text{c} \text{B} \text{ ; } \circ \text{E} \ddot{u} \&A \ddot{O} \text{d} \circ \ddot{u} \text{B} \ddot{u} \text{B} \frac{1}{2} \ddot{U} \text{L} \text{E} \text{ } \text{mf}$
 $\ddot{O} \text{e} \text{mi} \text{BU} \text{E} \text{AS} \ddot{A} \text{ } \text{m} \text{ } \text{Å} \text{X} \hat{a} \langle \text{AY} \text{B} \text{ } \hat{a} \text{ } \text{q} \text{A} \text{Y} , \text{ } \text{c} \text{B} \text{i} \circ \text{B} \text{I} \text{w} \text{A}$
 $\text{R} \text{A} , \text{w} \text{ } \text{a} \frac{1}{2} \text{ } \text{n} \text{v} \frac{1}{2} \text{ } \frac{1}{6} \text{ } \text{A} \text{j} \text{Å} \frac{1}{2} \text{mi} \text{BU} / \circ \text{E} \ddot{u} \& \text{A}$
 $\text{a} \text{E} \text{ ; } - \text{v} \text{ } \circ \text{A} \text{B} \text{M} \text{B} \ddot{U} \text{A} , \langle \text{k} \text{M} \ddot{O} \text{X} \text{ ; } \frac{1}{2} \text{A} \text{B} \text{ } \text{a} \text{Å} \text{ ; } \langle \text{B} \text{U} , \text{n} \text{A} \text{Å}$
 $\text{o} \hat{o} , \text{B} \hat{e} \hat{u} \text{e} \text{B} \langle \text{A} \text{B} \ddot{U} \text{ } \{ \text{B} \text{d} \text{B} \text{ } \text{A} \text{B} \text{M} \text{ñ} \text{f} \text{U} , \langle \text{M} \text{ } - \text{v} \text{ } \ddot{U} \ddot{u} \circ \text{ } \text{A}$
 $/ \text{K} \text{Å} \text{E} \frac{1}{2} \text{K} \text{Å} \text{E} \frac{1}{2} , \hat{o} \text{d} \text{ } \frac{1}{2} \hat{o} \langle \text{Å} \frac{1}{2}$

→ مانند این ادریس در سرائر، ج ۱، ص ۳۶۵ آن را از مقنعه نقل کرده و زمخشری نیز در ربیع الابرار، ج ۳، ص ۳۹۵، ج ۳۴ آن را با تفاوت‌های مختصری ذکر کرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۶).

صفحة ٣٢٧

بخش سوم

a Te j -v -° AB-MBÜA, «kMÖXj ½ AB Äj «U
o ô ,Bèûe B«A BÜ{ Bd B ABMñf U , «M-v Üù ° A
k« Äi -T]AB½B Ank eA YKÄT½ KÄ½ ,ò d \ ½ ò «Ä½
j M d A Äq Ä Bù « ½Bmi AABù, M&Ao½AWe o »
;BMfnBk \ ;Bk° M q oé ùB«L°o - ,Ba ùj MCB
½E° ,Kô °A a Ä ùo ° ,B« M q ùBUEA j M k Ä°
Ç n AS L»j ÄBMkÄ ,nkÄÄ½ M-UB/Bjn ° ,i °B°AK Ü°M
,JBz Ä AöBä «°A«ÄB a -° ,REÄB°A ùBe o ° ,ÿoä°ÄA] A
a ÄB-v Ü°,RA \ ½ REÄT/ò ô ,RBÜ½BkM&A½BUBU E
B ½A k{ o°J oÇA , o] èÄA q ½B ﷺ L «w &AJBTf
/&A

وصیّت نامه در یک نگاه

این وصیّت نامه که امام علیه السلام همواره به دست عاملان جمع آوری زکات می داد، مشتمل بر نکات بسیار دقیق و ظریف و حساب شده ای است که ادب اسلامی و نهایت رعایت عدالت را درباره همه مسلمانان و فراتر از آن، حتی درباره حیوانات نشان می دهد.

در بخش اول این نامه، به مأموران جمع آوری زکات توصیه می کند که با قصد قربت و نیت خالصانه و تقوای الهی حرکت کنند و هرگز به تهدید و تخویف متوسّل نشوند و بیش از حق الهی را از کسی نگیرند.

در بخش دوم، به نکات ظریف و دقیقی در مورد نخستین برخورد با مردمی که زکات در اموال آنهاست، اشاره می کند که آمیخته با نهایت لطف و محبت و ادب است.

در بخش سوم، چگونگی جدا کردن حق الله از اموال مردم از طریق قرعه را شرح می دهد تا هیچ گونه اجحافی به کسی در این قسمت نشود.

در بخش چهارم، درباره خوش رفتاری با چهارپایانی که به عنوان زکات گرفته می شوند دستورات متعددی می دهد که برتر و بالاتر از حقوقی است که مدعیان حمایت از حیوانات اظهار می کنند.

مرحوم کلینی بعد از آن که این نامه را از امام صادق علیه السلام از علی علیه السلام نقل می کند می افزاید: امام صادق علیه السلام در این جا گریست و به راوی که برید بن معاویه بود فرمود: ای برید! به خدا سوگند که همه حرمت ها (بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله) بر باد رفت و عمل به کتاب الله و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله به فراموشی سپرده شد و بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام، هیچ حقی در میان مردم برپا نشد.

جالب این که نویسنده مصادر بعد از ذکر این بخش از کلام امام صادق علیه السلام می گوید: به خداوند متعال سوگند یاد می کنم که پیش از این که به روایت مرحوم

کلینی در کافی درباره گریه امام صادق علیه السلام هنگام ذکر این روایت، دست یابم، بارها به هنگام مطالعه این نامه اشک ریختم.^۱

بخش اول

انْطَلِقْ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَلَا تُرَوِّعَنَّ مُسْلِمًا
وَلَا تَجْتَازَنَّ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ، فَإِذَا
قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَأَنْزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أُنْبِيَائَهُمْ، ثُمَّ امْضِ
إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ، وَلَا تُخْذِجَ
بِالنَّجِيَّةِ لَهُمْ، ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أُرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَائِفَتُهُ،
لَا خُذْ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقِّ
فَتُؤَدُّوهُ إِلَى وَلِيِّهِ فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَإِنْ أُنْعِمَ لَكَ مِنْعِمٌ
فَانْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَيِّفَهُ أَوْ تُوْعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ أَوْ تُرَهِّقَهُ فَخُذْ مَا
أَعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ

ترجمه

(تو ای مأمور جمع آوری زکات) با تقوا و احساس مسئولیت در برابر خداوند یکتا و بی‌همتا حرکت کن و در مسیر خود هیچ مسلمانی را نترسان و از سرزمین او در حالی که از تو ناخشنود باشد، نگذر و بیش از حق خداوند در اموالش را از وی نگیر. هنگامی که وارد آبادی قبيله شدی در کنار سرچشمه یا چاه آب فرود آی، بی آن‌که داخل خانه‌های آن‌ها شوی سپس با آرامش و وقار به سوی آنان برو تا در میان آن‌ها قرارگیری. به آن‌ها سلام کن و از اظهار محبت و تحیت چیزی فروگذار ننما و بعد از سلام و تحیت به آن‌ها می‌گویی: ای بندگان خدا! ولی خدا و خلیفه‌اش مرا به سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموالتان است از شما بگیرم، آیا در اموال شما حقی برای خدا وجود دارد که به و لیش بدهید؟ اگر کسی

(از آن‌ها) گفت: نه (چیزی به اموال تعلق نمی‌گیرد) دیگر به او مراجعه نکن و اگر کسی گفت: آری، همراهش برو بی آن‌که او را بترسانی یا تهدید کنی یا کار او را مشکل سازی یا بر او سخت‌گیری نمایی.

شرح و تفسیر

اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی

امام علیه السلام در این نامه نخست دستوری کلی و جامع در عبارات کوتاهی به گردآورندگان زکات می‌دهد، سپس وارد جزئیات می‌شود که این خود یکی از روش‌های پسندیده فصاحت و بلاغت است، می‌فرماید: «با تقوا و احساس مسئولیت در برابر خداوند یکتا و بی‌همتا حرکت کن و در مسیر خود هیچ مسلمانی را نترسان و از سرزمین او در حالی که از تو ناخشنود باشد، نگذر و بیش از حق خداوند در اموالش را از وی نگیر»؛ (انْطَلِقْ عَلٰی تَقْوٰی اللّٰهِ وَخَدَهٗ لَا شَرِيْكَ لَهٗ، وَلَا تُرَوِّعَنَّ^۱ مُسْلِمًا وَلَا تَجْتَازَنَّ^۲ عَلَيْهِ كَارِهًا، وَلَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ أَكْثَرَ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ فِي مَالِهِ).

امام علیه السلام در این عبارت، افزون بر دستور به تقوا سه مطلب مهم را یادآور می‌شود: نخست این‌که مأمور جمع‌آوری زکات نباید مردم را بترساند و با خشونت رفتار کند، زیرا در گذشته مأموران اخذ مالیات هنگامی که وارد منطقه‌ای می‌شدند، مردم از ترس این‌که مبالغ سنگینی از آن‌ها بخواهند که در طاقت آن‌ها نباشد، در وحشت فرو می‌رفتند؛ ولی هنگامی که بنا بر ارفاق باشد، نه تنها نمی‌ترسند بلکه از آن‌ها استقبال می‌کنند.

۱. «لا تروعن» از ریشه «روع» بر وزن «قول» به معنای ترساندن گرفته شده، بعضی از علما نیز گفته‌اند که «روع» ممکن است به معنای شدت ترساندن باشد.

۲. «تجتازن» از ریشه «اجتياز» به معنای عبور کردن گرفته شده است.

در دستور دوم می فرماید: نه تنها نباید آن‌ها را بترسانی، بلکه نباید از حضور تو ناخشنود باشند، باید تو را مأمور از طرف امیری بخشنده و مهربان، جواد و کریم بدانند و حضورت را گرامی دارند.

در جمله سوم پیش از آن که بفرماید: حق خدا را به طور کامل بگیر، می فرماید: بیش از حق خداوند از آن‌ها نگیر، و این تأکید بر نهایت تقوا و پرهیز از گرفتن بی دلیل اموال مردم است.

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از این دستور کلی وارد جزئیات می شود و تمام مسیر گردآوری کنندگان زکات و کیفیت برخورد آن‌ها را با مردمی که حقوق الهی در اموالشان است به طرز جالبی شرح می دهد، می فرماید: «و هنگامی که وارد آبادی قبیله شدی در کنار سرچشمه یا چاه آب فرود آی بی آن که داخل خانه‌های آن‌ها شوی»؛ (فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ^۱ فَأَنْزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَبْيَاتَهُمْ).

اشاره به این که نباید خود را بر مردم تحمیل کنی، زیرا ممکن است وضع مساعدی نداشته باشند که از میهمان پذیرایی کنند درحالی که طبیعت آن‌ها پذیرایی از میهمان است و یا این که نخواهند از نزدیک از وضع مالی آن‌ها باخبر شوی و یا این که اگر بر شخصی وارد شوی دیگران ناراحت شوند که چرا نماینده امام علیه السلام به نزد آن‌ها نیامده و یا صاحب خانه توقع امتیازی داشته باشد. به همین دلیل امام علیه السلام دستور می دهد که در کنار چشمه یا چاه آب توقف کند چراکه عبور همه به آن جا می افتد و درواقع مرکزی است که برای همه آشناست و ظاهراً مأمور جمع‌آوری صدقه به تنهایی این راه را طی نمی کرد بلکه نفراتی را به عنوان کمک با خود می برد و خیمه و خرگاهی به همراه داشتند که آن را در کنار چشمه یا چاه آب برپا می کردند و در آن جا ساکن می شدند.

۱. «حی» گاه به معنای موجود زنده می آید و گاه به معنای قبیله، چراکه مجموع قبیله به منزله انسان واحد زنده‌ای شمرده می شود و در استعمالات امروز به معنای منطقه مسکونی نیز به کار می رود.

آن‌گاه می‌افزاید: «سپس با آرامش و وقار به‌سوی آنان برو تا در میان آن‌ها قرارگیری. به آن‌ها سلام کن و از اظهار محبت و تحیت چیزی فروگذار منما؛ (ثُمَّ امْضِ إِلَيْهِمْ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ؛ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتُسَلِّمَ عَلَيْهِمْ، وَلَا تُخْذِجَ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ).

به‌یقین، با آرامش و وقار به‌سوی آن‌ها رفتن و سلام و تحیت کامل داشتن سبب آرامش آنان می‌گردد و مردم از آمدن چنین مأمورانی وحشت و ناراحتی به خود راه نمی‌دهند.

این دستورات برای خنثی کردن ذهنیتی است که در گذشته در زمان پادشاهان و امرای ظالم معمول بوده که مأموران خشن را برای گرفتن مالیات و خراج می‌گماردند و مردم وجود آن‌ها را شبیه بلاهای آسمانی تصور می‌کردند.

با توجه به این‌که «لا تُخْذِجَ» از ریشه «خداج» (بر وزن علاج) در اصل به‌معنای جنینی است که ناقص یا قبل از موعد متولد می‌شود و سپس به هر امر ناقصی گفته شده، استفاده می‌شود که امام علیه السلام تأکید دارد نماینده او در تحیت و خوش آمد گفتن هیچ کوتاهی ای نکند و مانند بسیاری از مأموران و نمایندگان حکومت‌ها که از موضع برتر با مردم سخن می‌گویند و حتی از پاسخ سلام هم ابا دارند، با آنان رفتار نکند و به تعبیر دیگر، برخورد او با توده مردم، برخورد دو دوست پر محبت باشد.

آن‌گاه امام علیه السلام انگشت روی جزئیات مربوط به طرز مطالبه زکات گذاشته و آن را به‌صورت جالبی شرح می‌دهد.

نخست می‌فرماید: «و بعد از سلام و تحیت به آن‌ها می‌گویی: ای بندگان خدا! ولی خدا و خلیفه‌اش مرا به‌سوی شما فرستاده تا حق خدا را که در اموالتان است از شما بگیرم. آیا در اموال شما حقی برای خدا وجود دارد که به ویش بدهید؟»؛ (ثُمَّ تَقُولُ: عِبَادَ اللَّهِ، أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ، لِأَخَذَ مِنْكُمْ حَقَّ اللَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ، فَهَلْ لِلَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ مِنْ حَقٍّ فَتَوَدُّوهُ إِلَيَّ وَلِيَّهِ).

قابل توجه است که در این عبارت روی سه چیز تکیه شده است: یکی این که مردم بندگان خدا هستند. دوم این که جمع آوری کننده زکات فرستاده ولی الله و خلیفه الله است. سوم این که آنچه می خواهد بگیرد حق الله است که در اموال آنها وجود دارد.

این تعبیرات قلب هر شنونده ای را نرم می کند و او را برای ادای زکات آماده می سازد و تأثیر روانی آن تا حدی است که با عشق و علاقه و شوق زکات را تحویل می دهد. پیش خود فکر می کند که نماینده ولی الله آمده و مرا بنده خدا خوانده و از من چیزی جز حق خدا نمی خواهد.

جمله «فَهَلْ لَّهِ فِي أَمْوَالِكُمْ» به اضافه جمله هایی که بعد از آن می آید به یکی از مترقی ترین روش های اخذ مالیات که گاه در بعضی از مناطق، در دنیای امروز روی آن تکیه می شود اشاره می کند و آن، اعتماد کردن به خود مردم است؛ یعنی آنها را امین و راستگو و درستکار شناختن و از خودشان درباره زکات اموالشان توضیح خواستن. تجربه نشان داده است که این گونه اعتمادسازی اثر مهمی دارد. برعکس اگر مردم را دروغ گو و خائن فرض کنند و مانند برخورد یک طلبکار با یک بدهکار مرموز و نادرست، با آنها برخورد نمایند، سبب می شود که آنها اموال خود را مخفی سازند و تا آن جا که ممکن است از پرداختن مالیات اسلامی فرار کنند و به تعبیر امروز برای خودشان دو دفتر درست کنند: دفتری برای حساب و کتاب واقعی اموال و دفتری برای مأموران مالیات.

این نکته نیز قابل توجه است که در عصر ما و در کشور ما در سال های اخیر این روش از سوی مأموران جمع آوری مالیات آزمایش شد و نتیجه آن افزایش حجم مالیات بر درآمدها بود.

در روش سنتی ما در مسأله خمس نیز دقیقاً مطلب همین گونه است که مردم باایمان با انگیزه های الهی به سراغ علمای دینی می روند و اموال خود را دقیقاً

صورت برداری کرده به آن‌ها ارائه می‌دهند تا خمس آن‌ها را تعیین کنند بدون آن‌که اجبار و فشاری در کار باشد.

البته آنچه گفته شد اصلی عمومی درباره همه کسانی است که اموالشان مشمول حکم زکات است، ولی ممکن است در این میان استثنائاتی نیز وجود داشته باشد که بعضی از زورمندان در برابر حکومت اسلامی بایستند و آشکارا با پرداختن زکات مخالفت کنند، و حکومت با آن‌ها برخورد کند و حق الله را به زور از آن‌ها بستاند تا سبب جرأت بعضی دیگر نشود. ولی همان‌گونه که گفتیم این یک استثناست.

امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «اگر کسی (از آن‌ها) گفت: نه (چیزی به اموال من تعلق نمی‌گیرد) دیگر به او مراجعه نکن و اگر کسی گفت: آری، همراهش برو بی آن‌که او را بترسانی یا تهدید کنی یا کار او را مشکل سازی یا بر او سخت‌گیری نمایی»؛ (فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: لَا، فَلَا تُرَاجِعْهُ، وَإِنْ أَنْعَمَ لَكَ مُنْعِمٌ فَأَنْطَلِقْ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخِيفَهُ أَوْ تُوعِدَهُ أَوْ تُعَسِّفَهُ^۲ أَوْ تُرَهِّقَهُ^۳).

جالب این‌که امام علیه السلام نهایت لطف و محبت را درباره کسی که اظهار می‌کند زکاتی در اموال او وجود دارد به خرج داده و در چهار جمله بسیار کوتاه، چهار دستور به مأمور گردآوری زکات می‌دهد: نخست این‌که نباید او را بترساند که مثلاً اگر زکاتت را به‌طور کامل ندهی مجازات خواهی شد. دوم: با تهدید چیزی از او نگیرد. سوم: در گرفتن زکات مشکلی برای او فراهم نسازد و چهارم این‌که بر او

۱. «أَنْعَمَ» از ریشه «انعام» گاه به معنای بخشیدن نعمتی است و گاه به معنای گفتن نعم (آری). در جمله بالا معنای اخیر اراده شده است به قرینه جمله ما قبل «فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ لَا».

۲. «تُعَسِّفَ» از ریشه «عسف» بر وزن «کسب» در اصل به معنای بیراهه رفتن است سپس به ظلم و ستم که آن نیز مصداق بیراهه رفتن است اطلاق شده است.

۳. «تُرَهِّقَ» از ریشه «ارهاق» از ریشه «رهِقَ» بر وزن «شَفِقَ» در اصل به معنای پوشاندن یا پوشاندن چیزی با قهر و غلبه است و در بسیاری از موارد معنای سخت‌گیری را می‌دهد. در جمله بالا همین معنا اراده شده است.

سخت‌گیری نکند، یعنی درست مانند یک شریک مهربان و بزرگواری و باگذشت با او رفتار کند. حال که او اعتراف به وجود حق‌الله در اموالش کرده، این حق‌شناسی‌اش را محترم بشمار و ادب و انسانیت را با ادب و انسانیت پاسخ بگو.

نکته

آداب گردآوری زکات و حقوق بیت‌المال

آنچه در توصیه‌ی امام علیه السلام آمده گوشه‌ای از دستورات اسلام در مورد وظایف جمع‌آوری کنندگان زکات و اموال بیت‌المال و چگونگی برخورد با صاحبان اموال است.

قرآن مجید به‌عنوان پایه‌گذار این مطلب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور می‌دهد که از اموال آن‌ها زکات بگیر، زکاتی که آن‌ها را پاک و پاکیزه می‌کند و سپس دستور می‌دهد که بعد از گرفتن زکات بر آن‌ها درود بفرست و برای آن‌ها دعا کن که مایه آرامش آن‌هاست: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ»^۱.

در این زمینه در منابع حدیث نیز روایات متعددی وارد شده که جزئیات بیشتری را بیان می‌کند؛ مرحوم علامه مجلسی در بابی تحت عنوان «ادب المصدق» احادیث متعددی در ده صفحه (صفحه ۸۰ تا ۹۰) ذکر می‌کند.

از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله نَهَى أَنْ يُخْلَفَ النَّاسُ عَلَى صَدَقَاتِهِمْ وَقَالَ هُمْ فِيهَا مَأْمُونُونَ يَعْنِي أَنَّهُ مَنْ أَنْكَرَ أَنْ يَكُونَ لَهُ مَالٌ تَجِبُ فِيهِ زَكَاةٌ وَلَمْ يُوْجَدْ ظَاهِرًا عِنْدَهُ لَمْ يُسْتَخْلَفْ؛ مردم را برای زکاتی که بر عهده دارند قسم ندهید، هرچه می‌گویند بپذیرید، زیرا آن‌ها

مورد اعتمادند و اگر کسی انکار کرد که مال واجب الزکاتی دارد و یقین به کذب او نبود، باید پذیرفت.^۱

در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام نقل می‌کند که به یکی از یارانش هنگامی که او را برای گردآوری زکات مأمور ساخت، دستورهای مفصلی داد، از جمله این که «أَنْ يَتَلَقَّاهُمْ بِبَسِطِ الْوَجْهِ وَلَيْنِ الْجَانِبِ وَأَمْرَهُ أَنْ يَلْزَمَ التَّوَاضُعَ وَيَجْتَنِبَ التَّكْبُرَ؛ با چهره گشاده و نرمش و تواضع با مردم برخورد کند و از تکبر پرهیزد».^۲

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است که می‌فرمود: «وَإِذَا كَانَ الْجَدْبُ أُخْرُوا حَتَّى يُخْصَبُوا؛ در خشکسالی، گرفتن زکات را به تأخیر بیندازید تا خشکسالی برطرف شود».^۳

مرحوم شیخ حر عاملی نیز در کتاب وسائل الشیعه جلد ۶ در کتاب الزکاة، باب ۱۴ احادیث متعددی در این زمینه آورده است و مجموع این احادیث نشان می‌دهد که اسلام از به کار گرفتن هرگونه خشونت به هنگام جمع‌آوری مالیات اسلامی نهی کرده و نهایت ارفاق را به مشمولین زکات لازم می‌شمرد و به تعبیر دیگر، پرداخت زکات را تبدیل به مسئله‌ای انسانی و اخلاقی کرده که افراد باایمان در آن پیشگام می‌شوند و از برکات معنوی و مادی آن بهره می‌گیرند؛ نه به صورت گرفتن بدهی از یک بدهکار نافرمان و متخلف.

البته ممکن است این‌گونه برخورد محبت‌آمیز ضایعاتی داشته باشد و بعضی افراد از آن سوء استفاده کنند و حقوق مالی خود را نپردازند، ولی تجربه نشان داده که برکات مادی و معنوی آن بیشتر از ضایعات آن است به خصوص که می‌دانیم

۱. بحارالانوار، ج ۹۳، ص ۸۵، ح ۷.

۲. همان.

۳. همان.

پرداختن زکات و مانند آن در اسلام نوعی عبادت است و در عبادت قصد قربت لازم است و این قصد هنگامی حاصل می‌شود که انسان با میل و اختیار و علاقه خود به سراغ آن برود.

مرحوم کلینی نیز در جلد سوم کافی در بابی تحت عنوان «ادب المصدق» هشت روایت در این زمینه آورده است که رحمت، رأفت و ادب اسلامی را در آن مثال می‌زند؛ از جمله هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام فردی از طایفه بنی ثقیف را به عنوان فرماندار برای بخشی از آبادی‌های اطراف کوفه انتخاب کرد، در حضور مردم به او دستور داد: در جمع‌آوری خراج، کوتاهی نکن و حتی یک درهم از آن را ترک ننما. سپس به او فرمود: هنگامی که خواستی به منطقه مأموریت خود بروی نزد من آی. آن شخص می‌گوید: هنگامی که نزد حضرت رفتم فرمود: آنچه را درباره خراج به تو گفتم برای حفظ ظاهر بود. اکنون به تو می‌گویم: «إِيَّاكَ أَنْ تَضْرِبَ مُسْلِمًا أَوْ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا فِي دِرْهَمِ خَرَجٍ أَوْ تَبِيعَ دَابَّةَ عَمَلٍ فِي دِرْهَمٍ فَإِنَّمَا أَمْرُنَا أَنْ نَأْخُذَ مِنْهُمْ الْعَفْوُ؛ مبادا مسلمان یا یهودی یا نصرانی را برای یک درهم خراج مضروب سازی یا چهارپایان مورد نیازشان را از آن‌ها بگیری، زیرا به ما دستور داده شده است که (خراج و زکات را) از اضافات بگیریم».^۱

۱. کافی، ج ۳، باب ادب المصدق، ص ۵۴۰، ح ۸.

بخش دوم

فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ، فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ أَوْ إِبِلٌ
فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ أَكْثَرَهَا لَهُ، فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ
مَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَزِيفٍ بِهِ وَلَا تُدْفِرَنَّ بِهِمَةَ وَلَا تُفْرِعَنَّهَا، وَلَا تُسَوِّانَنَّ
صَاحِبَهَا فِيهَا، وَاضْءَعِ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرَهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ
لِمَا اخْتَارَهُ ثُمَّ اضْءَعِ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرَهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تُعْرِضَنَّ
لِمَا اخْتَارَهُ فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءً لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛
فَأَقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ فَإِنْ اسْتَقَالَكَ فَأَقِلَّهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ
الَّذِي صَنَعْتَ أَوَّلًا حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا
وَلَا هَرَمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً، وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ، وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا
إِلَّا مَنْ تَثِقَ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُوَصِّلَهُ إِلَى وَلِيِّهِمْ
فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَأَمِينًا حَفِيظًا، غَيْرَ
مُعْتَبِفٍ وَلَا مُجْحَفِفٍ، وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُنْعَبِدٍ

ترجمه

آنچه از زکات طلا و نقره (یا قیمت زکات غلات) می‌دهد بپذیر (و با او
درباره کم و زیاد آن گفت‌وگو نکن، او به تو اعتماد کرده تو هم به او اعتماد کن)
و اگر گوسفند و گاو و شتری دارد بدون اذن او داخل نشو، زیرا بیشتر آن‌ها از آن
اوست. آن‌گاه که داخل شدی همچون شخص مسلط و سخت‌گیر با او رفتار
نکن، چهارپایی را فراری نده و ناراحت نساز و صاحبش را درباره آن ناراحت
نکن. (به‌هنگام گرفتن حق بیت‌المال) حیوانات را به دو بخش تقسیم کن سپس

صاحب مال را مخیر ساز که یک قسمت را انتخاب کند و بعد از انتخاب، متعرض آنچه او انتخاب کرده نشود؛ سپس باقی مانده را نیز به دو بخش تقسیم کن و باز او را مخیر نما (تا یکی را انتخاب کند) و هرگاه یکی را انتخاب کرد باز متعرض آنچه او انتخاب کرده نشود و همچنان این تقسیم را ادامه می دهی (و صاحب مال را مخیر می سازی تا یکی را انتخاب کرده کنار بگذارد) تا آن جا که باقی مانده به اندازه (زکات و) حق خداوند در مال او شود، آن گاه حق خدا را از او بگیر و اگر صاحب مال پشیمان شد و از تو تقاضا کرد که تقسیم را تجدید کنی، تقاضای او را بپذیر و آن دو دسته را با هم بار دیگر مخلوط کن سپس همان گونه که در بار اول انجام دادی، تقسیم را تکرار کن تا حق خدا را از مال او دریافت نمایی، ولی هرگز حیوان مسن و فرتوت و دست و پاشکسته و بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر.

شرح و تفسیر

نهایت احترام به خواسته های زکات دهندگان

آن گاه می افزاید: «از زکات طلا و نقره (درهم و دینار و یا قیمت زکات غلات) هرچه می دهد بپذیر (و با او درباره کم و زیاد آن گفت و گو نکن، او به تو اعتماد کرده تو هم به او اعتماد کن)»؛ (فَخُذْ مَا أُعْطَاكَ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ فِضَّةٍ).
 «و اگر گوسفند و گاو و شتری دارد بدون اذن او داخل نشو، زیرا بیشتر آن ها از آن اوست»؛ (فَإِنْ كَانَ لَهُ مَاشِيَةٌ^۱ أَوْ إِبِلٌ فَلَا تَدْخُلْهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ فَإِنَّ أَكْثَرَهَا لَهُ).
 سپس می افزاید: «آن گاه که داخل شدی همچون شخص مسلط و سخت گیر با

۱. «ماشیه» در اصل به معنای راه رونده از ریشه «مشی» است. سپس به چهارپایان اعم از شتر، گاو و گوسفند اطلاق می شود؛ اما غالباً به گوسفندان گفته می شود و جمع آن مواشی است و در عبارت بالا منظور گاو و گوسفند است به قرینه ذکر ابل (شتر) بعد از آن.

او رفتار نکن، چهارپایی را فراری نده و ناراحت نساز و صاحبش را درباره آن ناراحت نکن؛ (فَإِذَا أَتَيْتَهَا فَلَا تَدْخُلْ عَلَيْهَا دُخُولَ مُتَسَلِّطٍ عَلَيْهِ وَلَا عَنِيفٍ بِهِ، وَلَا تُنْفِرَنَّ بِهِيمَةً وَلَا تُفْرِعَنَّهَا^۱، وَلَا تَسْوَأَنَّ صَاحِبَهَا فِيهَا).

منظور از این جمله آن است که احترام مالکان اموال را در مورد اموالشان حفظ کن، سرزده وارد آغل گوسفندان یا شتران نشو و مانند افراد طلبکار و زورگو چیزی را مطالبه نکن، حتی با چهارپایان نیز مدارا نما؛ حرکت یا صدایی که باعث وحشت آنها شود انجام مده، چراکه هم این حیوانات و هم صاحب آنها ممکن است ناراحت شوند. و این نهایت محبت و ادبی است که امام علیه السلام به آن توصیه می‌کند که حتی حقوق حیوانات نیز به‌هنگام جمع‌آوری زکات رعایت شود، چه رسد به حقوق و احترام انسان‌ها.

آن‌گاه برای این‌که تقسیم عادلانه باشد و در انتخاب گوسفند یا شتر زکات نگرانی برای صاحبان اموال پیدا نشود و در انتخاب، اجحاف و ظلمی به مالک و بیت‌المال نگردد، دستور به قرعه‌کشی می‌دهد و هنگام قرعه‌کشی انتخاب را به صاحب مال وامی‌گذارد، می‌فرماید: «(به‌هنگام گرفتن حق بیت‌المال) حیوانات را به دو بخش تقسیم کن سپس صاحب مال را مخیر کن که یک قسمت را برگزیند و بعد از انتخاب، متعرض آنچه او انتخاب کرده نشو. سپس باقی‌مانده را نیز به دو بخش تقسیم کن و باز او را مخیر نما (تا یکی را انتخاب کند) و هرگاه یکی را برگزید در این انتخاب نیز متعرض آنچه برگزیده نشو و همچنان این تقسیم را ادامه می‌دهی (و صاحب مال را مخیر می‌سازی یکی را انتخاب کرده کنار بگذارد) تا آن‌جا که باقی‌مانده به اندازه (زکات و) حق خداوند در مال او شود

۱. «عنیف» به‌معنای خشن و سخت‌گیر است از ریشه «عنف» بر وزن «قفل» گرفته شده است.

۲. «لا تفزعن» از ریشه «فزع» به‌معنای ترسیدن و به وحشت افتادن گرفته شده و هنگامی که به باب افعال برود به‌معنای ترساندن و به وحشت انداختن است.

آن‌گاه حق خدا را از او بگیر؛ (وَاصْدَعْ^۱ الْمَالَ صَدْعَيْنِ ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. ثُمَّ اصْدَعْ الْبَاقِيَ صَدْعَيْنِ، ثُمَّ خَيْرُهُ، فَإِذَا اخْتَارَ فَلَا تَعْرِضَنَّ لِمَا اخْتَارَهُ. فَلَا تَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَبْقَى مَا فِيهِ وَفَاءٌ لِحَقِّ اللَّهِ فِي مَالِهِ؛ فَأَقْبِضْ حَقَّ اللَّهِ مِنْهُ).

آن‌گاه امام علیه السلام می‌افزاید: «و اگر صاحب مال پشیمان شد و از تو تقاضا کرد که تقسیم را تجدید کنی، تقاضای او را بپذیر و آن دو دسته را بار دیگر با هم مخلوط کن سپس همان‌گونه که در بار اول انجام دادی، تقسیم را تکرار کن تا حق خدا را در مال او دریافت نمایی»؛ (فَإِنْ اسْتَقَالَكَ^۲ فَأَقِلَّهُ، ثُمَّ اخْلِطْهُمَا ثُمَّ اصْنَعْ مِثْلَ الَّذِي صَنَعْتَ أَوْلاً حَتَّى تَأْخُذَ حَقَّ اللَّهِ فِي مَالِهِ).

در این جا دو نکته حائز اهمیت است: نخست این که مفهوم جمله‌های مذکور این نیست که به‌هنگام تقسیم کردن، خوب‌ها را در یک بخش قرار بدهند و متوسط‌ها را در بخش دیگر، آن‌گاه مالک را مخیر سازند که یکی از آن دو بخش را انتخاب کند، زیرا اولاً معمولاً گوسفندان یا شتران در شرایط عادی مخلوط هستند و به‌هنگام تقسیم، طبعاً بخشی از خوب در یک طرف و بخشی در طرف دیگر قرار می‌گیرد. ثانیاً این کار نوعی قرعه‌کشی است و در مفهوم قرعه‌کشی این جمله نهفته است که باید تقسیمی نسبتاً عادلانه صورت گیرد و بعد یکی از دو بخش را به‌وسیله قرعه یا انتخاب شخصی جدا کنند.

نکته دیگر این که می‌دانیم که در زکات شتر، سن و سال آن‌ها در مقدار زکات تأثیر دارد و مثل زکات گوسفند نیست، بنابراین یا باید مسأله سن و سال در این

۱. «اصدع» از ریشه «صدع» بر وزن «صبر» به معنای شکافتن و جدا ساختن گرفته شده و این واژه (صدع) به‌صورت اسم مصدری و به معنای بخش جدا شده از چیزی آمده است.

۲. «استقال» از ریشه «استقالة» به معنای طلب فسخ کردن و به هم زدن قراردادی یا توافقی است و ریشه اصلی آن قیلولة است که به معنای خواب نیمروز یا استراحت در نیمروز است. از آن جا که وقتی انسان از قراردادی پشیمان می‌شود اگر آن را به هم زند و فسخ کنند مایه راحتی او می‌گردد، اقاله به آن اطلاق شده و مطالبه آن استقاله است.

تقسیم کردن رعایت گردد و یا بگوییم که این نوع تقسیم ناظر به مسأله زکات گوسفند و گاو است.

در ضمن از مجموع این کلام، این مطلب استفاده می‌شود که در پرداخت زکات هم می‌توان قیمت را محاسبه کرد (به قرینه تعبیر ذهب و فضه که در آغاز این کلام آمد، زیرا فقط سخن از زکات درهم و دینار نیست، بلکه منظور مطلق زکات است) و هم می‌توان از عین مالی که زکات به آن تعلق گرفته پرداخت.

این نکته قابل توجه است که در روایات اسلامی و کلمات فقها حیوانات ممتاز، مانند گوسفند پرواری و شترهای پرارزش و حیوان باردار و حیوانات نر که برای بارور ساختن حیوانات ماده از آنها استفاده می‌شود، استثنا شده‌اند؛ یعنی مأمور جمع‌آوری زکات برای جلب محبت صاحبان این اموال، نخبه‌ها را به خودشان واگذار می‌کند تا زکات را با طیب خاطر بپردازند.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام دستور می‌دهد که پنج نوع از حیواناتی که به نحوی ناقص و کم‌ارزش هستند به عنوان زکات انتخاب نشود؛ می‌فرماید: «هرگز حیوان مسن و فرتوت و دست‌وپاشکسته و بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر»؛ (وَلَا تَأْخُذَنَّ عَوْدًا وَلَا هَرِمَةً وَلَا مَكْسُورَةً وَلَا مَهْلُوسَةً^۲، وَلَا ذَاتَ عَوَارٍ^۳).

با توجه به این‌که «عَوْدٌ» و «هَرِمٌ» هر دو به معنای حیوان پیر است، به نظر

۱. به جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۱۶۰ مراجعه شود.

۲. «مهلوسه» از ریشه «هَلَسٌ» بر وزن «غبار» و «هَلَسٌ» بر وزن «درس» به معنای بیماری سل است، بنابراین «مهلوس» همان حیوان مبتلا به این بیماری است ولی گاه این واژه به معنای هرگونه بیماری به کار می‌رود. بعضی از ارباب لغت نیز هلاس را به معنای بیماری‌هایی که سبب لاغری می‌شود گرفته‌اند و از آن جایی که بیماری سل شخص مبتلا را کاملاً لاغر می‌کند، در مورد این بیماری به کار رفته است.

۳. «عوار» از ریشه «عار» و «عور» بر وزن «غور» گرفته شده و به معنای عیب است و از آن جاکه آشکار ساختن آلت جنسی مایه عیب است به آن «عوره» اطلاق شده است این واژه در مورد خانه بی حفاظ و لباس معیوب نیز به کار می‌رود.

می‌رسد «عود» حیوانی است که سنی از آن گذشته و «هرم» به معنای پیر و فرتوت است، یعنی چیزی فراتر از حیوان مسن.

«مهلوسه» گاه به معنای حیوان مبتلا به بیماری سل و گاه به معنای هرگونه حیوان بیمار تفسیر شده است و مناسب، معنای دوم است و حیوان «ذات عوار» به معنای حیوانی است که عیب و نقصی دارد؛ مثلاً فاقد چشم یا گوش یا مانند آن است.

شایان ذکر است که فقها گفته‌اند: منظور از این دستور آن است که اگر تمام نصاب، سالم باشد نمی‌تواند حیوان ناسالمی را از جایی دیگر بیاورد و به عنوان زکات پردازد، ولی اگر تمام نصاب، حیوان بیمار و معیوب است، مانعی ندارد زکات را از همان پردازد و نیز اگر قسمتی معیوب و قسمتی سالم است، زکات به نسبت از سالم و معیوب گرفته می‌شود و این نشانه رعایت عدالت اسلامی در مسائل مربوط به بحث زکات است.^۱

گفتنی است که اسلام از یک سو دستور می‌دهد حیوانات معیوب، پیر و فرتوت و بیمار را به عنوان زکات نپذیرید، زیرا ارزش زکات را به عنوان یک عبادت پایین می‌آورد و مطابق آیه **﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾**^۲، انسان هرگز به حقیقت نیکوکاری و قرب الی الله نمی‌رسد مگر این که از آنچه دوست دارد در راه خدا انفاق کند؛ و از سویی دیگر دستور می‌دهد اموال نخبه و گران قیمت را در اختیار صاحب قیمت بگذارید و به عنوان زکات نگیرید، زیرا بسیاری از مردم از این کار ناراحت می‌شوند: **﴿إِنْ يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبَخَّلُوا وَيُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ﴾**؛ «چراکه هرگاه اموال شما را طلب کند و بر آن تأکید نماید، بخل می‌ورزید؛ و کینه و خشم شما را آشکار می‌سازد».^۳ و به این ترتیب تعادل را در مسأله ادای زکات کاملاً رعایت کرده است.

۱. به جواهرالکلام، ج ۱۵، ص ۱۳۵ مراجعه شود.

۲. آل عمران، آیه ۹۲.

۳. محمد، آیه ۳۷.

بخش سوم

وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يُؤْصَلَ إِلَىٰ وَلِيِّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ، وَلَا تُوَكَّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَأَمِينًا حَفِيظًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ وَلَا مُجْحِفٍ، وَلَا مُلْغِبٍ وَلَا مُتَعَبِدٍ ثُمَّ احْذَرِ الْيَنَاءَ مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نُصَيْرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ إِلَيْهِ إِلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةِ بَيْنٍ فَصِيلِهَا، وَلَا يَمُصِرْ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا؛ وَلَا يَجْهَدْنَهَا رُكُوبًا؛ وَلْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا، وَلْيُرْفَهُ عَلَى الْأَلَاغِبِ، وَلْيَسْتَأْنِ بِالذَّقِبِ الظَّالِعِ، وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ، وَلَا يَعْدِلْ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَىٰ جَوَادِّ الطَّرْقِ، وَلْيُرَوِّحْهَا فِي السَّاعَاتِ، وَلْيُمَهِّلْهَا عِنْدَ النَّطَافِ وَالْأَعْشَابِ، حَتَّىٰ تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا مُنْقِيَاتٍ، غَيْرَ مُتَعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ، لِنَقْسِمَهَا عَلَىٰ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ ﷺ I فَإِنَّ ذَلِكَ أَعْظَمُ لِأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُسُودِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

ترجمه

آن‌ها (حیوانات زکات) را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و دربارهٔ اموال مسلمین دلسوزتر است مسپار تا آن را (سالم) به ولی مسلمین برساند و او در میان مسلمانان تقسیم کند. تنها کسانی را مأمور این کار کن که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ باشند، سخت‌گیر و اجحاف‌گر نباشند، حیوانات را خسته نکنند و به زحمت نیندازند، سپس آنچه را که نزد تو جمع شده بی‌درنگ به‌سوی ما روانه کن تا آن را در مصارفی که خداوند امر فرموده صرف کنیم و هنگامی که امین تو آن‌ها را در اختیار گرفت به او سفارش کن که میان شتر ماده

و نوزادش جدایی نیفکند و شیر آن را چنان ندوشد که به بچه‌اش زیان وارد شود و در سوار شدن بر شتران، آن‌ها را به زحمت نیفکند و عدالت را در این امر در میان آن‌ها رعایت کند (گاه بر این سوار شود و گاه بر دیگری) و نیز حال شتر خسته و یا زخمی را که سواری دادن برایش مشکل است رعایت کند و با حیوانی که سُم او ساییده یا لنگ شده مدارا نماید.

امین تو باید هنگامی که در اثنای راه به غدیرهای آب می‌رسد، آن‌ها را سیراب کند و از کناره‌های جادهٔ علف‌دار به درون جاده‌های خشک و بی‌گیاه منحرف نسازد و ساعاتی به آن حیوانات استراحت دهد و چون به آب و علفزار می‌رسد به آن‌ها مهلت دهد (تا به اندازهٔ کافی آب بنوشند و از علف‌ها تغذیه کنند) تا هنگامی که نزد ما می‌آیند به اذن خدا فربه و سرحال باشند نه خسته و کوفته؛ و هدف نهایی این است که آن‌ها را مطابق دستور خداوند و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله (در میان نیازمندان) تقسیم کنیم (بی‌آن‌که منافع شخصی در آن وجود داشته باشد). (و بدان که) عمل به این برنامه پاداش تو را بیشتر و هدایت تو را افزون‌تر خواهد کرد؛ **إن شاء الله.**

شرح و تفسیر

رأفت اسلامی حتی دربارهٔ حیوانات

در بخش گذشته، امام علیه السلام دستورات لازم را دربارهٔ چگونگی اخذ زکات از کسانی که زکات بر آن‌ها واجب است بیان فرمود. در این بخش از نامه، سخن دربارهٔ چگونگی حفظ این اموال و طرز رفتار با حیواناتی است که به‌عنوان زکات پرداخت شده‌اند.

نخست امام علیه السلام صفات کسانی را که مأمور انتقال زکات به سوی بیت‌المال می‌شوند، بیان می‌کند و چندین ویژگی برای آن‌ها برمی‌شمرد. در نخستین

و دومین صفت می‌فرماید: «آن‌ها را به غیر از کسی که به دینش اطمینان داری و دربارهٔ اموال مسلمین دلسوز است، مسپار تا آن را (سالم) به ولی مسلمین برساند و او در میان مسلمانان تقسیم کند»؛ (وَلَا تَأْمَنَنَّ عَلَيْهَا إِلَّا مَنْ تَثِقُ بِدِينِهِ، رَافِقًا بِمَالِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّىٰ يُوَصَّلَهُ إِلَيَّ وَلِيَّهِمْ فَيَقْسِمَهُ بَيْنَهُمْ).

بنابراین، مهم‌ترین شرط در این‌گونه مسائل، امانت و وثاقت، و شرط دوم، رفق، مدارا و دلسوزی است و اگر این دو شرط در متصدیان بیت‌المال و خزانه‌داران کشورهای اسلامی رعایت شود به یقین مشکلی در امور مالی پیدا نخواهد شد؛ نه خیانتی رخ می‌دهد و نه حیف و میل و افراط و تفریطی.

سپس در ادامهٔ این سخن، هشت وصف دیگر برای مأموران انتقال این اموال و چوپان‌ها بیان کرده، می‌فرماید: «تنها کسانی را مأمور این کار کن که خیرخواه و مهربان و امین و حافظ باشند، سخت‌گیر و اجحاف‌گر نباشند، حیوانات را خسته نکنند و به زحمت نیندازند»؛ (وَلَا تُؤَكِّلْ بِهَا إِلَّا نَاصِحًا شَفِيقًا وَأَمِينًا حَفِيفًا، غَيْرَ مُعْنِفٍ^۱ وَلَا مُجْحِفٍ^۲، وَلَا مُلْغِبٍ^۳ وَلَا مُتْعِبٍ^۴).

به یقین این اوصاف هشت‌گانه ارتباط نزدیک با یکدیگر دارند؛ چوپانی که ناصح و شفیق است قطعاً حیوانات را خسته نمی‌کند و تند نمی‌راند، زیرا هم حیوانات به زحمت می‌افتند که برخلاف عدل اسلامی است و هم وزن آن‌ها کم می‌شود و یا بیمار می‌گردند که به زیان مصرف‌کنندگان است.

۱. «مُعْنِفٌ» از ریشهٔ «عَنَفٌ» بر وزن «فَعَلَ» به معنای گرفتن چیزی با شدت و قساوت است.

۲. «مُجْحِفٌ» از ریشهٔ «اجحاف» از ریشهٔ «جحف» بر وزن «حرف» به معنای اصرار بر ضرر زدن به کسی است.

۳. «مُلْغِبٌ» از ریشهٔ «لغوب» به معنای خسته شدن و خستگی گرفته شده و هنگامی که به باب افعال می‌رود به معنای خسته کردن است.

۴. «مُتْعِبٌ» این واژه که از ریشهٔ «تعب» به معنای خستگی گرفته شده، هنگامی که باب افعال برود مفهوم آن خسته کردن است، با «ملغب» قریب‌المعناست؛ ولی بعضی گفته‌اند: «لغوب» به معنای تعب و زحمت روحی است در حالی که تعب رنج جسمانی را نیز شامل می‌شود.

قابل توجه این که این دستورات را امام علیه السلام هنگامی بیان فرمود که در میان دانشمندان جهان نه از حقوق حیوانات سخنی بود و نه از حقوق بشر؛ ولی اسلام به عنوان آیینی مملو از برنامه‌های اخلاقی، حرمت حیوانات و حقوق آن‌ها را نیز فراموش نکرده و مشمول محبت و رأفت ساخته است (توضیح بیشتری در این زمینه در بحث نکات خواهد آمد).

آن‌گاه در دستور دیگری می‌فرماید: «سپس آنچه را که نزد تو جمع شده بی‌درنگ به سوی ما روانه کن تا آن را در مصارفی که خداوند امر فرموده صرف کنیم»؛ (ثُمَّ اخْذُوا إِلَيْنَا مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ نُصَيِّرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ بِهِ).

این دستور به دو دلیل داده شده است: نخست این که ممکن است نیازمندیانی به صورت فوق‌العاده در انتظار کمک‌های بیت‌المال باشند که اگر حق آن‌ها زودتر برسد، مشکلاتشان حل خواهد شد و دیگر این که تأخیر در رساندن این اموال، آفاتی به دنبال دارد و برای نجات از آن آفات باید تعجیل کرد و اموال زکات را به ولی امر مسلمین رسانید.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه از این جمله احکام فقهی متعددی استفاده کرده‌اند: نخست این که نقل زکات از شهری به شهر دیگر جایز است؛ دوم این که مأموران جمع‌آوری زکات حق ندارند خودسرانه آن‌ها را تقسیم کنند، و سوم این که زکات باید به دست ولی امر مسلمین برسد و زیر نظر او تقسیم گردد.

بدیهی است که این دستور مربوط به مناطق نزدیک به مرکز حکومت امام علیه السلام است و اما مناطق دور دست که انتقال مال زکات به غیر از صورت نقدی عملاً امکان‌پذیر نیست حکم دیگری دارد و آن این که نمایندگان امام علیه السلام می‌توانند آن را در مرکز نمایندگی خود جمع‌آوری و تقسیم کنند.

۱. «أَحْذَرُ» از ریشه «حذر» بر وزن «حرف» به معنای به سرعت حرکت کردن و نیز به معنای پایین آوردن چیزی از بلندی است و در این جا معنای اول مراد است؛ یعنی حیوانات زکات را که جمع‌آوری کردی به سرعت نزد ما بیاور تا به اهلش برسانیم.

آن‌گاه امام علیه السلام درباره کیفیت نقل حیوانات زکوی، به نماینده خود دستورات ده گانه دقیق و ظریفی می‌دهد، در شش دستور اول می‌فرماید: «هنگامی که امین تو آن‌ها را در اختیار گرفت به او سفارش کن که میان شتر ماده و نوزادش جدایی نیفکند و شیر آن را چنان ندوشد که به بچه‌اش زیان وارد شود و در سوار شدن بر شتران، آن‌ها را به زحمت نیفکند و عدالت را در این امر در میان آن‌ها رعایت کند (گاه بر این سوار شود و گاه بر دیگری) و نیز حال شتر خسته و یا زخمی را که سواری دادن برایش مشکل است رعایت کند و با حیوانی که سم او ساییده یا لنگ شده مدارا نماید»؛ (فَإِذَا أَخَذَهَا أَمِينُكَ فَأَوْعِزْ^۱ إِلَيْهِ^۱ أَلَّا يَحُولَ بَيْنَ نَاقَةٍ وَبَيْنَ فَصِيلِهَا^۲، وَلَا يَمْصُرْ^۳ لَبَنَهَا فَيَضُرَّ ذَلِكَ بَوْلِدَهَا؛ وَلَا يَجْهَدَنَّهَا رُكُوبًا، وَلْيَعْدِلْ بَيْنَ صَوَاحِبَاتِهَا فِي ذَلِكَ وَبَيْنَهَا، وَلْيُرْفِهْ عَلَى اللَّأْغِبِ، وَلْيَسْتَأْنِ^۴ بِالنَّقَبِ^۵ وَالظَّالِعِ^۶).

این‌ها دستوراتی است که امام علیه السلام برای مراعات حال حیوانات زکوی بیان فرموده که هم جنبه انسانی و اخلاقی دارد و هم نشان می‌دهد که اسلام حتی مراعات حال حیوانات را نیز لازم می‌شمرد؛ حیواناتی که زیان برای سخن گفتن ندارند و قادر به دفاع از خویشان نیستند.

آن‌گاه در ادامه این سخن چند دستور دیگر می‌دهد، می‌فرماید: «امین تو باید

۱. «أَوْعِزْ» از ریشه «وعز» بر وزن «وعظ» به معنای پیشنهاد کردن و سفارش نمودن کاری به دیگری است.

۲. «فصیل» به معنای بچه شتری است که از شیر باز گرفته شده و از ریشه «فصل» به معنای جدایی است؛ ولی با توجه به این‌که امام علیه السلام بعد از این جمله دستور می‌دهد که تمام شیر ناقة را ندوشند تا بچه او هم بهره‌ای نداشته باشد، استفاده می‌شود که منظور از فصیل در این جا بچه شتری است که در آستانه از شیر باز گرفتن است و هنوز از شیر باز گرفته نشده (به تعبیر ادبا مجاز به علاقة اول و مشارفت است).

۳. «لا يَمْصُرْ» از ریشه «مصر» بر وزن «نصر» به معنای دوشیدن شیر به طور کامل است.

۴. «يَسْتَأْنِ» از ریشه «أنى» بر وزن «امر» به معنای مهلت دادن گرفته شده و هنگامی که به باب استفعال برود، به معنای انتظار کشیدن و مدارا کردن است.

۵. «نَقَب» به معنای شتری است که کف پای او ساییده شده است (و به زحمت راه می‌رود).

۶. «ظَالِع» از ریشه «ظلع» بر وزن «زوع» به معنای لنگیدن گرفته شده است.

هنگامی که در اثنای راه به غدیرهای آب می‌رسد، آن‌ها را سیراب کند و از کناره‌های جادهٔ علف‌دار به درون جاده‌های خشک و بی‌گیاه منحرف نسازد و ساعتی به آن حیوانات استراحت دهد و چون به آب و علفزار می‌رسد به آن‌ها مهلت دهد (تا به اندازهٔ کافی آب بنوشند و از علف‌ها تغذیه کنند) تا هنگامی که نزد ما می‌آیند به اذن خدا فربه و سرحال باشند نه خسته و کوفته؛ (وَلْيُورِدْهَا مَا تَمُرُّ بِهِ مِنَ الْعُدْرِ^۱، وَلَا يَعْدِلُ بِهَا عَنْ نَبْتِ الْأَرْضِ إِلَى جَوَادِّ^۲ الطُّرُقِ، وَيُورِدْهَا فِي السَّاعَاتِ وَيُيْمِهْلِهَا عِنْدَ النَّطَافِ^۳ وَالْأَعْشَابِ^۴، حَتَّى تَأْتِيَنَا بِإِذْنِ اللَّهِ بُدْنًا^۵ مُنْقِيَاتٍ^۶، غَيْرِ مُتْعَبَاتٍ وَلَا مَجْهُودَاتٍ).

در این چهار دستور اخیر، امام علیه السلام بیشتر به آب و علف این حیوانات نظر دارد. هدف آن است که این‌ها تشنگی نکشند، گرسنه نشوند، در مسیر راه به اندازهٔ کافی آب بنوشند و در کنار جاده‌ها که غالباً علف وجود دارد، تغذیه کنند. این دستورات افزون بر این که جنبهٔ اخلاقی و انسانی دارد، به نفع بیت‌المال و نیازمندی است که از حقوق بیت‌المال بهره می‌گیرند؛ لذا در آخر این عبارات فرمود: باید چنان کنند که این حیوانات، سالم و سرحال و چاق و فربه به نزد ما آیند. در پایان این نامه، به هدف نهایی اشاره کرده، می‌فرماید: «هدف این است که آن‌ها را مطابق دستور خداوند و سنت پیغمبرش صلی الله علیه و آله (در میان نیازمندان) تقسیم کنیم (بی آن‌که منافع شخصی در آن وجود داشته باشد)؛ (لِنُقْسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ صلی الله علیه و آله).

۱. «عُدْر» جمع «عُدیر» به معنای برکهٔ آب است.

۲. «جَوَادِّ» جمع «جاده» به معنای راه وسیع است.

۳. «نَطَافِ» جمع «نطفه» به معنای آب زلال است.

۴. «الْأَعْشَابِ» جمع «عُشْب» بر وزن «قفل» به معنای گیاهان سبز است.

۵. «بُدْنِ» جمع «بادن» به معنای حیوان چاق و فربه است.

۶. «مُنْقِيَاتٍ» جمع «مُنْقِيَة» به معنای حیوانی است که چربی فراوان داشته باشد.

آن‌گاه اضافه می‌کند: «عمل به این برنامه پاداش تو را بیشتر و هدایت تو را افزون تر خواهد کرد؛ إن شاء الله»؛ (فَإِنَّ ذَلِكَ أَكْبَرُ لِأَجْرِكَ، وَأَقْرَبُ لِرُشْدِكَ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ).

نکته‌ها

۱. تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان

امام علیه السلام در این نامه نورانی سه بار بر این مطلب تأکید فرموده که اموال زکات بعد از جمع‌آوری باید در میان نیازمندان تقسیم شود. حضرت تعبیر به «مَالُ الْمُسْلِمِينَ» کرده، در یک جا می‌فرماید: «فَيَقْسِمُهُ بَيْنَهُمْ» و در جای دیگر می‌فرماید: «نُصِيْرُهُ حَيْثُ أَمَرَ اللَّهُ» و در پایان نامه نیز می‌فرماید: «نَقَسِمَهَا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ». این تکرار، هرچند به گفته ابن ابی الحدید در ابتدا مخالف بلاغت به نظر می‌رسد، ولی با توجه به این که خاطرات زمان عثمان که بیت‌المال در میان افراد خاصی تقسیم می‌شد و نیازمندان محروم می‌ماندند و همان سبب فتنه و آشوب بر علیه او شد، در خاطره‌ها باقی مانده بود، امام علیه السلام برای اطمینان بخشیدن به مردم در یک نامه سه بار این نکته را تکرار می‌کند که هدف ما این است که مال مسلمین را در میان آن‌ها تقسیم کنیم و نیازمندان را به حقوقشان برسانیم.

۲. حمایت از حیوانات در اسلام

روش و سنت مردم جهان از قدیم‌الایام بر این بود که برای حیواناتی که از آن‌ها استفاده می‌کردند، احترام قائل بودند و اصولی را درباره آن‌ها رعایت می‌کردند، که در بعضی از موارد به صورت افراطی درمی‌آمد و شکل پرستش به خود می‌گرفت، همان‌گونه که امروز در میان جمعی از هندوها نیز دیده می‌شود؛ تا این که در این اواخر به مدافعان از حیوانات، شکل جمعیت دادند و اصول

و مقرراتی قائل شدند که اگر کسانی از آن تخلف کنند مورد اعتراض قرار می‌گیرند، هرچند این موضوع مانند سایر موضوعاتی که مربوط به حقوق بشر یا حمایت از زندانیان و کودکان و امثال آنهاست در بسیاری از موارد رنگ سیاسی به خود گرفته و تبدیل به چماقی برای کوبیدن بر سر مخالفان شده است؛ گاه هزاران انسان بی‌گناه را می‌کشند و در سال، میلیاردها دلار سلاح کشتار جمعی صادر می‌کنند و صدای کسی بلند نمی‌شود، اما اگر یک یا چند حیوان مورد آزار قرار گیرند فریادشان بلند می‌شود.

ولی اسلام حد اعتدال را از آغاز در این مسئله رعایت کرده و سفارش‌های اکید و دقیق و ظریفی درباره حیوانات نموده که هر انسان منصفی را به تحسین وامی‌دارد. در کتب روایی ما، احادیث فراوانی در این باره وارد شده است؛ از جمله در ابواب مربوط به حج، به تناسب استفاده از حیوانات به عنوان مرکب در مسیر حج، ابوابی تحت عنوان «أَبْوَابُ أَحْكَامِ الدَّوَابِّ فِي السَّفَرِ وَغَيْرِهِ» دیده می‌شود. مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب وسائل الشیعه در جلد هشتم تحت همین عنوان روایات فراوانی در بیش از پنجاه باب ذکر کرده است که در ادامه بعضی از روایات آن را که در باب اول ذکر کرده از نظر می‌گذرانیم.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «لِلدَّابَّةِ عَلَى صَاحِبِهَا خِصَالٌ يَبْدَأُ بِعَلْفِهَا إِذَا نَزَلَ وَيَعْرِضُ عَلَيْهَا الْمَاءَ إِذَا مَرَّ بِهِ وَلَا يَضْرِبُ وَجْهَهَا فَإِنَّهَا تُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهَا وَلَا يَقْفُ عَلَى ظَهْرِهَا إِلَّا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يُحْمَلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشِيِّ إِلَّا مَا تُطِيقُ؛ برای چهارپایان بر صاحبان آنها حقوق (شش‌گانه) است: هنگامی که به منزل رسید و پیاده شد ابتدا آذوقه او را آماده کند (چراکه این حیوان از صاحبش خسته‌تر است، به علاوه زبان تقاضا ندارد) و هر زمان که از کنار آب گذشت، آب را بر او عرضه کند (تا اگر تشنه باشد بنوشد) و هرگز به صورتش تازیانه نزند، چراکه او تسبیح و حمد خدا می‌گوید و هرگز هنگام توقف، بر پشت آن نشیند مگر در

هنگام جنگ (اشاره به این که هنگامی که سواران به هم می‌رسند، یا از کنار فرد پیاده‌ای عبور می‌کنند و برای احوال‌پرسی و مطالب دیگر توقف می‌نمایند باید از مرکب پیاده شوند، حرف‌هایشان که تمام شد سوار شوند و به راه خود ادامه دهند، زیرا دادن این زحمت به حیوان که در حال توقف سوار آن باشند و پیاده نشوند، زحمتی است بدون دلیل؛ ولی در میدان جنگ چنین نیست، زیرا پیاده شدن از مرکب به هر حال خطرناک است) و بیش از طاقتش چیزی بر آن بار نکند و بیش از توانایی اش آن را راه نبرد.^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام شبیه همین معنا تحت عنوان «لِلدَّابَّةِ عَلَيَّ صَاحِبَهَا سِنَّةٌ حُقُوقٌ؛ برای چهارپایان بر صاحبان آن‌ها شش حق است»^۲ نقل شده و در روایت دیگری هفت حق ذکر شده است.

تعبیرات ظریفی در این روایت آمده که نشان می‌دهد اسلام کوچک‌ترین مسائل را درباره این موضوع از نظر دور نداشته و انسانی‌ترین دستورات را در این باره داده است. بسیاری کسانی که وقتی مرکب آن‌ها کمی نافرمانی می‌کند با شلاق به جان آن می‌افتند و گاه عصبانیت خود را در موضوعات دیگر، بر سر حیوان خالی می‌کنند؛ ولی اسلام تأکید می‌کند که بی‌دلیل مرکب را آزار ندهند. در حدیث می‌خوانیم که امام سجاد زین العابدین علیه السلام با شتری، چهل بار از مدینه به مکه برای زیارت خانه خدا رفت و در تمام این مدت حتی یک تازیانه به آن شتر نزد.^۳

در حدیث معروفی که در منابع شیعه و اهل سنت آمده است می‌خوانیم: «خداوند زنی را به خاطر گربه‌ای وارد دوزخ ساخت چراکه آن را بسته بود، نه رهایش می‌کرد که خودش غذا پیدا کند و نه غذایی به او می‌داد».^۴

۱. وسائل الشیعه، ج ۸، ابواب احکام الدواب، باب حقوق الدابة، ص ۳۵۰، ح ۱.

۲. همان، ص ۳۵۱، ح ۶.

۳. همان، باب کراهة ضرب الدابة، ص ۳۵۳، ح ۹.

۴. کنز العمال، ج ۱۶، ص ۷، ح ۴۳۶۹۵ و وسائل الشیعه، ج ۸، باب عدم جواز قتل الهرة، ص ۳۹۷، ح ۱.

حتی از بعضی روایات استفاده می شود که نباید فحش و ناسزا به حیوانات داد^۱ این تعبیر نشان می دهد که حیوانات هم برای خود فهم و شعوری دارند و از فحش و ناسزا متأثر می شوند. به علاوه هنگامی که زبان انسان آلوده شد، به تدریج برای او عادت می شود و درمورد انسان ها نیز آن را به کار می برد.

* * *

۱. تهذیب الأحکام، ج ۶، باب ارتباط الخیل و آلات الركوب، ص ۱۶۴، ح ۴.

وَمِنْ عَمَلِكُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى بَعْضِ عُمَّالِهِ وَقَدْ بَعَثَهُ عَلَى الصَّدَقَةِ

از نامه‌های امام علیه السلام است

برای بعضی از مأموران گردآوری زکات^۱

بخش اول

صفحه ۳۴۱

, o ô k { W e , اَ رَبُّي o 1/2 o wA ù & A Ü M o 1/2 A
 B ò ° B ù o i B - ù & A Å B j 1/2 z MÑ - Ä A o 1/2 A / » j Ñ f
 j Ak Ü ù , P B 1/2 Ä ù , T » Å ow ò Th ° j 1/2 , ow AB - ù o ô

۱. سند نامه:

مطابق آنچه قاضی نعمان مصری (متوفای ۳۶۳) در کتاب دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۵۲ آورده، امام علیه السلام این نامه را برای «مخنف بن سلیم الازدی» که از فرمانداران آن حضرت بود، نوشت و آنچه قاضی نعمان در کتاب مزبور آورده فشرده‌تر از چیزی است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است و مرحوم حاجی نوری نیز در کتاب مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۷۰ در کتاب زکات باب ۱۲ حدیث ۳ آن را ذکر کرده است. نویسنده مصادر نهج البلاغه نیز مدرک دیگری از کسانی که قبل از سید رضی می‌زیستند غیر از آنچه در بالا آمد نقل نکرده است (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۴۹).

الْأَمَانَةَ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ وَأَمْرَهُ أَلَّا يَجِبَهُمْ وَلَا يَعْضَهُمْ، وَلَا يَرْغَبَ عَنْهُمْ
تَفَضُّلاً بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَيَّ اسْتِخْرَاجِ
الْحُقُوقِ.

بخش دوم

صفحة ٣٤٥

Ñ A }o { ,B½Ä½B½E ,Bâ ou½BL » ck °A m ù °¼A
A , ç Üe ù ù, Üe ù ½B½A , çB l üBâ , « v ½
k«Ä ¬ i j ¬° w M, ½B½A B½ i tB «°AXA½ »B½ÑÄüU
!Ñ lv°A MA¼ ½nBEA¼ Ä ùk¬°A¼ a vBA j fB¬°A oÄü°A&A
Ñe AkÜù,B«Ä «j v û» q« ° »Eh°Aùì tì »B½ M¼BEvA½
è Ä¼A! q i AñlA o i A ù ,Bk°A ù qh°Añm°Av û«M
/ç v°A, ¬ Ay ô y ÆAè ùA, ½ A»B »Eh°A

نامه در یک نگاه

امام علیه السلام در این نامه، قبل از هرچیز، مخنف بن سلیم را از نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن بر حذر می‌دارد و از بدرفتاری با مردم و خودبرتربینی و بی‌اعتنایی به آنها نهی می‌فرماید و در بخش دیگری تأکید می‌کند که تو به‌عنوان عامل جمع‌آوری زکات حقی در آن داری که ما به تو می‌پردازیم؛ ولی بقیه آن متعلق به نیازمندان امت است که باید به آنها برسد.

حضرت در پایان نامه، او را از هرگونه خیانت در این امانت بر حذر می‌دارد و خیانت به امت و امام امت را بدترین خیانت می‌شمرد.



بخش اول

أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَخَفِيَّاتِ عَمَلِهِ، حَيْثُ لَا شَهِيدَ
غَيْرُهُ، وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ. وَأَمْرَهُ أَلَّا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ
فِيخَالَفَ إِلَى غَيْرِهِ فِيمَا أَسْرَى، وَمَنْ لَمْ يَخْتَلَفْ سِرَّهُ وَعَلَانِيَتَهُ، وَفَعَلَهُ
وَمَقَالَتَهُ، فَقَدْ آدَى الْأَمَانَةَ أَخْصَصَ الْعِبَادَةَ وَأَمْرَهُ أَلَّا يَجْبَهُهُمْ
وَلَا يَعْضِبَهُمْ، وَلَا يَرْعَبَ عَنْهُمْ تَفْضُلًا بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ
فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحَقُوقِ.

ترجمه

به او دستور می دهد که تقوای الهی را در امور پنهانی و اعمال مخفی خود، رعایت کند، در آن جا که هیچ کس جز خدا شاهد و گواه نیست، و نه احدی غیر از او ناظر و حافظ اعمال.

به او دستور داده است که هر عملی را از اطاعت های خدا که آشکارا انجام می دهد در پنهانی خلاف آن را انجام ندهد، آن کس که پنهان و آشکارش، و عمل و سخنش برخلاف یکدیگر نباشد امانت الهی را ادا کرده و حق بندگی خالصانه را به جا آورده است. با مردم برخورد بد نداشته باش (و با چهره عبوس با آنها روبه رو نشو) و به آنها بهتان نزن (که مقدار زکاتشان بیش از آن بوده است که آنها اظهار داشته اند) و به آنها به دلیل این که رئیس آنان هستی، بی اعتنایی نکن، چراکه آنها برادران دینی تو هستند و یاوران در استخراج حقوق و جمع آوری زکات.

شرح و تفسیر

برخورد خوب با مؤدیان مالیات

امام علیه السلام در بخش اول این نامه سه دستور به کارگزار خود می‌دهد که هر کدام از این دستورات با جمله «أَمْرَهُ» آغاز می‌شود.

نخست دستور رعایت تقوای الهی در نهان و آشکار را می‌دهد، می‌فرماید: «به او دستور می‌دهد که تقوای الهی را در امور پنهانی و اعمال مخفی خود، رعایت کند، در آن جا که هیچ کس جز خدا شاهد و گواه نیست و نه احدی غیر از او ناظر و حافظ اعمال؛» (أَمْرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي سَرَائِرِ أَمْرِهِ وَخَفِيَّاتِ عَمَلِهِ، حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ، وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ).

شایان توجه است که امام علیه السلام در این جمله بر یکی از مهم‌ترین مصادیق تقوا انگشت می‌گذارد، یعنی تقوا در امور پنهانی، اعم از نیت درون و اعمال برون که هیچ کس جز خدا شاهد و گواه آن نیست و این مهم‌ترین چیزی است که جز از طریق ایمان به خدا و اعتقاد به حضور او در همه جا و در هر زمان، حاصل نمی‌شود. مشکلاتی که در جوامع انسانی پیش می‌آید و آسیب‌هایی که به مردم می‌رسد غالباً مربوط به همین مطلب است؛ تصمیماتی به‌تنهایی گرفته می‌شود و کارهایی دور از چشم مردم انجام می‌شود و در آن، منافع عموم، فدای منافع نامشروع اشخاص می‌گردد.

جمله «حَيْثُ لَا شَهِيدَ غَيْرُهُ، وَلَا وَكِيلَ دُونَهُ» به یقین ناظر به افراد عادی است که در خلوت حضور ندارند؛ ولی فرشتگانی که مأمور ثبت اعمال انسان‌اند، در هر مکان و هر زمان با او هستند و مراقب اعمال اویند و از همه بالاتر ذات پاک پروردگار همه جا حضور دارد و چیزی از بندگان بر او مخفی نیست.

سپس به او فرمان دوم را می‌دهد، می‌فرماید: «به او امر کرده که هیچ عملی را از اطاعت‌های خدا آشکارا انجام ندهد که در پنهانی خلاف آن را انجام می‌دهد؛» (وَأَمْرَهُ أَلَّا يَعْمَلَ بِشَيْءٍ مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ فِيمَا ظَهَرَ فَيُخَالِفَ إِلَيْ غَيْرِهِ فِيمَا أَسْرًا).

یعنی باید ظاهر و باطن خود را یکی کرد، زیرا اختلاف ظاهر و باطن و خلوت و جلوت مصداق آشکار نفاق است و مسلمان از نفاق بیگانه است.

سپس امام علیه السلام تعبیری دارد که در واقع به منزله دلیل برای دستور گذشته است، می‌فرماید: «آن‌کس که پنهان و آشکارش، و عمل و سخنش برخلاف یکدیگر نباشد امانت الهی را ادا کرده و بندگی خالصانه را انجام داده است»؛ (وَمَنْ لَمْ يَخْتَلَفْ سِرُّهُ وَعَلَانِيَتَهُ، وَفِعْلُهُ وَمَقَالَتَهُ، فَقَدْ آدَى الْأَمَانَةَ، وَأَخْلَصَ الْعِبَادَةَ).

مفهوم این سخن آن است که آن‌هایی که پنهان و آشکارشان متفاوت است و گفتارشان با رفتارشان هماهنگ نیست، خائن و غیر مخلص‌اند و به‌واقع چنین است. چه خیانتی از این بدتر که انسان اعمال نیک ریاکارانه در برابر مردم انجام دهد و آن‌گاه که به خلوت می‌رود کار دیگر کند؛ یا با زبانش وعده‌های نیکی دهد و پاکی و تقوا را بستاید؛ ولی عملش بر ضد آن باشد و مایه بی‌اعتمادی و سلب عقیده مردم گردد. این کارها از هرکس که باشد نازیباست و از دولت مردان اسلام نازیباتر.

امام علیه السلام در این فرمایش خود در مسأله اخلاص و امانت، روی دو چیز انگشت گذاشته‌اند: یکی هماهنگی خلوت و جلوت و دیگری هماهنگی گفتار و کردار و در واقع اخلاص بر همین دو رکن استوار است و ریاکاران هر دو یا یکی از آن دو را از دست می‌دهند.

البته رعایت این اصل بیش از هرکس در مسئولان اموال بیت‌المال اهمیت دارد که باید حفیظ و امین باشند.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «مَنْ خَالَفَتْ سِرِّيَّتَهُ عَلَانِيَتَهُ فَهُوَ مُنَافِقٌ كَاتِبًا مَنْ كَانَ وَحَيْثُ كَانَ وَفِي أَيِّ أَرْضٍ كَانَ وَعَلَىٰ أَيِّ رُتْبَةٍ كَانَ؛ کسی که باطنش با ظاهرش مخالف باشد منافق است، هرکس که باشد و در هر جا که باشد و در هر سرزمین و در هر رتبه و مقامی که باشد».^۱

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از لقمان حکیم آمده است: «لِإِمْنَافِقٍ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ يَخَالِفُ لِسَانُهُ قَلْبَهُ وَقَلْبُهُ فِعْلَهُ وَعَلَانِيَتُهُ سِرِّيَّتَهُ؛ منافق سه نشانه دارد: زبانش با قلبش مخالف است و قلبش با عملش و آشکارش با نهانش»^۱.

آن‌گاه امام علیه السلام در سومین امرش سه دستور به نماینده خود می‌دهد، می‌فرماید: «با مردم برخورد بد نداشته باش (و با چهره عبوس با آن‌ها روبه‌رو نشو) و به آن‌ها بهتان نزن (که مقدار زکاتشان بیش از آن بوده که آن‌ها اظهار داشته‌اند) و به آن‌ها به‌علت این‌که رئیس آنان هستی، بی‌اعتنایی نکن چراکه آن‌ها برادران دینی تو هستند و یاوران در استخراج حقوق و جمع‌آوری زکات»؛ «وَأَمْرُهُ إِلَّا يَجِبَهُمْ وَلَا يَعْضَهُمْ، وَلَا يَزْغَبُ عَنْهُمْ تَفْضُلًا بِالْإِمَارَةِ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّهُمْ الْإِخْوَانُ فِي الدِّينِ، وَالْأَعْوَانُ عَلَى اسْتِخْرَاجِ الْحُقُوقِ».

این‌ها نکات روانی بسیار مهم در مسأله جمع‌آوری حقوق بیت‌المال و به یک معنا در تمام امور مربوط به مدیریت است؛ برخورد خوب با مردم، اعتماد به آن‌ها و عدم برتری‌جویی، اموری هستند که مردم را به ادای حقوق و انجام وظایف خود تشویق می‌کنند و سبب می‌شوند که آنان بدون نیاز به بازرس و مأموران غلاظ و شداد و پرونده و دادگاه به وظایف خود در برابر حکومت یا کسی که مدیر آن‌هاست عمل کنند. تجربیات عصر ما نیز صدق این گفتار و صحت آن را روشن ساخته است.

درست است که امکان دارد بعضی، از این مسئله سوء استفاده کنند و حقوق بیت‌المال را نپردازند؛ ولی به‌یقین ضایعات این‌گونه رفتار بسیار کمتر از بی‌اعتنایی و برخورد خشن است.

بخش دوم

وَإِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيباً مَّفْرُوضاً، وَحَقّاً مَعْلُوماً، وَشُرَكَاءَ
أَهْلِ مَسْكِنَتِهِ، وَضِعْفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ، وَإِنَّا مُؤَدُّوكَ حَقَّكَ، فَوَقِّهِمْ حُرُوقَهُمْ،
وَإِلَّا تَفْعَلْ فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُوماً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَبُؤْسَى لِمَنْ
- خَصَمَهُ عِنْدَ اللَّهِ - الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِينَ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ
وَالْغَارِمُونَ وَابْنَ السَّبِيلِ! وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ وَرَتَعَ فِي الْخِيَانَةِ وَلَمْ
يُنْزِهِ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا، فَقَدْ أَحَلَّ بِنَفْسِهِ الذُّلَّ وَالْخِزْيَ فِي الدُّنْيَا، وَهُوَ
فِي الْآخِرَةِ أَذَلُّ وَأَخْزَى! وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِشِّ
غِشُّ الْأُمَّةِ، وَالسَّلَامُ

ترجمه

(بدان) برای تو در این زکات نصیب مشخص و حق معینی است و شریکانی از مستمندان و بینوایان داری، به یقین ما حق تو را به طور کامل خواهیم داد، تو نیز باید حق آن‌ها را به طور کامل بپردازی. اگر چنین نکنی از کسانی خواهی بود که در قیامت بیش از همه دشمن و شاکی دارند، بدا به حال کسی که در پیشگاه خداوند، فقرا و مساکین و سائلان و کسانی که از حقیقت محروم شده‌اند و بدهکاران و رشکسته و در راه ماندگان (همگی) خصم و شاکی او باشند (این گونه افراد، خائنان به بیت‌المال‌اند) و آن‌کس که امانت را سبک بشمرد و بی‌محابا در وادی خیانت گام بگذارد و خویشتن و دینش را از آن پاک نسازد درهای ذلت و رسوایی را در دنیا به روی خود گشوده و در سرای آخرت خوارتر و رسواتر خواهد بود. (و بدان) به یقین بزرگ‌ترین خیانت، خیانت به امت است و رسواترین غش و تقلب، غش و تقلب درباره پیشوایان اسلام است، والسلام.

شرح و تفسیر

کاری کن که نیازمندان در قیامت شاکی تو نباشند

امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می‌کند که می‌تواند به منزله دلیل برای گفتار سابقش باشد و آن این که کارگزار امام علیه السلام نباید این حقیقت را فراموش کند که او تنها به عنوان عامل جمع‌آوری زکات، حق معینی دارد و گروه‌های دیگر از مستحقین زکات با او شریک‌اند و اگر حق آن‌ها را رعایت نکند سرنوشتش در قیامت بسیار شوم و تاریک خواهد بود، می‌فرماید: «(بدان) برای تو در این زکات نصیب مشخص و حق معینی است و شریکانی از مستمندان و بینوایان داری، به یقین ما حق تو را به طور کامل خواهیم داد، تو نیز باید حق آن‌ها را به طور کامل بپردازی»؛ (وَإِنَّ لَكَ فِي هَذِهِ الصَّدَقَةِ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا، وَحَقًّا مَعْلُومًا، وَشُرْكَاءَ أَهْلِ مَسْكِنَةٍ، وَضِعْفَاءَ ذَوِي فَاقَةٍ، وَإِنَّا مُوفُونَكَ حَقَّكَ، فَوَفِّهِمْ حُقُوقَهُمْ).

اشاره به این که مبدا در مورد زکات که طبق صریح آیه قرآن مجید مال مشترکی است در میان هشت گروه، معامله مال اختصاصی و شخصی کنی.

آن‌گاه به آثار زیان‌بار تخلف از این دستور اشاره کرده، می‌فرماید: «اگر چنین نکنی از کسانی خواهی بود که در قیامت بیش از همه دشمن و شاکی دارند»؛ (وَإِلَّا تَفْعَلْ فَإِنَّكَ مِنْ أَكْثَرِ النَّاسِ خُصُومًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ).

اشاره به این که در دادگاه عدل الهی گاه انسان یک یا چند مخالف دارد، شاید بتواند به نحوی رضایت آن‌ها را جلب کند و گاه هزاران هزار شاکی دارد که جلب رضایت همه آن‌ها غیر ممکن است و کسانی که در زکات و اموال بیت‌المال خیانت کنند از این گروه‌اند.

حضرت در ادامه می‌فرماید: «بدا به حال کسی که در پیشگاه خداوند، فقرا و مساکین و سائلان و کسانی که از حقشان محروم شده‌اند و بدهکاران و رشکسته

و در راه ماندگان (همگی) خصم و شاکی او باشند؛ (وَبُؤْسَىٰ لِمَنْ - خَصْمُهُ عِنْدَ اللَّهِ - الْفُقَرَاءُ وَالْمَسَاكِينُ وَالسَّائِلُونَ وَالْمَدْفُوعُونَ^۲، وَالغَارِمُونَ وَابْنُ السَّبِيلِ).
 واژه‌های «فقراء»، «مساکین»، «سائلون» و «مدفوعون» همه اشاره به نیازمندان است؛ با این تفاوت که بسیاری از مفسران قرآن مجید معتقدند که مسکین از فقیر بیچاره‌تر است، گویی شدت فقر او به حدی است که او را زمین‌گیر کرده است (زیرا «مسکین» از ماده «سکون» است). آن‌ها باید کاملاً مورد توجه باشند چراکه به سبب شرم و حیا ممکن است مطلقاً از کسی و حتی از بیت‌المال درخواست نکنند در حالی که «سائلون» شرم و حیا را کنار گذاشته و از باب ناچاری درخواست کمک می‌کنند و «مدفوعون» کسانی هستند که ممکن است بالقوه غنی و بی‌نیاز باشند، یعنی اموال قابل ملاحظه‌ای دارند؛ اما اموالشان را غاصبان گرفته و آن‌ها را از حقتشان محروم ساخته‌اند و فعلاً فقیر و نیازمندند.

«غارمون» به معنای بدهکارانی است که از پرداخت بدهی خود عاجز شده‌اند یا بدون تقصیر ورشکست گردیده‌اند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه، «مدفوعون» را معادل «فی سبیل الله» که در مصارف زکات آمده دانسته‌اند به اعتبار این که آن‌ها را به وسیله زکات به کارهای الهی وادار می‌کنند و «سائلون» را معادل «فی الرقاب» (بردگانی که در رنج و زحمت‌اند) دانسته‌اند به اعتبار این که تقاضای آزادی از بردگی را دارند.^۳

از مصارف هشت‌گانه زکات، شش مصرف در این جا ذکر شده و یک مصرف که «عَامِلُونَ عَلَيْهَا» (کسانی که فعالیتی برای جمع‌آوری زکات می‌کنند) هستند،

۱. «بؤسی» مانند همانند «بأساء» و «بؤس» بر وزن «قفل» به معنای شدت گرفتاری و بدحالی است که گاه بر اثر فقر و گاه عوامل دیگر حاصل می‌شود.

۲. «مدفوعون» به معنای افرادی است که ممنوع شده‌اند و در این جا به معنای ممنوع از حق و محروم است.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۱.

قبلاً امام علیه السلام به آن اشاره کرده و باقی می ماند هشتمین مصرف، یعنی «مؤلفه قلوبهم» که در عبارت امام علیه السلام نیامده است، شاید به این دلیل که در آن محیط محل ابتلا نبوده است. به علاوه به گفته مرحوم علامه مجلسی، امام علیه السلام در این بیان خود در صدد ذکر همه مصارف هشت گانه نبوده است تا بخواهیم با تکلفاتی همه آن‌ها را در کلام امام علیه السلام درج کنیم.

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن به استدلال محکمی پرداخته و بدی حال خیانت کاران به بیت المال را این گونه شرح داده است: «(این گونه افراد، خائنان به بیت المال اند) و آن کس که امانت را سبک بشمرد و بی محابا در وادی خیانت گام بگذارد و خویشتن و دینش را از آن پاک نسازد درهای ذلت و رسوایی را در دنیا به روی خود گشوده و در سرای آخرت خوارتر و رسواتر خواهد بود؛ (وَمَنْ اسْتَهَانَ بِالْأَمَانَةِ، وَرَتَعَ^۱ فِي الْخِيَانَةِ، وَلَمْ يُنْزِهِ نَفْسَهُ وَدِينَهُ عَنْهَا، فَقَدْ أَحَلَّ^۲ بِنَفْسِهِ الذُّلَّ وَالْحِزْيَ فِي الدُّنْيَا، وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَدْلُّ وَأَحْزَى).

ذلت و رسوایی در دنیا این است که خیانت‌های گسترده معمولاً پنهان نمی ماند و دیر یا زود فاش می شود و صاحب آن رسوا می گردد و مردم با چشم حقارت به او نگاه می کنند و در آخرت که نامه‌های افراد به دستشان داده می شود، و «یوم البروز» و روز آشکار شدن اعمال پنهانی است، پرونده آن‌ها در برابر اهل محشر گشوده می شود و ذلت و رسوایی بزرگ در آن جاست.

شایان توجه این که امام علیه السلام تنها تعبیر به خیانت در امانت نمی کند، بلکه سبک

۱. «رَتَعَ» از ریشه «رتع» بروزن «فتح» به معنای خوردن و نوشیدن فراوان مخصوصاً در فصل بهار و در روستاهاست ولی به معنای وسیع کلمه به هرگونه خوردن و نوشیدن اطلاق می شود و حتی به چریدن حیوانات در صحراها نیز گفته می شود و مرتع را به همین دلیل مرتع گفته اند.

۲. «أَحَلَّ» از ریشه «حلول» به معنای وارد شدن است و هنگامی که به باب افعال برود به معنای وارد ساختن است.

شمردن امانت را هم به عنوان «اِسْتِهَانُ بِالْأَمَانَةِ» عیب بزرگی می‌شمرد و این به علت اهمّیت فوق العاده امانت است.

آن‌گاه امام علیه السلام در پایان این نامه به نکته دیگری اشاره می‌فرماید و آن این‌که خیانت گاه درباره یک شخص است و گاه درباره یک امت و به یقین خیانت درباره یک امت بسیار زشت‌تر و خطرناک‌تر است، می‌فرماید: «(و بدان) به یقین بزرگ‌ترین خیانت، خیانت به امت است و رسواترین غش و تقلب، غش و تقلب درباره پیشوایان اسلام است؛ والسلام)؛ (وَإِنَّ أَعْظَمَ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ، وَأَفْظَعَ الْغِشِّ الْغِشُّ^۲ غِشُّ الْأَيْمَةِ، وَالسَّلَامُ).

دلیل آن روشن است، زیرا اگر انسان به یک یا چند نفر خیانت کند ممکن است روزی پشیمان شود و آن‌ها را پیدا کند و به نحوی رضایتشان را جلب نماید، ولی اگر خیانت به امتی صورت گیرد، جبران کردن آن بسیار مشکل و گاه محال است. به علاوه خیانت به امت، خیانت به امام امت نیز خواهد بود و جلب رضای او نیز بسیار مشکل است.

امام علیه السلام در این عبارت از دو عنوان استفاده فرموده‌اند: یکی مسأله خیانت و دیگری غش (تقلب) و این بدان علت است که بسیاری از خیانت‌کاران، از پنهان‌کاری و غش برای کار خود استفاده می‌کنند و در واقع مرتکب دو خلاف می‌شوند: یکی غش و دیگری خیانت از طریق غش، از این‌رو امام علیه السلام به هر دو عنوان اشاره فرموده است. علت این‌که غش را در برابر امامان و پیشوایان ذکر کرده، این است که خائنان، از امام و پیشوایان در هراس‌اند، به همین دلیل خیانت خود را از طریق غش و پنهان‌کاری اعمال می‌کنند.

۱. «أَفْظَعَ» از ریشه «فِظَاعَت» به معنای بسیار زشت بودن گرفته شده است.

۲. «الغش» این واژه گاهی به کسر غین و گاهی به فتح غین خوانده می‌شود. هرگاه به کسر غین باشد جنبه اسم مصدری دارد و به معنای فریب‌کاری و تقلب و خیانت است و اگر به فتح غین باشد معنای مصدری دارد و به معنای خیانت کردن و تقلب نمودن است.

نکته‌ها

۱. اصناف هشت‌گانه مستحقین زکات

در قرآن مجید در آیه ۶۰ سوره توبه هشت مصرف برای زکات ذکر شده است؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ و تمام این مصارف هشت‌گانه را در سه مصرف کلی می‌توان خلاصه کرد:

نخست نیازمندان‌اند که شامل فقرا و مساکین و بردگانی می‌شود که در زحمت‌اند و بدهکاران و ورشکستگان بدون تقصیر و آن‌ها که در راه مانده‌اند. این پنج گروه هر یک به‌نحوی نیازمندند؛ بعضی برای گذران روزانه خود، غذا، لباس و مسکن، بعضی برای بدهکاری و بعضی به‌سبب واماندن در راه و از دست دادن اندوخته‌های خود برای سفر (هرچند در وطن خود بی‌نیاز و غنی باشند) و بعضی برای نجات از بردگی.

گروه دوم، کسانی هستند که برای جمع‌آوری زکات و حفظ آن و رساندن آن به بیت‌المال زحمت می‌کشند که باید اجرة‌المثل کار آن‌ها داده شود.

سوم، مصرف در مصالح عامه مسلمین است؛ هزینه‌های جهاد، بنای مساجد، تأسیس مدارس، وسایل تبلیغ و کمک به آن‌هایی که مسلمان نیستند، ولی برای تألیف قلوب و جلب محبت، از زکات، کمک‌هایی به آن‌ها داده می‌شود.

این گروه‌های سه‌گانه که به‌صورت هشت مصرف در قرآن مجید ذکر شده‌اند در واقع دربرگیرنده تمام نیازهای جامعه اسلامی هستند و اگر زکات (و همچنین خمس) به‌طور دقیق پرداخت شود، قسمت عمده مشکلات مالی حل خواهد شد؛ همان‌گونه که در روایات آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: «لَوْ أَنَّ النَّاسَ أَدَّوْا زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ مَا بَقِيَ مُسْلِمٌ فَقِيْرًا مُّحْتَاجًا... وَإِنَّ النَّاسَ مَا افْتَقَرُوا وَلَا احْتَاَجُوا

وَلَا جَاعُوا وَلَا عَرُوا إِلَّا بِذُنُوبِ الْأَغْنِيَاءِ؛ اگر همه مردم زکات اموال خود را بپردازند، مسلمانی فقیر و نیازمند باقی نخواهد ماند... و مردم، فقیر و محتاج و گرسنه و برهنه نمی‌شوند مگر به سبب گناه ثروتمندان.^۱

۲. امانت‌داری، اصولی‌ترین اصل اخلاقی در اسلام

امانت‌داری و درستکاری و در کنارش صدق و راستگویی، دو اصل بسیار مهم از آموزه‌های دینی است که نه تنها در قرآن مجید و روایات اسلامی بازتاب بسیار وسیعی دارد، بلکه جزء اساسی‌ترین تعلیمات همه انبیا بوده است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَبْعَثْ نَبِيًّا إِلَّا بِصِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ؛ خداوند متعال هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این‌که راستگویی و ادای امانت، جزء برنامه‌های اصلی او بود، خواه امانت مربوط به نیکوکار باشد یا بدکار».^۲

این دو به اندازه‌ای اهمیت دارند که از نشانه‌های اصلی ایمان و تقوا شمرده شده‌اند، همان‌گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: «لَا تَنْظُرُوا إِلَى كَثْرَةِ صَلَاتِهِمْ وَصَوْمِهِمْ وَكَثْرَةِ الْحَجِّ وَالْمَعْرُوفِ وَطَنُوتِهِمْ بِاللَّيْلِ وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى صِدْقِ الْحَدِيثِ وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ؛ به فزونی نماز و روزه مردم و کثرت حج و انفاق و کمک‌های آن‌ها و سروصدایشان در عبادات شبانه نگاه نکنید، بلکه به راستگویی و ادای امانت آن‌ها نگاه کنید (تا به ایمان و تقوای آن‌ها پی ببرید)».^۳

در حدیث مشابهی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَا تَعْتَزُّوا بِصَلَاتِهِمْ وَلَا بِصِيَامِهِمْ فَإِنَّ الرَّجُلَ رُبَّمَا لَهَجَ بِالصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ حَتَّى لَوْ تَرَكَهُ اسْتَوْحَشَ وَلَكِنْ

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، باب علة وجوب الزكاة، ص ۷، ح ۱۵۷۹.

۲. کافی، ج ۲، باب الصدق و الامانة، ص ۱۰۴، ح ۱.

۳. امالی صدوق، ص ۳۰۳، ح ۶؛ عيون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۵۱، ح ۱۹۷.

اِحْتَبَرُوهُمْ عِنْدَ صِدْقِ الْحَدِيثِ وَادَاءِ الْأَمَانَةِ؛ فریب نماز و روزه بعضی‌ها را نخورید، زیرا ممکن است بعضی چنان شیفته نماز و روزه باشند که اگر آن را ترک کنند به وحشت می‌افتند، بلکه آن‌ها را با راستگویی و ادای امانت بیازمایید»^۱ و تعبیرات تکان‌دهنده دیگری که در روایات دیگر آمده است.

دلیل این همه تأکیدات نیز روشن است، زیرا مهم‌ترین سرمایه جامعه اسلامی اعتماد متقابل است که اگر اعتماد و اطمینان نباشد، رشته‌های همکاری از هم می‌گسلد و سرمایه بزرگ اعتماد و اطمینان در صورتی حفظ می‌شود که اصل صداقت و امانت بر جامعه حاکم باشد، زیرا با خیانت و دروغ کاخ باشکوه اعتماد فرو می‌ریزد و جامعه انسانی به صورت بیابان وحشتناکی درمی‌آید که پناهگاهی در آن نیست.

از همه خیانت‌ها مهم‌تر - همان‌گونه که امام علیه السلام در این نامه اشاره فرموده است - خیانت به امت و خیانت به بیت‌المال و حکومت اسلامی است که آثار زیان‌بار آن بسیار گسترده‌تر از خیانت‌های فردی است.



۱. کافی، ج ۲، باب الصدق و الامانة، ص ۱۰۴، ج ۲.

وَمِنْ عَمَلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - حِينَ قَلَدَهُ مِصْرَ

از نامه‌های علی علیه السلام است

به محمد بن ابی بکر - رضی الله عنه - هنگامی که او را

به فرمانداری مصر منصوب کرد^۱

بخش اول

صفحه ۳۵۹

« MC ,] °à v MA L»B °j °A , eB«] °ü ûiBù
t B , ° û e ù -B Ä °A -à Te , oè «°A è d °oAù

۱. سند نامه:

به گفتهٔ مصادر نهج البلاغه این فرمان را قبل از مرحوم سید رضی، ابراهیم بن هلال ثقفی در کتاب الغارات، ج ۱، ص ۲۳۲ و ابن شعبه حرانی در کتاب تحف العقول، ص ۱۷۶ نقل کرده‌اند و بعد از سید رضی شیخ طوسی در امالی، ص ۲۵، ح ۳۱ و طبری در بشارة المصطفی، ص ۸۰، ح ۱۲ و گروه دیگری آورده‌اند. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۵۴)

از کتاب الغارات و کتاب تمام نهج البلاغه، ص ۹۰۲ و غیر آن استفاده می‌شود که عهدنامه بسیار گسترده‌تر از آنچه سید رضی آورده است بوده و مرحوم سید رضی بخشی از آن را به صورت فشرده نقل کرده است.

الضَّعْفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ، فَإِنْ يُعَذِّبْ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يَغْفُفْ فَهُوَ أَكْرَمُ.

صفحة ۳۶۳

بخش دوم

, o i Ñ]C B *°Ñ]BÄMAL l ; ÜF °AA&AjBLÄA -ª ÄA
A« w; UiC ùBk°Ñ AAfnB ° , B ùBk°Ñ AAfnB ù
B-MB *°A ½Aèd ù,S a fAB/Ñé ùMB afA ,S « w B/Ñé ùMBk°A
AlÜ»A Y; ¼ oL F°AoMB°Ami AB/2«½Ami A ,¼ ùoT°AM è e
A«ÜU , B ùBk°A p n°AMBcMÄA\ T°A; æ¹L°AAq°BB«Ä
; ½K » } Ük , Äj °joU / UiC ùAk &A¼A] »A
/ m°

صفحة ۳۶۷

بخش سوم

, è Äo¹MB B »B, UÄ °AkÄA , M R -°&AjBLÄAnneBù
; -ùAMB i Ä½¼ o{ AAMB{ Ä½¼ o hMÑ q Kai
jAç T»A !B¹/2Bj ½nB«°A q oCq ½ !B¹/2Bj ½ «\ °A q oCq
; ½ °¿q A , fnjA «½ übù ¼A , fmi A ° T-CA/AR -°A
AB»AnneB ù/ ûª i ; ½ àUBk°A; AMj ÜÄ/R -°A q
i -vU , -enB ùu °njAk k] BMÄ ,k k{ Boe ,k ÄMB oÄc
¼A ,&Aj ½ ù i kT ¼A TÄ TwA/Ä Mf B ùZoüU Äj B ù
ª M M«i ; ve ¼ B»ÄLÄ°AB, B «MÄ-JBù, M «i ; v d
/& Bù i k{ A&MBi tB «°Ave A/Ä , Mj ½ ù i nkç

صفحة ۳۷۹

بخش چهارم

v û » ù jB«] A è ÄA T° kç »A o M Mj M-d ¼BªÄA

أهل مضر، فأنت محقوق أن تخالف على نفسك، وأن تذايح عن دينك ولو لم يكن لك إلا ساعة من الدهر، ولا تسخط الله برضى أحدٍ من خلقه، فإن في الله خلفاً من غيره، وكيس من الله خلف في غيره. صل الصلاة لوقتها الموقت لها، ولا تعجل وقتها لفرغ، ولا تؤخرها عن وقتها لاشتغال. واعلم أن كل شيء من عملك تبع لصلاتك.

بخش پنجم

صفحة ٣٨٥

kÜ/ I^oAk^Å , I^oA^o jo^oABA k^oABA Aw »Bi: «1/2
 i 1/2 -^oBA Bz 1/2 B 1/2 1/2 TA^aÄöBi A »A^ﷺ&Añ wn^oñB
 a ÄöB i A «^o/ foz M&A Ä-Üù oz -^oBA , »B B&A Ä-ü
 1/4 o «LB/ÑÄü , 1/4 üòÄLB/ñ Ü , 1/4 B^aoA^oÄ , 1/4 B^oÄüB/Ñf

نامه در یک نگاه

در کتاب الغارات آمده است که امام علیه السلام هنگامی که این نامه را برای محمد بن ابی بکر رضی الله عنه نوشت او پیوسته در آن نگاه می‌کرد و از دستورات و آدایش بهره می‌گرفت. بعد از مدتی که عمرو بن عاص در مصر بر او غلبه کرد و او را کشت، تمام نامه‌های او را جمع‌آوری کرد و به‌سوی معاویه فرستاد. معاویه در این عهدنامه نگاه می‌کرد و در شگفتی فرو می‌رفت. ولید بن عقبه که نزد معاویه بود و شگفتی معاویه را از مطالعه این عهدنامه دید به او گفت: دستور بده این نامه‌ها را بسوزانند! معاویه گفت: چقدر اشتباه می‌کنی. ولید گفت: آیا صحیح این است که مردم بدانند ابودریث ابوتراب (علی بن ابی طالب) نزد توست و از آن درس می‌آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو! به من می‌گویی علم و دانشی مثل این را بسوزانم؟ به خدا سوگند! مطالب علمی جامع‌تر و استوارتر از این تاکنون نشنیده‌ام. ولید گفت: اگر این‌گونه علم و داوری او را می‌ستایی پس چرا با او پیکار می‌کنی؟ گفت: اگر ابوتراب عثمان را به قتل نمی‌رساند سپس نمی‌خواست بر ما حکومت کند، ما از او درس فرامی‌گرفتیم. سپس کمی مکث کرد و به کسانی که اطراف او نشسته بودند نگریست و گفت: ما نمی‌گوییم این‌ها از نامه‌های علی بن ابی طالب و از سخنان اوست بلکه می‌گوییم: از نامه‌های ابوبکر است و نزد فرزندش محمد بوده و ما آن‌ها را مطالعه می‌کنیم و از آن بهره می‌گیریم.

این نامه‌ها همچنان در خزائن بنی‌امیه وجود داشت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید و او آشکارا بیان کرد که این‌ها از احادیث علی بن ابی طالب است.

الغارات سپس می‌افزاید: هنگامی که خبر شهادت محمد بن ابی بکر و افتادن این نامه (مانند سایر نامه‌های او) به دست معاویه به امام علیه السلام رسید، آن حضرت

سخت متأثر و ناراحت شد (که چرا چنین گوهر گران‌بهایی به دست نااهل افتاده است).^۱

به هر حال این عهدنامه مطابق آنچه مرحوم سید رضی آورده، شامل چند بخش است: نخست امام علیه السلام دستوراتی درباره طرز برخورد با مردم و رعایت تواضع و عدالت و نشان دادن قدرت در برابر زورمندان و محبت در برابر ضعیفان می‌دهد.

در بخش دوم، در یک بحث کلی و جامع، یکی از صفات متقیان را در طرز برخورد آن‌ها با دنیا و مواهب مادی در عباراتی جامع، گویا و پرمعنا شرح می‌دهد که چگونه آن‌ها توانسته‌اند از نعمت‌های الهی در دنیا بهره‌مند شوند بی‌آن‌که گرفتار دنیاپرستی گردند.

امام علیه السلام در بخش سوم، اشاره‌ای به پایان زندگی و مرگ می‌کند و تعبیراتی را به کار می‌برد که دقت در آن هر انسانی را از خواب غفلت بیدار می‌سازد. امام علیه السلام در بخش چهارم، به محمد بن ابی‌بکر، اهمّیت مأموریتی را که به او واگذار کرده (حکومت مصر) گوشزد می‌کند و دستوراتی در این زمینه به او می‌دهد.

در بخش پنجم و آخرین بخش، باز امام علیه السلام از یک تحلیل کلی درباره تفاوت‌های پیشوایان هدایت و پیشوایان ضلالت سخن می‌گوید و به خطرات منافقان در جامعه اسلامی اشاره می‌فرماید.

با توجه به این‌که عهدنامه بسیار گسترده‌تر از آن است که مرحوم سید رضی آورده، بخش‌های مهم و متعدّد دیگری نیز در این عهدنامه دیده می‌شود که همه آن در کتاب الغارات و تمام نهج‌البلاغه و مانند آن آمده است.

۱. الغارات، ج ۱، ص ۲۵۱؛ این سخن را ابن ابی‌الحدید به‌طور فشرده، در شرح نهج‌البلاغه خود (ج ۶، ص ۷۲) و صاحب‌کتاب تمام نهج‌البلاغه، در ص ۹۱۶، بعد از ذکر تمام نامه آورده‌اند.

بخش اول

فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ، وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَأَبْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَأَسِ
بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظَرَةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعِظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ لَهُمْ،
وَلَا يَبْتَاسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسْأَلُكُمْ مَعَشَرَ
عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمَسْتُورَةِ، فَإِنْ
يُعَذِّبُ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يَغْفُفُ فَهُوَ أَكْرَمُ.

ترجمه

بال‌های محبت و حمایت را برای آن‌ها بگستران و در برابر همه متواضع
باش، چهره خویش را برای آن‌ها گشاده دار (و با همه خوب برخورد کن)
مساوات را در میان آن‌ها حتی در نگاه‌ها و مشاهده با گوشه چشم رعایت کن، تا
بزرگان و زورمندان کشور در نقض عدالت به نفع خود طمع نورزند و ضعفا از
عدالت تو مأیوس نشوند؛ زیرا خداوند از شما بندگان در مورد اعمال کوچک
و بزرگ و آشکار و پنهان، بازخواست خواهد کرد، اگر کيفرتان کند شما استحقاق
بیشتر از آن را دارید و اگر عفتان کند به مقتضای کرمش عمل کرده است.

شرح و تفسیر

برخورد خوب با همه

همان‌گونه که اشاره شد، نخستین بخش این نامه ناظر به یک سلسله
دستورات اخلاقی است که محمد بن ابی‌بکر مأمور می‌شود آن‌ها را درباره مردم
انجام دهد و در واقع باید همه مسلمانان درباره یکدیگر چنین باشند، و آن، چهار
دستور است:

نخست رعایت محبت درباره همه مردم است؛ می فرماید: «بالهای محبت و حمایت را با تواضع برای آنها بگستران»؛ (فَاخْفِضْ لَهُمْ جَنَاحَكَ).

این تعبیر برگرفته از قرآن مجید است که در برخورد با مؤمنان به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»؛ (و پر و بال (عطوفت) خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می کنند فرود آر)^۱، که تعبیری کنایی است و از طرز رفتار مرغ با جوجه های خود گرفته شده است؛ هنگامی که جوجه ها نزد مادرشان می آیند، مادر بال های خود را می گستراند و آنها را در زیر بال و پر خود می گیرد که هم اظهار محبت به آنهاست و هم حمایت از آنها. در دومین دستور می فرماید: (و در برابر همه متواضع باش)؛ (وَأَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ).

این تعبیر نیز برگرفته از قرآن مجید است، آن جا که می فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»؛ (به سبب رحمت الهی، در برابر مؤمنان نرم و مهربان شدی)^۲. در سومین دستور می فرماید: «چهره خویش را برای آنها گشاده دار (و با همه خوب برخورد کن)»؛ (وَأَبْسِطْ لَهُمْ وَجْهَكَ).

مبادا با قیافه عبوس و تندخویی با کسی برخورد کنی که این کار باعث پراکندگی مردم از اطراف تو می شود، همان گونه که قرآن مجید به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می گوید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»؛ (و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می شدند)^۳.

چهارمین دستور، ناظر به رعایت عدالت در همه زمینه ها حتی در جزئیات

۱. شعراء، آیه ۲۱۵.

۲. «ألن» از ریشه «لین» بر وزن «چین» به معنای نرمش گرفته شده است.

۳. آل عمران، آیه ۱۵۹.

۴. آل عمران، آیه ۱۵۹.

است؛ می‌فرماید: «مساوات را در میان آنها حتی در نگاه‌ها و مشاهده با گوشه چشم رعایت کن تا بزرگان و زورمندان کشور در نقض عدالت به نفع خود طمع نورزند و ضعفا از عدالت تو مأیوس نشوند»؛ (وَ آسِ اَبْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ^۲ وَالنَّظَرَةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظْمَاءُ فِي حَيْفِكَ^۳ لَهُمْ^۴ وَلَا يَيْئَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ^۵).

اشاره به این‌که اگر فردی ثروتمند و زورمند، همراه فردی ضعیف و مستمند در برابر تو برای داوری یا غیر آن حضور می‌یابند آن‌قدر عدالت را در میان آن‌ها رعایت کن که اگر چند ثانیه به این نگاه می‌کنی به همان اندازه به دیگری نگاه کن نه این‌که تمام توجه خود را به آن فرد ثروتمند اختصاص دهی و فقیر و ضعیف را نادیده بگیری. اگر در همه مسائل، از جمله در این جزئیات، عدالت را رعایت کنی، هرگز در امور مهم‌تر انتظار تبعیض و ظلم و جور و طرفداری از گروه خاصی، از تو نخواهند داشت.

این همان دستوری است که در برنامه‌های قضایی اسلام در مورد عدالت قاضی وارد شده که باید با دو نفری که برای دادخواهی نزد قاضی حاضر می‌شوند کاملاً به صورت یکسان رفتار شود. اگر بخواهند بنشینند، هر دو بنشینند

۱. «آس» از ریشه «مواصاة» به معنای برابر ساختن با یکدیگر گرفته شده است.

۲. «لحظة» نگاه کردن با گوشه چشم است به خلاف «نظرة» که نگاه کردن با تمام چشم است و عبارت بالا اشاره به این است که نه تنها در نگاه مستقیم و با تمام چشم، بلکه نگاه کردن با گوشه چشم هم باید درباره آن‌ها یکسان باشد.

۳. «حیف» به معنای انحراف از حق، و ظلم و جور است خواه در قضاوت و داوری باشد یا در امور دیگر.

۴. ضمیر در «لهم» به «عظماء» بر می‌گردد و معنای جمله این است که زورمندان طمع نکنند که به نفع آن‌ها ظلم و ستمی بر دیگران روا داری و این احتمال که ضمیر به «رعیت» برگردد بسیار بعید است، زیرا «لام» باید به معنای «علی» استعمال شود به علاوه کلمه «رعیت» و «ضعفاء» در جمله‌های قبل نیامده است تا ضمیر به آن برگردد و اگر در آغاز نامه بوده فاصله زیادی می‌شود.

۵. ضمیر «علیهم» به «ضعفا» بر می‌گردد و «علی» در این جا به معنای لام است؛ یعنی ضعفا از عدالت در حقشان مأیوس نشوند. در بعضی از نسخ به جای «علی» «ب» آمده است که مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

و اگر بناست بایستند، هر دو بایستند، اگر قاضی به یکی سلام کرد و تحیت گفت به دیگری نیز سلام کند و تحیت بگوید. اگر لحظاتی به یکی نگاه می‌کند به همان اندازه به دیگری نگاه کند. اصرار اسلام به رعایت این‌گونه دستورات برای پیشگیری از ظلم و ستم‌های فراتر است و ما تصور نمی‌کنیم در هیچ‌یک از قوانین قضایی و حکومتی دنیا یک چنین دقت‌هایی در مورد رعایت اصل عدالت شده باشد.

در حدیثی که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امیر مؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ ابْتُلِيَ بِالْقَضَاءِ فَلْيُؤَاسِ بَيْنَهُمْ فِي الْإِشَارَةِ وَفِي النَّظَرِ وَفِي الْمَجْلِسِ؛ کسی که عهده‌دار قضاوت در میان مردم شد، باید در میان آن‌ها در اشاره و در نگاه و در مجلس، مساوات برقرار سازد (و یکی را بر دیگری در هیچ چیز برتری ندهد)»^۱. شبیه همین معنا در نامه ۴۶ که برای بعضی از کارگزاران امام علیه السلام نوشته شده، آمده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن دلیلی برای این دستور بیان می‌کند، می‌فرماید: «زیرا خداوند از شما بندگان در مورد اعمال کوچک و بزرگ و آشکار و پنهان، بازخواست خواهد کرد، اگر کیفرتان کند شما استحقاق بیشتر از آن را دارید و اگر عفوتان کند به مقتضای کرمش عمل کرده است»؛ (فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُسَائِلُكُمْ مَعَشَرَ عِبَادِهِ عَنِ الصَّغِيرَةِ مِنْ أَعْمَالِكُمْ وَالْكَبِيرَةِ، وَالظَّاهِرَةِ وَالْمُسْتُورَةِ، فَإِنَّ يُعَذِّبُ فَأَنْتُمْ أَظْلَمُ، وَإِنْ يَغْفُفُ فَهُوَ أَكْرَمُ).

بخش دوم

وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ دَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ،
فَشَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَلَمْ يُشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ؛
سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكِنَتْ، وَأَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلْتِ، فَحَظُوا مِنَ
الدُّنْيَا بِمَا حَظِيَ بِهِ الْمُتْرَفُونَ، وَأَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ
الْمُتَكَبِّرُونَ؛ ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبَلَّغِ؛ وَالْمَتَجَرِّ الرَّاحِ أَصَابُوا لَذَّةَ
زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَتَيَقَّنُوا أَنَّهُمْ حَيْرَانُ اللَّهِ عِدًّا فِي آخِرَتِهِمْ لَا تُرَدُّ
لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ لَذَّةِ

ترجمه

بدانید ای بندگان خدا! که پرهیزکاران، هم از دنیای زودگذر بهره گرفتند و هم از سرای آخرت، با اهل دنیا در دنیایشان شرکت جستند در حالی که با اهل دنیا در آخرت (تاریک) آن‌ها شرکت نکردند. آن‌ها در دنیا بهترین مسکن (مسکن‌های ساده و دور از تکلف و زرق و برق) را برگزیدند و بهترین خوراک‌ها (خوراک ساده و حلال و مورد نیاز) را تناول کردند و همان لذتی که متنعمان از دنیا بردند، نصیبشان شد و آنچه جباران مستکبر از آن بهره گرفتند، بهره آنان گشت (زیرا زندگی ساده این‌ها لذت‌بخش‌تر از زندگی پرزرق و برق آنان بود) سپس آن‌ها (پرهیزکاران) از این جهان با زاد و توشه کافی و با تجارتي پرسود، به سوی سفر آخرت رفتند. از لذت زهد در دنیا بهره‌مند شدند و یقین کردند که در آخرت همسایگان خدایند، در سرایی که هرچه تقاضا کنند اجابت می‌شود و هیچ‌گونه لذتی از آن‌ها دریغ نخواهد شد.

شرح و تفسیر

ساده زیست‌ها، هم دنیا را دارند و هم آخرت را

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود بحث جامعی درباره صفات پرهیزکاران و افتخارات و امتیازات آن‌ها مطرح می‌فرماید تا درسی برای محمد بن ابی‌بکر و سایر مردم مصر باشد.

نخست می‌فرماید: «بدانید ای بندگان خدا! که پرهیزکاران، هم از دنیای زودگذر بهره گرفتند و هم از سرای آخرت، با اهل دنیا در دنیایشان شرکت جستند در حالی که با اهل دنیا در آخرت (تاریک) آن‌ها شرکت نکردند؛ (وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْمُتَّقِينَ ذَهَبُوا بِعَاجِلِ الدُّنْيَا وَآجِلِ الْآخِرَةِ، فَسَارَكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَلَمْ يُشَارِكُوا أَهْلَ الدُّنْيَا فِي آخِرَتِهِمْ).

آن‌گاه به شرح این معنا پرداخته و می‌فرماید: «آن‌ها در دنیا بهترین مسکن (مسکن‌های ساده و دور از تکلف و زرق و برق) را برگزیدند و بهترین خوراک‌ها (خوراک ساده و حلال و مورد نیاز) را تناول کردند و همان لذتی که متنعمان از دنیا بردند، نصیبشان شد و آنچه جباران مستکبر از آن بهره گرفتند، بهره آنان گشت (زندگی ساده آن‌ها لذت بخش‌تر از زندگی پرزرق و برق جباران بود)؛ (سَكَنُوا الدُّنْيَا بِأَفْضَلِ مَا سَكَنَتْ، وَأَكَلُوهَا بِأَفْضَلِ مَا أَكَلَتْ، فَحَظُّوا مِنَ الدُّنْيَا بِمَا حَظِّي بِهِ الْمُتَرَفُونَ^۲، وَأَخَذُوا مِنْهَا مَا أَخَذَهُ الْجَبَابِرَةُ الْمُتَكَبِّرُونَ).

مفهوم این سخن آن نیست که پرهیزکاران زهدپیشه، مانند اهل دنیا سفره‌های رنگین و کاخ‌های زیبا و لباس‌های زربفت برای خود تهیه می‌کنند، بلکه منظور

۱. ضمیر در «لَمْ يُشَارِكُوا» به متقین و پرهیزکاران بر می‌گردد و مفهومی این است که پرهیزکاران در آخرت پر از عذاب دنیاپرستان شرکت نمی‌کنند؛ ولی در چندین نسخه و نیز نسخه تصحیح شده نهج البلاغه «لَمْ يُشَارِكُهُمْ» آمده که بسیار مناسب‌تر است و مفهومی این است که اهل دنیا در آخرت پرهیزکاران شرکت نمی‌کنند در حالی که پرهیزکاران در دنیای آن‌ها به صورت معقول شریک‌اند.

۲. «مُتَرَفٌ» همان‌گونه که در شرح نامه ۱۰ گفتیم به معنای ثروتمندان مغرور و گردنکش است.

این است که آن‌ها از زندگی ساده خود به همان اندازه لذت می‌برند که متنعمان لذت می‌برند؛ زیرا از یک سو به اندازه نیاز تهیه می‌کنند و انسان نیازمند هنگامی که به مقصود خود برسد بسیار لذت می‌برد، همچون انسان گرسنه‌ای که به غذای ساده‌ای دست یابد. از سوی دیگر چون می‌دانند حلال است و رضای خدا در آن است و عقاب اخروی ندارد، با روحی آرام و فکری راحت و قلبی مطمئن از این مواهب ساده بهره می‌گیرند.

بسیارند کسانی که در خانه‌ای ساده و کوچک با وسایلی محدود و غذا و لباسی کم ارزش زندگی می‌کنند، ولی بر اثر روحیات عالی، از زندگی خود کاملاً راضی هستند و آرامش بی‌ظنیری احساس می‌کنند و خود را بسیار خوشبخت می‌بینند در حالی که اکثر ثروتمندان که در کاخ‌های مجلل و با بهترین وسایل زندگی و سفره‌های بسیار رنگین روزگار می‌گذرانند، گرفتار پیریشانی خاطر، اضطراب و گاه افسردگی و بیماری روانی هستند. تجربه این موضوع، واقعیت گفتار مولا علی علیه السلام را در جمله‌های مورد بحث، کاملاً روشن می‌سازد.

اضافه بر این‌ها، پرهیزکاران چون زندگی کاملاً ساده‌ای دارند به‌هنگام ترک دنیا حسرتی بر دل آن‌ها نمی‌ماند؛ ولی جباران متکبر و مترف با آن زندگی زیبا و پرزرق و برق، به‌هنگام جدایی از دنیا بالاترین حسرت را دارند، به‌خصوص این‌که اگر اعتقادی به آخرت داشته باشند می‌دانند وزر و وبال این همه ثروت به گردن آن‌ها خواهد بود.

این به‌در می‌رود از باغ به صد حسرت و داغ

وان چه دارد که به حسرت بگذارد آن را؟!

آن‌گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «سپس آن‌ها (پرهیزکاران) از این جهان با زاد و توشه کافی و تجارتی پرسود، به‌سوی سفر آخرت رفتند. از لذت زهد در دنیا بهره‌مند شدند و یقین کردند که در آخرت همسایگان خدایند، در

سرایبی که هرچه تقاضا کنند اجابت می شود و هیچ گونه لذتی از آن‌ها دریغ نخواهد شد؛ (ثُمَّ انْقَلَبُوا عَنْهَا بِالزَّادِ الْمُبْلَغِ^۱، وَالْمَسْجِرِ الرَّابِحِ أَصَابُوا لَذَّةَ زُهْدِ الدُّنْيَا فِي دُنْيَاهُمْ، وَتَيَقَّنُوا أَنََّّهُمْ جِيرَانُ اللَّهِ^۲ عَدَا فِي آخِرَتِهِمْ، لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ، وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ).

جمله «لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ» اشاره است به آیه شریفه «لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ»؛ برای آن‌ها در بهشت میوه بسیار لذت بخشی است، و هرچه بخواهند در اختیارشان خواهد بود؛^۳ و جمله «وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ» اشاره است به آیه شریفه «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ»؛ (و برای شما هرچه دلتان بخواهد در بهشت فراهم است و هرچه طلب کنید به شما داده می شود).^۴

بعضی از شارحان و مترجمان نهج البلاغه جمله «لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَلَا يَنْقُصُ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنْ لَذَّةٍ» را ناظر به حال متقیان در دنیا دانسته اند که دعاهاى آن‌ها بر اثر ایمان و حسن یقین و عمل مستجاب می شود و هیچ یک از لذات دنیا از آن‌ها دریغ نخواهد شد؛ ولی این تفسیر صحیح به نظر نمی رسد، زیرا این جمله دنبال جمله ای است که درباره آخرت سخن می گوید و آنچه درباره حال متقیان در دنیا بود در جمله های قبل آمده است و همان گونه که گفتیم، این دو جمله اشاره به آیاتی از قرآن مجید است که ذکر شد.

* * *

۱. «المبْلَغ» در این جا به معنای زاد و توشه ای است که انسان را به مقصد می رساند از ریشه «بَلَوْغ» به معنای رسیدن گرفته شده است.

۲. «جیران الله» به معنای همسایگان خدا، معنای کنایی دارد، زیرا مسلم است که خداوند خانه ای ندارد تا همسایه ای داشته باشد و اشاره به مقام قرب معنوی به پروردگار است.

۳. یس، آیه ۵۷.

۴. فصلت، آیه ۳۱.

بخش سوم

فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ، وَأَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، خَطْبٍ جَلِيلٍ، بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا أَوْ شَرٌّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا فَمَنْ أَقْرَبَ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا! وَمَنْ أَقْرَبَ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا! وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ، إِنْ أَقْسَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ الْأَزْمُ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِذَوَاصِكُمْ؛ وَالدُّنْيَا نُطُورٌ مِنْ خَلْفِكُمْ فَاخْذَرُوا نَارًا فَعَرَّهَا بَعِيدٌ، وَحَرَّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَلَا تُفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ، وَأَنْ يَحْسَنَ ظَنُّكُمْ بِهِ، فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حَسَنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ حَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنَّ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدَّهُمْ حَوْفًا لِلَّهِ.

ترجمه

ای بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش برحذر باشید و آمادگی‌های لازم را برای آن فراهم سازید، زیرا امری عظیم و حادثه‌ای پراهمیت را به همراه می‌آورد (و آن این‌که) یا خیری به همراه دارد که هرگز شری در آن نیست و یا شری که هیچ‌گاه نیکی با آن نخواهد بود، پس چه کسی از عمل‌کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک‌تر است و کدام فرد از عمل‌کننده برای آتش، به آتش و عذاب نزدیک‌تر؟ شما رانده‌ها و تعقیب‌شدگان مرگ هستید (و سرانجام صید می‌شوید) اگر بایستید شما را دستگیر خواهد کرد و اگر فرار کنید به شما خواهد رسید و مرگ از سایه شما با شما همراه‌تر است؛ مرگ با موی پشانی شما گره خورده

و دنیا در پشت سر شما به سرعت درهم پیچیده می شود (و پایان عمر، دور نیست) برحذر باشید از آتشی که عمقش زیاد و حرارتش شدید است و عذابش پیوسته تجدید می شود، آن جا محلی است که در آن رحمت وجود ندارد و هیچ سخنی (و درخواستی) از کسی شنیده نمی شود و غم و اندوه هرگز برطرف نمی گردد، اگر می توانید خوفتان از خداوند شدید باشد و در عین حال (بسیار) به خدا حسن ظن داشته باشید (چنین کنید و) میان این دو جمع کنید، زیرا حسن ظن بنده (ی خاص خدا) به پروردگار خویش به اندازه خوفش از اوست و آن ها که بیش از همه به خدا حسن ظن دارند کسانی هستند که بیش از همه از (عذاب) او ترسان اند (و خوف و رجای آن ها کاملاً یکسان است).

شرح و تفسیر

هشدارهای پی در پی

امام علیه السلام در این بخش از نامه بار دیگر به سراغ یک مطلب کلی و عام می رود که هم شامل مخاطبش محمد بن ابی بکر می شود و هم ناظر به همه مردم است. در آغاز نامه نیز که مرحوم سید رضی آن را نقل نکرده آمده است که امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر دستور داد که این نامه را برای همگان بخواند: «ای بندگان خدا! از من و نزدیک بودنش برحذر باشید و آمادگی های لازم را برای آن فراهم سازید، زیرا امری عظیم و حادثه ای پراهمیت را به همراه می آورد (و آن این که) یا خیری به همراه دارد که هرگز شری در آن نیست و یا شری که هیچ گاه نیکی با آن نخواهد بود»؛ (فَاخْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمَوْتَ وَقُرْبَهُ، وَأَعِدُّوا لَهُ عِدَّتَهُ، فَإِنَّهُ يَأْتِي بِأَمْرٍ عَظِيمٍ، وَخَطْبٍ أَجْلِيلٍ، بِخَيْرٍ لَا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا، أَوْ شَرٍّ لَا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا).

۱. «خطب» به معنای کار و حادثه مهم است ولی غالباً درباره حوادث ناخوشایند به کار می رود.

بارها گفته‌اند و گفته‌ایم که اگر درباره هر چیزی تردید باشد، درباره مر و پایان زندگی برای همه انسان‌ها بدون استثنا شک و تردیدی نیست و با توجه به این که مر را آغاز حرکت به سوی آخرت می‌دانیم باید برای این سفر دور و دراز آماده شد و آنچه برای پیمودن سالم این راه لازم است فراهم کرد.

امام علیه السلام مر را از این نظر پراهمیت و عظیم می‌شمرد که سرنوشت‌ساز است و انسان را به سوی یکی از این دو سرنوشت می‌برد: یا کانونی پر از خیر و سعادت و آرامش و سلامت که همان بهشت جاویدان خداست و یا کانونی پر از شر و بدبختی و عذاب که هرگز نجات از آن امکان ندارد و چون انسان نمی‌داند جزء کدام یک از این دو گروه است باید به شدت برحذر باشد.

درباره تفاوت میان «امر عظیم» و «خَطْبُ جَلِيلٍ» در حالی که هر دو قریب‌المعنا هستند، شارحان نهج‌البلاغه تا آن جا که می‌دانیم سخنی در این باره نگفته‌اند؛ ولی ممکن است «امر عظیم» اشاره به انتقال از این دنیا باشد؛ انتقالی که بازگشتی در آن نیست و «خطب جلیل» اشاره به محاسبه اعمال و جزا برای آن‌ها باشد. این احتمال نیز وجود دارد که «امر عظیم» اشاره به جمله «خَيْرٌ لَّا يَكُونُ مَعَهُ شَرٌّ أَبَدًا» و خطب جلیلی که مفهوم آن مصیبت سخت است اشاره به جمله «شَرٌّ لَّا يَكُونُ مَعَهُ خَيْرٌ أَبَدًا» باشد.

این جا این سؤال پیش می‌آید که امام علیه السلام در این عبارت مردم را فقط به دو گروه تقسیم کرده است: گروهی که کاملاً سعادتمند و در کانونی از خیر و برکت‌اند که هیچ‌گونه شر و بدی در آن راه ندارد و گروهی به عکس، غرق شرور و بدبختی‌ها هستند و هیچ خیری عاید آن‌ها نمی‌شود؛ در حالی که می‌دانیم گروه سومی نیز وجود دارند که مطابق تعبیر قرآن مجید آن‌ها کسانی هستند که: «خَاطَبُوا عَمَلًا ضَالِحًا وَآخِرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَنْتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ

رَحِيمٌ»؛ «کار خوب و بد را به هم آمیخته‌اند؛ امید می‌رود که خداوند توبه آن‌ها را بپذیرد؛ به یقین خداوند آمرزنده و مهربان است».^۱

شارحان نهج البلاغه در برابر این سؤال پاسخ‌های مختلفی گفته‌اند که گاه بسیار آمیخته با تکلف است. روشن‌ترین پاسخ این است که سخن امام علیه السلام در این جا ناظر به افراد شاخصی است که در مسیر اطاعت یا عصیان گام برمی‌دارند و ناظر به همه افراد نیست؛ به تعبیر دیگر، این حصر اضافی است نسبت به مؤمنان کامل‌الایمان و سردمداران کفر و ظلم، نه حصر حقیقی نسبت به همه.

در قرآن مجید نیز تعبیراتی همچون تعبیرات امام علیه السلام دیده می‌شود؛ مثلاً در سوره هود می‌خوانیم: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَوَقَى النَّارَ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا... * وَأَمَّا الَّذِينَ سَعَدُوا فَوَقَى الْجَنَّةَ خَالِدِينَ فِيهَا»؛ «گروهی از آن‌ها بدبخت و گروهی سعادت‌مندند اما کسانی که بدبخت شدند، در آتش‌اند و برای آنان در آن جا ناله‌های دردناک و نعره‌های طولانی است * ...، جاودانه در آن خواهند ماند... * اما کسانی که سعادت‌مند شدند تا آسمانها و زمین بریاست، جاودانه در بهشت خواهند ماند».^۲

در حدیثی از امام جواد علیه السلام از پدرانش نقل شده که فرمود: به امیر مؤمنان عرض کردند: مر را برای ما توصیف کن، فرمود: از شخص آگاهی سؤال کردید (سپس فرمود): «هُوَ أَحَدُ ثَلَاثَةِ أُمُورٍ يَرِدُ عَلَيْهِ إِمَّا بَشَارَةٌ بِنَعِيمِ الْأَبَدِ وَإِمَّا بَشَارَةٌ بِعَذَابِ الْأَبَدِ وَإِمَّا تَحْزِينٌ وَتَهْوِيلٌ وَأَمْرُهُ مُبْهِمٌ لَا تَدْرِي مِنْ أَيِّ الْفِرْقِ هُوَ فَأَمَّا وَلِيِّنَا الْمُطِيعُ لِأَمْرِنَا فَهُوَ الْمُبَشِّرُ بِنَعِيمِ الْأَبَدِ؛ یکی از این سه حالت به هنگام مر بر انسان عارض می‌شود: یا بشارت به نعمت‌های جاودانی یا بشارت به عذاب جاودانی و یا حالت اندوه و ترس و سرنوشت مبهم که نمی‌داند سرانجام به کدام

۱. توبه، آیه ۱۰۲.

۲. هود، آیات ۱۰۵-۱۰۸.

گروه ملحق خواهد شد، اما دوستان ما که مطیع اوامر ما باشند (جزء گروه اول اند و) به نعمت‌های جاودانی بشارت داده خواهند شد.^۱

در اواخر این روایت نیز آمده که بعضی از افراد گروه سوم مدتی در دوزخ می‌مانند، سپس شفاعت اهل بیت علیهم‌السلام شامل حال آن‌ها می‌شود و گروهی بعد از مدتی طولانی مشمول شفاعت می‌شوند.

از این جا روشن می‌شود که آنچه ابن ابی‌الحدید از عبارات امام علیه‌السلام در این جا به نفع مذهب خود استفاده کرده که «هرکس وارد دوزخ شد تا ابد در آن می‌ماند (و گنهکاران با کافران یکسان‌اند و راه خروجی از عذاب الهی برای آن‌ها نیست)، زیرا اگر راه نجاتی وجود داشت می‌بایست بفرماید: مر گاهی آغازگر شرّی است که به دنبالش ممکن است خیر باشد و چنین نفرموده است»^۲ سخن نادرست است و با سایر کلمات امام علیه‌السلام و آیات متعدّدی از قرآن مجید ناسازگار می‌باشد؛ بلکه منظور امام علیه‌السلام در این جا بیان حال دو گروه مؤمنان خالص و کافران است. اما کسانی که به تعبیر آیه شریفه ۱۰۲ سوره توبه: «خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا»؛ «اعمال نیک را با اعمال بد آمیخته‌اند»؛ به یقین مورد توجّه امام علیه‌السلام در این عبارت نبوده است.

آن‌گاه امام علیه‌السلام شرط ورود در بهشت و سبب ورود در دوزخ را در دو جمله کوتاه بیان می‌کند، می‌فرماید: «پس چه کسی از عمل‌کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک‌تر است و کدام فرد از عمل‌کننده برای آتش، به آتش و عذاب نزدیک‌تر؟»؛ «فَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى الْجَنَّةِ مِنْ عَامِلِهَا، وَمَنْ أَقْرَبُ إِلَى النَّارِ مِنْ عَامِلِهَا». اشاره به این‌که اساس کار بر اعمال انسان‌ها گذاشته شده است نه تمنیات

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۵۴، ح ۹؛ معانی الاخبار، ص ۲۸۸، ح ۲.

۲. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۶.

و آرزوها؛ این اعمال است که انسان را بهشتی یا دوزخی می‌کند و حتی شفاعت شفیعان در حاشیه قرار دارد.

شایان توجه است که امام علیه السلام در این جا می‌فرماید: عاملان بهشت از همه به بهشت نزدیک‌ترند و عاملان دوزخ به دوزخ و نمی‌فرماید: عاملان اعمال صالح و عاصیان؛ این کنایه لطیفی است که گویی عمل صالح، بهشت است و معصیت، دوزخ.

سپس امام علیه السلام به این نکته اشاره می‌فرماید که مر ، هیچ‌کس را رها نمی‌کند و فرار از چنگال آن برای احدی ممکن نیست و چون چنین است باید آن را بسیار جدی گرفت؛ می‌فرماید: «شما رانده‌شدگان و تعقیب‌شدگان مر هستید (و صیدشدگان به وسیله آن) اگر بایستید شما را دستگیر خواهد کرد و اگر فرار کنید به شما خواهد رسید و مر از سایه شما با شما همراه‌تر است و با موی پیشانی شما گره خورده و دنیا در پشت سر شما به سرعت درهم پیچیده می‌شود (و پایان عمر، دور نیست)»؛ «وَأَنْتُمْ طُرْدَاءُ الْمَوْتِ، إِنْ أَقْتَمْتُمْ لَهُ أَخَذَكُمْ، وَإِنْ فَرَرْتُمْ مِنْهُ أَدْرَكَكُمْ، وَهُوَ الزَّمُّ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمْ^۱، وَالْدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ».

۱. «طرداء» جمع «طريد» و به گفته بعضی جمع «طريدة» از ریشه «طرد» به معنای دور کردن گرفته شده و نیز به معنای شخص تبعید شده یا صیدی که صیاد به دنبال آن می‌دود و پیوسته او را از خود دور می‌سازد به کار رفته است.

۲. «نواصي» جمع «ناصیه» به معنای موی پیش سر است (نه به معنای پیشانی) بعضی از ارباب لغت که در اقلیت هستند «ناصیه» را به معنای قسمت پیش سر یا موهای آن تفسیر کرده‌اند و بعضی اصل را قسمت پیش سر می‌دانند و موی پیش سر را به مناسبت این‌که بر آن روپیده ناصیه می‌گویند؛ ولی موارد استعمال این لغت در قرآن مجید به خوبی نشان می‌دهد که معنای اول (موی پیش سر) مناسب‌تر است، زیرا هم در قرآن و هم در بسیاری از دعاها ناصیه با واژه اخذ (گرفتن) همراه شده و به یقین، آنچه می‌توان گرفت موی پیش سر است که طرف مقابل را وادار به تسلیم می‌کند نه خود پیش سر که قابل گرفتن نیست. در ضمن، اخذ ناصیه در بسیاری از موارد، معنای کنایه دارد و آن سلطه بر شخص یا چیزی است.

یکی از معانی «طُرْدَاءُ الْمَوْتِ»، صیدی است که صیاد به دنبال آن می‌رود و مفهومی این است که این صیاد به قدری چیره‌دست است که انسان‌ها که صید او هستند چه بایستند و چه فرار کنند آن‌ها را خواهد گرفت و احدی از چنگال او رهایی نمی‌یابد. همان‌گونه که در قرآن مجید آمده است: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾؛ «هرجا باشید مر شما را درمی‌یابد، هر چند در برج‌های محکم باشید».^۱

جمله «هُوَ الزَّمُّ لَكُمْ مِنْ ظِلِّكُمْ» اشاره به این است که عوامل مر، همیشه همراه انسان است همچون سایه که به دنبال انسان حرکت می‌کند، زیرا مر عوامل زیادی در درون وجود انسان دارد؛ یک ایست کوتاه قلبی یا پاره شدن یکی از مویرهای باریک مغز و یا پرت شدن کمی غذا در درون دستگاه تنفس، هر یک از این‌ها ممکن است عامل مر انسان شود. در بیرون از وجود انسان نیز حوادث تلخ، زلزله‌ها، صاعقه‌ها، سیل‌ها، حشرات موزی، حیوانات خطرناک و امثال آن پیوسته زندگی انسان‌ها را تهدید می‌کنند و هرگز انسان نمی‌تواند به جایی برود که از عوامل درونی و برونی مر رهایی یابد.

تعبیر به «الزم» (ملازم‌تر و همراه‌تر) شاید به سبب این است که سایه در تاریکی شب با انسان نیست؛ ولی عوامل مر شب و روز ندارد. جمله «الْمَوْتُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيكُمُ»؛ مر باموی پیش سر شما گره خورده است» کنایه از این است که در برابر آن هیچ‌گونه مقاومت از سوی شما ممکن نیست؛ مانند کسی که موهای پیش سر او را محکم بچسبند که هرگونه تحرک از او گرفته می‌شود.

قرآن مجید نیز درباره سرنوشت مجرمان در قیامت می‌فرماید: ﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالْأَوْصِي وَالْأَقْدَامِ﴾؛ «مجرمان از چهره‌هایشان شناخته

می شوند آن‌گاه آن‌ها را با موهای پیش سر و پاهایشان می‌گیرند (و به دوزخ می‌افکنند).^۱

جمله «الدُّنْيَا تُطْوَى مِنْ خَلْفِكُمْ؛ دنیا پشت سر شما پیچیده می‌شود» اشاره لطیفی به این حقیقت است که انسان از هر مرحله زندگی که می‌گذرد، آن مرحله گویی همچون فرشی که پشت سر انسان پیچیده و جمع می‌شود قابل بازگشت نیست؛ پیران به جوانی باز نمی‌گردند و جوانان به کودکی؛ بنابراین در واقع هر لحظه برای انسان مرگی است و حیات جدیدی، مرگی که بازگشت در آن تصور نمی‌شود.

امام علیه السلام بعد از بیان مشکلات مر و پایان زندگی و حوادث هولناکی که انسان در پیش دارد به شرح وضعیت دوزخ و عذاب دردناک و گوناگون آن می‌پردازد، می‌فرماید: «(ای بندگان خدا) برحذر باشید از آتشی که عمقش زیاد و حرارتش شدید است و عذابش پیوسته تجدید می‌شود»؛ «فَاخْذِرُوا نَارًا قَعْرُهَا بَعِيدٌ وَحَرُّهَا شَدِيدٌ، وَعَذَابُهَا جَدِيدٌ».

در باره عمق آتش دوزخ همین بس که در حدیثی آمده است: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحابش در مسجد نشسته بودند ناگهان صدای عظیمی شنیدند و ترسیدند. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أَتَعْرِفُونَ مَا هَذِهِ الْهَيْدَةُ؟ می‌دانید این صدای عظیم مربوط به چیست؟» عرض کردند: خدا و رسولش آگاه‌ترند، فرمود: «حَبْرُ الْقَيْ مِنْ أَعْلَى جَهَنَّمَ مِنْذُ سَبْعِينَ سَنَةً الْآنَ وَصَلَّ إِلَيَّ قَعْرُهَا؛ قطعه سنگی بود که از فراز جهنم، هفتاد سال پیش سقوط کرده بود و اکنون به قعر دوزخ رسید و این صدا از آن جاست».^۲

در مورد شدت آتش دوزخ همین بس که در حدیثی آمده است: آتش دوزخ را

۱. الرحمن، آیه ۴۱.

۲. منهاج البراعة، ج ۱۹، ص ۸۹ شبیه همین معنا در عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۸۰، ح ۱۱۶ آمده است.

هفتاد بار خاموش کردند تا به صورت آتش دنیا درآمد؛ «إِنَّ نَارَكُمْ هَذِهِ جُزْءٌ مِنْ سَبْعِينَ جُزْءًا مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ وَقَدْ أُطْفِئَتْ سَبْعِينَ مَرَّةً بِالْمَاءِ ثُمَّ أُلْتَهَبَتْ وَلَوْ لَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَاعَ آدَمِيُّ أَنْ يُطَبِّقَهَا»^۱.

درباره عذاب‌های جدید و تازه دوزخ قرآن مجید بیان روشنی دارد؛ می‌فرماید: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»؛ «هرگاه پوست‌های تن آن‌ها (در آن) بسوزد، پوست‌های دیگری به جای آن برای آن‌ها قرار می‌دهیم، تا کیفر (الهی) را بچشند»^۲.

آن‌گاه حضرت می‌افزاید: «آن‌جا سرایی است که در آن رحمت وجود ندارد و هیچ سخنی (و درخواستی) از کسی شنیده نمی‌شود و غم و اندوه هرگز برطرف نمی‌گردد»؛ «دَارٌ لَيْسَ فِيهَا رَحْمَةٌ، وَلَا تُسْمَعُ فِيهَا دَعْوَةٌ وَلَا تَفْرَجُ فِيهَا كُرْبَةٌ».

در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِّنَ الْعَذَابِ... قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ»؛ «و آن‌ها که در آتش‌اند به مأموران دوزخ می‌گویند: «از پروردگارتان بخواهید یک روز عذاب را از ما بردارد» * ... آن‌ها می‌گویند: پس هرچه می‌خواهید (خدا را) بخوانید ولی دعای کافران (به اجابت نمی‌رسد و) جز در گمراهی نیست»^۳.

در جایی دیگر از قرآن مجید می‌خوانیم: «وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كَاثِرُونَ»؛ «آن‌ها فریاد می‌کشند: «ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)» می‌گوید: شما (در این‌جا) ماندگار هستید»^۴.

همچنین در جای دیگری از قرآن مجید می‌خوانیم: «وَهُمْ يَصْطَرِحُونَ فِيهَا رَبَّنَا

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۲۸۸، ح ۲۱؛ تفسیر قمی، ج ۱، ص ۳۶۶.

۲. نساء، آیه ۵۶.

۳. غافر، آیات ۴۹ و ۵۰.

۴. زخرف، آیه ۷۷.

أَخْرَجْنَا نَعْمَلٌ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ أَوْ لَمْ نُعْمَرْكُمْ مَا يُتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمْ
النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛ «آن‌ها در دوزخ فریاد می‌زنند: پروردگارا!
ما را بیرون آور تا عمل صالحی انجام دهیم غیر از آنچه انجام می‌دادیم (به آن‌ها
گفته می‌شود): آیا شما را به اندازه‌ای که هرکس اهل تذکر است در آن متذکر
می‌شود عمر ندادیم و انذار کننده (ی الهی) به سراغ شما نیامد؟ اکنون بچشید که
برای ستمکاران هیچ یآوری نیست».^۱

از کتاب تمام نهج البلاغه که همه نامه را ذکر کرده استفاده می‌شود که امام علیه السلام
بعد از بیان شرایط بسیار سخت و دردناک دوزخ، به بخشی از نعمت‌های بهشتی
و رحمت گسترده الهی اشاره می‌کند که مرحوم سید رضی به‌عنوان تلخیص از
ذکر آن خودداری کرده است.

بر این اساس، امام علیه السلام در ادامه این نامه بعد از ذکر عذاب بسیار خوفناک
دوزخ و مواهب بسیار امیدوارکننده بهشت، به بیان یک اصل مهم اسلامی، یعنی
لزوم جمع میان خوف و رجا پرداخته، می‌فرماید: «اگر می‌توانید خوفتان از
خداوند شدید باشد و در عین حال (بسیار) به خدا حسن ظن داشته باشید (چنین
کنید و) میان این دو جمع نمایید، زیرا حسن ظن بنده (ی خاص خدا) به
پروردگار خویش به اندازه خوفش از اوست و آن‌ها که بیش از همه به خدا حسن
ظن دارند کسانی هستند که بیش از همه از (عذاب) او ترسان‌اند (و میان خوف
و رجای آن‌ها تعادل کامل برقرار است)»؛ «وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ يَشْتَدَّ خَوْفُكُمْ مِنَ اللَّهِ،
وَأَنْ يَحْسَنَ ظَنُّكُمْ بِهِ، فَاجْمَعُوا بَيْنَهُمَا، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِنَّمَا يَكُونُ حَسَنُ ظَنِّهِ بِرَبِّهِ عَلَى قَدْرِ
خَوْفِهِ مِنْ رَبِّهِ، وَإِنْ أَحْسَنَ النَّاسِ ظَنًّا بِاللَّهِ أَشَدَّهُمْ خَوْفًا لِلَّهِ».

در این جا امام علیه السلام به مسأله مهم خوف و رجا اشاره فرموده و آن‌ها را در حد

توازن و تعادل برای مؤمنان لازم می‌شمارد، که شرح آن را در بحث نکات خواهیم داد، و این به آن دلیل است که مخاطبان با شنیدن عذاب‌های شدید دوزخ که در کلام امام علیه السلام آمده از رحمت خدا مأیوس نشوند و با شنیدن نعمت‌های بی‌پایان بهشت، خود را ایمن از عذاب او نینند.

نکته

تعادل دو بال خوف و رجا

رجا در واقع عامل حرکت به سوی سعادت و به منزله موتور محرک دستگاه‌های عظیم تولیدی است و خوف، عامل بازدارنده در برابر طغیان‌ها و حرکات بی‌رویه است. همان‌گونه که وسیله نقلیه فاقد موتور، از حرکت بازمی‌ماند و وسیله فاقد ترمز در برابر پرتگاه‌ها و جاده‌های خطرناک ایمنی ندارد، این دو نیز باید در وجود هر انسانی به صورت متعادل باشند تا هم به سوی طاعات حرکت کند و هم از معاصی خودداری نماید.

اهمیت این دو به اندازه‌ای است که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: در وصایای لقمان مطالب شگفت‌انگیزی بود از جمله این‌که به فرزندش چنین گفت: از خداوند متعال آن‌گونه خائف باش که اگر تمام نیکی‌های جن و انس را به جا آورده باشی، از عذاب او (به علت پاره‌ای از لغزش‌ها) ترسان باشی و رجای تو به خداوند باید آن‌گونه باشد که اگر معاصی جن و انس را انجام داده باشی امید به رحمت او داشته باشی. هنگامی که امام صادق علیه السلام این حدیث را از لقمان نقل کرد فرمود: پدرم چنین می‌گفت: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا [وَ] فِي قَلْبِهِ نُورٌ نُوْرٌ خَيْفَةٌ وَنُوْرٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا؛ هیچ بنده مؤمنی نیست مگر این‌که که در قلبش دو نور است: نور خوف و نور رجا،

اگر این یکی را وزن کنند ذره‌ای از آن یکی افزون‌تر نیست و اگر آن دیگر را وزن کنند ذره‌ای از این زیادتر نخواهد بود».^۱

ابن ابی الحدید بعد از آن که در شرح عبارت امام علیه السلام می‌گوید: امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر دستور می‌دهد که حسن ظن به خدا و خوف از او را در خود جمع کند و این مقام والایی است که جز صالحان آماده به آن نمی‌رسند، حدیثی را از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «لَوْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ كِتَابًا أَنَّهُ مُعَذِّبٌ رَجُلًا وَاحِدًا لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَهُ أَوْ أَنَّهُ رَاحِمٌ رَجُلًا وَاحِدًا لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَهُ؛ اگر خداوند متعال آیه‌ای نازل کند که فقط یک نفر را در عالم عذاب می‌کند، از آن بیم دارم که آن یک نفر من باشم و اگر بگوید فقط یک نفر را در همه عالم مورد رحمت قرار می‌دهد، امید دارم آن یک نفر من باشم».^۲

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که به هم خوردن تعادل خوف و رجا، یا سبب غرور و دور ماندن از خدا می‌شود، یا یأس از رحمت او را به دنبال دارد که آن هم مانعی بر سر راه اطاعت و بندگی است.

۱. کافی، ج ۲، باب الخوف والرجاء، ص ۶۷، ح ۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۷.

بخش چهارم

وَأَعْلَمُ - يَا مُحَمَّدُ بْنَ أَبِي بَكْرٍ - أَيُّ قَدِّ وَلَيْتِكَ أَعْظَمَ أَجْنَادِي فِي
ذُنُوبِي أَهْلَ مِصْرَ، فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَيَّ نَفْسِكَ، وَأَنْ تُنَافِحَ عَن
دِينِكَ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ، وَلَا تُسَخِّطِ اللَّهَ بِرِضَى أَحَدٍ
مِنْ خَلْقِهِ، فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِنْ غَيْرِهِ، وَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ.
صَلِّ الصَّلَاةَ لِوَقْتِهَا الْمَوْقُوتِ لَهَا، وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفِرَاعٍ، وَلَا تُؤَخِّرْهَا
عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغَالٍ. وَأَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ.

ترجمه

ای محمد بن ابی بکر! بدان که من تو را سرپرست و والی بزرگترین بخش
وامت کشور (اسلام) کردم و آن اهل مصرند، بنابراین شایسته است که با
خواستهای دلت مخالفت کنی (چراکه جهاد با نفس برترین جهاد است) بر تو
لازم است که از دینت دفاع کنی، هرچند بیش از یک ساعت از عمر تو باقی
نمانده باشد. هرگز خداوند را برای جلب رضای کسی از مخلوقاتش به خشم
نیاور چراکه خداوند جای همه کس را می گیرد و کسی نمی تواند جای او را
بگیرد. نماز را در اوقات خودش به جای آر، نه آن که به هنگام بیکاری در انجامش
تعجیل کنی و نه آن که به هنگام اشتغال به کار، آن را تأخیر بیندازی و بدان که تمام
اعمالت تابع نماز تو خواهد بود (اگر نماز را آن گونه که باید و شاید و به طور کامل
انجام دهی اعمال دیگریت سامان خواهد یافت و در قیامت نیز نخست به نمازت
می نگرند، سپس به سایر اعمالت).

شرح و تفسیر

مأموریت سنگین و پراهمیت

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، بار دیگر محمد بن ابی بکر را مخاطب ساخته و چهار دستور مهم به او می دهد. نخست به عنوان مقدمه می فرماید: «ای محمد بن ابی بکر! بدان که من تو را سرپرست و والی بزرگترین بخش و امت کشور (اسلام) کردم و آن اهل مصرند»؛ (وَاعْلَمَ - يَا مُحَمَّدُ بْنَ أَبِي بَكْرٍ - أَنِّي قَدْ وَكَّيْتُكَ أَكْثَرَ أَجْنَادِي فِي نَفْسِي أَهْلَ مِصْرَ).

«اجناد» جمع «جند» در اصل به معنای لشکر است ولی گاه نیز به بخش های مختلف یک کشور یا به کسانی که در آن بخش زندگی می کنند اطلاق می شود. به هر حال این جمله به خوبی نشان می دهد که امام علیه السلام برای اهل مصر اهمیت و احترام بسیاری قائل بود و آن ها را بزرگترین گروه امت اسلامی می دانست، زیرا مصر یک سرزمین بزرگ تاریخی، دارای تمدنی کهن و مردمی آگاه و باهوش و پرتلاش بود. آن گاه امام علیه السلام به بیان نخستین و مهم ترین توصیه خود می پردازد، می فرماید: «بنابراین شایسته است که با خواسته های دلت مخالفت کنی (چراکه جهاد با نفس، برترین جهاد است)»؛ (فَأَنْتَ مَحْقُوقٌ أَنْ تُخَالَفَ عَلَيَّ نَفْسِكَ).

جهاد با نفس بر همه لازم است و بر والیان و استانداران و فرمانداران لازم تر، زیرا آنان همیشه در معرض وسوسه های نفس و شیطان قرار دارند و اگر در این مبارزه مغلوب شوند، ظلم و فساد، مناطق تحت فرمانشان را فرامی گیرد.

سپس به بیان دومین دستور پرداخته، می فرماید: «بر تو لازم است که از دینت دفاع کنی، هرچند بیش از یک ساعت از عمر تو باقی نمانده باشد»؛ (وَأَنْ تُنَافِحَ عَن دِينِكَ، وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لَكَ إِلَّا سَاعَةٌ مِنَ الدَّهْرِ).

۱. «محقوق» از ریشه «حق» گرفته شده و در این جا به معنای شایسته و سزاوار است.

۲. «تنافح» به معنای دفاع از چیزی است و ریشه آن «نفع» بر وزن «فتح» است که غالباً به معنای نسیم ملایم و بوی خوش می آید و گاه به معنای دفع کردن چیزی است و «منافحه» از همین معنا گرفته شده است.

روشن است که بعد از جهاد اکبر که جهاد با نفس است برای حفظ دین باید به سراغ جهاد اصغر رفت که جهاد با دشمن است. امام علیه السلام در این قسمت تأکید می‌کند که اگر تنها یک ساعت نیز از عمر یا حکومت او باقی باشد در دفاع از دین از هیچ کاری دریغ نکند.

آن‌گاه به سراغ دستور سوم رفته، می‌فرماید: «هرگز خداوند را برای جلب رضای کسی از مخلوقاتش به خشم نیاور، زیرا خداوند جای همه کس را می‌گیرد و کسی نمی‌تواند جای او را بگیرد»؛ (وَلَا تُسَخِّطِ اللَّهُ بِرِضَىٰ أَحَدٍ مِّنْ خَلْقِهِ، فَإِنَّ فِي اللَّهِ خَلْفًا مِّنْ غَيْرِهِ، وَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ خَلْفٌ فِي غَيْرِهِ).

انسان بسیاری از اوقات بر سر دوراهی گرفتار می‌شود؛ راهی به سوی رضای خدا و راهی به سوی رضای خلق، در آن‌جا که خلق چیزی زائد بر حق خود را بخواهند مؤمنان خالص از غیر آن‌ها شناخته می‌شوند؛ مؤمنان خالص در آن راهی گام می‌گذارند که رضای خدا در آن است، زیرا می‌دانند که با جلب رضایت و حمایت او هیچ‌کس نمی‌تواند کاری بر ضد آن‌ها انجام دهد در حالی که اگر برای جلب رضای بعضی از زیاده‌خواهان، رضای خدا را زیر پا بگذارند، کاملاً بی‌دفاع خواهند ماند.

آنچه امام علیه السلام در سومین نصیحت به محمد بن ابی‌بکر فرموده، در روایت دیگری به‌عنوان یکی از نشانه‌های ایمان خالص آمده است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مِنْ صِحَّةِ يَقِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ أَنْ لَا يُرْضِيَ النَّاسَ بِسَخَطِ اللَّهِ؛ از نشانه‌های سلامت ایمان مؤمن این است که رضایت مخلوق را به بهای به دست آوردن غضب پروردگار طلب نکند».^۱

تجربه نشان داده آن‌ها که مرتکب این کار می‌شوند سرانجام، هم رضایت خالق را از دست می‌دهند و هم رضایت مخلوق را و آن‌ها که رضایت خالق را

۱. کافی، ج ۲، باب فضل الیقین، ص ۵۷، ح ۲.

می‌طلبند، هرچند در پاره‌ای از موارد سبب خشم مخلوق شوند، سرانجام، هم رضای خدا را به دست می‌آورند و هم رضای مخلوق را.

از این فراتر در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «مَنْ طَلَبَ رِضًا مَخْلُوقٍ بِسَخَطِ الْخَالِقِ سَلَطَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمَخْلُوقُ؛ کسی که خشنودی مخلوقی را با خشم پروردگار طلب کند سرانجام خداوند متعال آن مخلوق را بر سر او مسلط می‌سازد (تا به او ستم کند)».^۱

سپس امام علیه السلام در چهارمین توصیه خود به محمد بن ابی‌بکر به مسأله نماز می‌پردازد که از مهم‌ترین ارکان اسلام است، می‌فرماید: «نماز را در اوقات خودش به جای آر، نه آن‌که به‌هنگام بیکاری در انجامش تعجیل کنی و نه آن‌که به‌هنگام اشتغال به کار، آن را تأخیر بیندازی و بدان که تمام اعمال تابع نماز تو خواهد بود (اگر نماز را آن‌گونه که باید و شاید و به‌طور کامل انجام دهی اعمال دیگر سامان خواهد یافت و در قیامت نیز نخست به نمازت می‌نگرند سپس به سایر اعمال)»؛ (صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ قَتَبَتْهَا الْمُؤَقَّتِ لَهَا، وَلَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفَرَاغٍ، وَلَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاشْتِغَالٍ اَعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعُ لِصَلَاتِكَ).

بسیاری از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند که امام علیه السلام در نخستین سفارش در مورد نماز به این نظر دارد که نماز را پیش از وقت (مثلاً نماز ظهر را پیش از ظهر و نماز صبح را قبل از طلوع فجر) به‌علت فراغت و بیکاری به‌جای نیاور؛ ولی با توجه به این‌که کمتر دیده‌ایم و شنیده‌ایم که کسی نماز خود را قبل از ظهر یا قبل از غروب و طلوع فجر به‌جا آورد، زیرا این مطلب بر همه حتی افراد کاهل نماز هم مسلم است که نماز قبل از وقت ارزشی ندارد، با توجه به این نکته، احتمال دیگری در تفسیر این جمله هست و آن این‌که فرمایش امام علیه السلام ناظر به نماز اول وقت و آخر وقت است؛ می‌فرماید: چنان نباش که اگر بیکار باشی نماز را

۱. بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۶، ح ۱۳۲؛ تحف العقول، ص ۵۲.

اول وقت بخوانی و اگر مشغول به کار باشی نماز را به آخر وقت موکول کنی، بلکه همیشه و در هر حال کار خود را تعطیل کن و نماز را در اول وقتش به جای آور. در واقع اشاره به همان جمله معروف است که «انسان به نمازش نگوید کار دارم بلکه به کارش بگوید نماز دارم».

به یقین تقید به نماز اول وقت روح و جان و زندگی انسان را نورانی می کند و کارهای دیگر او از برکت نماز سامان می یابد.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده است: «إِنَّ الصَّلَاةَ إِذَا أُرْتَفَعَتْ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ بَيِّنَةٌ مُشْرِقَةٌ تَقُولُ حَفِظْتَنِي حَفِظَكَ اللَّهُ وَإِذَا أُرْتَفَعَتْ فِي غَيْرِ وَقْتِهَا بَغَيْرِ حُدُودِهَا رَجَعَتْ إِلَى صَاحِبِهَا وَهِيَ سَوْدَاءٌ مُظْلِمَةٌ تَقُولُ ضَيَّعْتَنِي ضَيَّعَكَ اللَّهُ؛ هنگامی که نماز در اول وقت خوانده شود به سوی صاحبش بازمی گردد در حالی که سفید و نورانی است و به او می گوید: مرا محفوظ داشتی خداوند تو را حفظ کند و هنگامی که در غیر وقت و بدون رعایت حدود انجام شود به صاحبش بازمی گردد در حالی که سیاه و تاریک است و به او می گوید: مرا ضایع کردی خدا تو را ضایع کند»^۱.

جمله «أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ...» - همان گونه که اشاره شد - دو معنا دارد: یکی این که در دنیا سایر اعمال انسان تابع نماز اوست اگر نماز را به درستی انجام دهد از برکت نماز، سایر اعمال او نیز به درستی انجام خواهد شد و دیگر این که در آخرت، همان گونه که در روایات آمده، نخستین چیزی که مورد حساب قرار می گیرد، نماز است و سپس سایر اعمال: «إِنَّ أَوَّلَ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ فَإِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا؛ نخستین چیزی که بندگان با آن حسابرسی می شوند نماز است اگر نماز قبول شد بقیه اعمال نیز قبول می شود»^۲.

۱. کافی، ج ۳، باب من حافظ علی صلاته، ص ۲۶۸، ح ۴.

۲. همان.

است) امام علیه السلام به نکته‌ای بسیار مهم و اساسی توجه کرده، می‌فرماید: «امام هدایت و امام گمراهی هرگز یکسان نیستند همچنین دوستدار پیامبر و دشمن او با هم برابر نخواهند بود»؛ (وَمِنْهُ: فَإِنَّهُ لَا سَوَاءَ، إِمَامُ الْهُدَىٰ وَإِمَامُ الرَّدَىٰ^۱ وَوَلِيَّ النَّبِيِّ، وَعَدُوُّ النَّبِيِّ).

روشن است که تعبیر «إِمَامُ الْهُدَىٰ» در این جمله اشاره به خود آن حضرت و تعبیر «إِمَامُ الرَّدَىٰ» اشاره به معاویه است که برخلاف دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و خواسته قاطبه مسلمانین پرچم مخالفت برافراشت و سبب جنگ‌های خونین و هلاکت بسیاری از مسلمانین شد.

واژه «امام» غالباً به معنای پیشوای حق است؛ ولی گاه برای پیشوای باطل هم به کار می‌رود. در قرآن مجید می‌خوانیم: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ؛» و آنان (فرعونیان) را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش (دوزخ) دعوت می‌کنند.^۲

دلیل تطبیق «إِمَامُ الرَّدَىٰ» بر معاویه افزون بر قرائن حالیه، صراحت بخش‌هایی از این نامه است که مرحوم سید رضی آن‌ها را نقل کرده است؛ در بخشی از این نامه طبق آنچه در کتاب تمام نهج البلاغه آمده است می‌خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَدَعْوَةَ الْكِبَابِ إِبْنِ هِنْدٍ؛ از خواسته‌ها و دعوت‌های این مرد دروغگو، فرزند هند (جگرخوار) پرهیزید».

آن‌گاه امام علیه السلام در تکمیل همین سخن به حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله استناد می‌جوید، می‌فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: من برای امتم نه از مؤمن می‌ترسم و نه از مشرک، چراکه ایمان مؤمن او را از کار خلاف بازمی‌دارد و مشرک را خداوند به وسیله شرکش (رسوا و) خوار و ذلیل می‌کند. تنها کسانی

۱. «الردي» از ریشه «ردی» بر وزن «رأی» به معنای هلاکت و یا سقوط از بلندی توأم با هلاکت است.

۲. قصص، آیه ۴۱.

که از شرشان برای شما می ترسم کسانی اند که در دل منافق اند و در زبان به ظاهر دانا، سخنانی می گویند که شما می پسندید؛ ولی اعمالی انجام می دهند که شما آن را زشت و ناپسند می شمارید؛» (وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَلَا مُشْرِكًا؛ أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ، وَأَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتُمُهُ اللَّهُ بِشُرْكِهِ. وَلَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مُنَافِقٍ الْجَنَانِ ۲، عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَيَفْعَلُ مَا تُنْكِرُونَ).

این یک واقعیت است که مؤمنان واقعی پشت و پناه اسلام و امت اسلامی هستند و مشرکان شناخته شده به سبب شرکشان، مردم از آن‌ها فاصله می گیرند و اگر بخواهند از درِ عداوت درآیند، مؤمنان به فرمان خداوند دست به دست هم می دهند و آن‌ها را درهم می کوبند؛ ولی مشکل بزرگ جامعه اسلامی و هر جامعه‌ای دشمنانی هستند که لباس دوستی بر تن می کنند، همان افراد دو چهره‌ای که چهره زیبایی از خود نشان می دهند و چهره زشت درونی خود را مستور می دارند، در میان صفوف مسلمانان رفت و آمد می کنند و از اسرار آن‌ها آگاه می شوند و هر جا بتوانند از پشت به آن‌ها خنجر می زنند. آیات الهی و سنت پیامبر ﷺ را دستاویز خود قرار می دهند؛ ولی در عمل برخلاف آن‌ها رفتار می کنند.

مصدق بارز این سخن در زمان علی عليه السلام، معاویه و اطرافیان‌ش بودند که به نام خونخواهی عثمان که به ظاهر جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، قیام کردند و به هنگام ناچاری قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها بالا بردند. نماز می خواندند و در نماز جمعه

۱. «یقمع» از ریشه «قمع» بر وزن «منع» به معنای بازداشتن و مغلوب ساختن و خوار کردن است.

۲. «جنان» به معنای قلب و «جنان» جمع «جنته» به معنای باغ و بهشت است و همه این‌ها از ریشه «جن» بر وزن «فن» به معنای مستور شدن گرفته شده و از آن جا که قلب در درون سینه مستور است و زمین باغ‌ها در زیر درختان مستور است، این واژه در مورد آن‌ها به کار رفته است.

سخنان زیبا و موافق کتاب و سنت می‌گفتند؛ ولی برای تضعیف امام هدایت، علی علیه السلام که هم از سوی خدا منصوب شده بود و هم از سوی خلق، هیچ فرصتی را از دست نمی‌دادند. از قتل بی‌گناهان و غارت اموال مسلمین و زدن شبیخون به مناطق مرزی عراق ابا نداشتند و سرانجام با این روش توانستند بر جای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تکیه زنند و اسلام را به قهقرا ببرند.

نکته‌ها

۱. خطر منافقان

امام علیه السلام در این نامه از خطر مهمی که محمد بن ابی‌بکر و جامعه مردم مصر، بلکه همه جوامع اسلامی را تهدید می‌کند، یعنی خطر منافقان، سخن به میان آورده و مردم را به سه گروه تقسیم می‌کند: مؤمن، مشرک و منافق، سپس می‌فرماید: مؤمنان هیچ خطری برای جامعه اسلامی ندارند، زیرا ایمانشان به آن‌ها اجازه نمی‌دهد دست به کاری بزنند که خطری برای اسلام و مسلمین ایجاد کند و خطر مشرکان معاند نیز که به اصطلاح، شمشیر را از رو بسته‌اند چندان مهم نیست، زیرا شناخته شده‌اند و مسلمانان باایمان، مراقب توطئه‌های آن‌ها هستند؛ مشکل مهم از سوی منافقان است، کسانی که در میان اهل ایمان زندگی می‌کنند و به اصطلاح، شمشیر را زیر لباس بسته‌اند، سخنانی می‌گویند که خوشایند مؤمنان است و افکار و عواطف آن‌ها را به سوی خودشان جلب و جذب می‌کنند؛ اما در لحظات حساس و هنگامی که فرصتی به دست آورند زهر خود را می‌ریزند و به اسلام و مسلمین ضربه می‌زنند.

گرچه آن‌ها نفاق خود را مکتوم می‌دارند و تخریب را به صورت پنهانی انجام می‌دهند ولی چنان نیستند که نتوان آن‌ها را با دقت تشخیص داد. قرآن مجید علائم متعددی برای شناخت اهل نفاق در سوره «بقره» و سوره «منافقون» بیان فرموده که با دقت در آن می‌توان آن‌ها را شناخت و از خطرات آن‌ها مصون ماند.

درباره ریشه‌های نفاق و برنامه‌ریزی دقیق منافقان و نفاق در طول تاریخ و خطرات این گروه، بحث‌های مشروحی در خطبه ۱۹۴ و همچنین در ذیل خطبه ۲۱۰ بیان شده است.

۲. نامه‌ای عجیب از معتضد عباسی

از شگفتی‌های دوران عباسیان نامه‌ای است که معتضد عباسی به صورت بخش نامه‌ای مستدل برای نواحی مختلف فرستاد. این نامه را مورخ معروف، طبری در تاریخ خود در حوادث سال ۲۸۴ نقل کرده و کامل ابن اثیر (هرچند با لحن مخالف) به آن اشاره کرده است و ما آن را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که از آن تلخیص خوبی دارد نقل می‌کنیم.

ابن ابی الحدید در جلد ۱۵ شرح نهج البلاغه خود در ذیل همین نامه امام علیه السلام به محمد بن ابی بکر، می‌نویسد: طبری چنین می‌گوید: در این سنه (سنه ۲۸۴) معتضد عباسی تصمیم گرفت لعن معاویه را بر تمام منابر گسترش دهد و دستور داد نامه‌ای نوشتند (مستدل) که برای مردم خوانده شود. وزیرش عبیدالله بن سلیمان او را از ایجاد تنش در میان گروهی از مردم بر حذر داشت و گفت: ممکن است این کار به فتنه بینجامد؛ ولی معتضد اعتنایی به سخنان او نکرد.

نخستین چیزی که معتضد آن را آغاز کرد این بود که مردم مشغول کار خود باشند و از اجتماعات پرهیزند و عصبیت را کنار بگذارند و به عنوان شهادت دادن، نزد سلطان نروند مگر این که از آن‌ها خواسته شود و داستان‌سرایان را از نشستن بر سر جاده‌ها (و گردآوری مردم در اطراف خود) منع کنند و دستور داد نسخه‌هایی از این نامه تهیه شود و در دو طرف بغداد در محلات و کوچه‌ها و بازارها روز چهارشنبه بیست و چهارم جمادی الاولی همان سال برای مردم بخوانند سپس روز جمعه از تکرار آن خودداری کنند... و به سقا‌هایی که در دو

مسجد معروف بغداد به مردم آب می دادند، سفارش شد که برای معاویه طلب رحمت نکنند چون قبلاً عادت آن‌ها این بود که به‌هنگام آب دادن برای او طلب رحمت می کردند و به مردم گزارش شد که نامه‌ای که معتضد فرمان نوشتن آن را درباره لعن معاویه داده بود بعد از نماز جمعه بالای منبر قرائت می شود. لذا مردم بعد از اتمام نماز جمعه به سمت جایگاه روی آوردند تا نامه را بشنوند ولی نامه خوانده نشد، در این هنگام وزیر معتضد «عبیدالله بن سلیمان» به قاضی یوسف متوسل شد که حيله‌ای بیندیشد و معتضد را از این کار منصرف کند. قاضی یوسف به سراغ معتضد رفت و گفت: من از این می ترسم که توده مردم با شنیدن این نامه حرکتی اعتراض آمیز آغاز کنند. معتضد گفت: من با شمشیر آن‌ها را بر سر جای خود می نشانم. قاضی گفت: با آل ابوطالب چه خواهی کرد؟ آن‌ها از این موقعیت استفاده می کنند و در همه جا مردم را به سوی خود دعوت می نمایند و به یقین توجه مردم به آن‌ها بیشتر از توجه به بنی العباس است. معتضد با شنیدن این سخن ساکت شد و پاسخی نداد و بعد از آن اقدامی در این زمینه نکرد.

نامه بسیار مفصل و مستدل است و بخشی از آن چنین است: «خبرهایی به امیر مؤمنان (در این جا منظور، معتضد عباسی است) رسیده که گروهی از مردم گرفتار اشتباهاتی در دین خود و فسادی در عقاید و تعصب‌هایی نابجا شده‌اند که عامل اصلی آن پیشوایان ضلالت بوده‌اند و از این رو سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را رها کرده و به بدعت‌ها روی آورده‌اند.

این جریان بر امیر مؤمنان سخت آمده و سکوت در برابر آن را جایز نشموده و آن را مخالف وظایف دینی خود دیده است که باید در برابر انحرافات ساکت ننشیند و برای ارشاد جاهلان و اقامه حجت در مقابل معاندان قیام کند.

به همین دلیل امیرالمؤمنین (معتضد) به شما مسلمانان خبر می دهد که خداوند متعال، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را برای تبلیغ آیینش مبعوث ساخت و به او فرمان

داد که فرمان خدا را اجرا کند. آن حضرت از خانواده خود شروع کرد؛ گروهی ایمان آوردند و دعوت او را پذیرفتند و سر بر فرمانش نهادند و گروهی به مخالفت برخاستند و از هرگونه کارشکنی فروگذار نکردند».

سپس بعد از ذکر اعمال این دو گروه با عباراتی جالب و زیبا چنین ادامه می‌دهد: «بدترین دشمنان پیغمبر اسلام ﷺ و کسانی که از همه بیشتر مخالفت می‌کردند و سرآغاز هر جنگ و عداوتی بودند و آغازگر هر فتنه‌ای محسوب می‌شدند و هر پرچمی بر ضد اسلام برافراشته می‌شد، صاحب و رهبر و رئیس آن به حساب می‌آمدند ابوسفیان و پیروانش از بنی امیه لعن شده در کتاب خدا و بر زبان پیغمبر اکرم ﷺ در مواضع متعدّد بودند. سرانجام اسلام پیشی گرفت و این دشمن سرسخت مغلوب و منکوب شد و به ناچار در برابر اسلام تسلیم گشت در حالی که قلبش اسلام را نپذیرفته بود و شرک و کفر را در دل پنهان می‌داشت. خداوند در قرآن مجید درباره آن‌ها فرموده است: ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ﴾^۱ و همه اتفاق نظر دارند که این شجره ملعونه همان بنی امیه هستند و در سنت نبوی که روایان ثقه آن را نقل کرده‌اند، وارد شده که پیغمبر اکرم ﷺ روزی ابوسفیان را سوار بر چهارپایی دید که معاویه زمام آن را در دست داشت و یزید (برادر معاویه) آن چهارپا را می‌رانند.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «لَعْنُ اللَّهِ الرَّكَبَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ؛ خدا لعنت کند سوار و زمامدار و کسی که آن را از پشت سر می‌راند».

نیز روایان، روایت کرده‌اند که در روز بیعت عثمان، ابوسفیان - که در آن زمان نابینا شده بود و گمان می‌کرد حاضران در مجلس همه از بنی امیه هستند - صدا زد: «تَلَقُّوْهَا يَا بَنِي عَبْدِ شَمْسٍ تَلَقُّوا الْكُرَّةَ فَوَ اللَّهُ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ؛ ای فرزندان عبد شمس - ای بنی امیه -! خلافت را همچون گوی از میدان بر بایید، به خدا

سوگند! نه بهشتی در کار است و نه دوزخی» و این عبارت به یقین کفر صریح است که لعنت الهی شامل حال گوینده آن می شود.

در روایت دیگری آمده است که ابوسفیان روز فتح مکه بلال را بر بام کعبه دید - هنوز نابینا نشده بود - که مشغول اذان است و می گوید: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»؛ ابوسفیان گفت: خوشا به حال عتبه بن ربیعة (یکی از بستگان ابوسفیان که در جنگ بدر کشته شده بود) که از دنیا رفت و چنین منظره‌ای را ندید.

در روایت دیگری آمده که پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خواب وحشتناکی دید و ناراحت شد؛ می گویند بعد از این خواب پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خندان دیده نشد، زیرا در خواب دیده بود عده‌ای از بنی امیه مانند میمون‌ها از منبرش بالا می روند و پایین می آیند.

در روایت دیگری آمده است: روزی پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «از این گذرگاه کوه که می بینی به زودی مردی بیرون می آید که بر مذهب من محشور نخواهد شد» ناگهان معاویه ظاهر شد.

در حدیث دیگری پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرِي فَأَقْتُلُوهُ؛ هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید او را به قتل برسانید» و روایات کوبنده دیگری درباره معاویه که در کتب معروف نقل شده است.

سپس در ادامه این نامه داستان شهادت عمار یاسر به وسیله لشکر شام نقل شده که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب به او فرموده بود: «گروه طغیانگر تو را می کشند در حالی که تو آن‌ها را به بهشت می خوانی و آن‌ها تو را به دوزخ دعوت می کنند». آن‌گاه به شهادت گروهی از صلحا و بزرگان اسلام از نیکان اصحاب و تابعین و اهل فضیلت و دین، به دست معاویه به طور مشروح اشاره می کند، افرادی مانند «عمرو بن حمق خزاعی» و «حجر بن عدی الکندی».

سپس به معرفی فرزندش یزید، آن شراب‌خوار مستِ میمون‌باز اشاره کرده و جنایت معاویه را در گرفتن بیعت برای او با قهر و غلبه و تهدید و تطمیع، یادآور می‌شود.

آن‌گاه به بخشی از کفریات یزید می‌پردازد از جمله تمسک او به شعر ذیل که آشکارا دم از کفر و شرک و بی‌ایمانی می‌زند آن‌جا که می‌گوید:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

ای کاش نیاکان من که در میدان بدر بودند، ناله خزرج را از ضربات نیزه‌ها مشاهده می‌کردند.^۱

سپس در ادامه می‌افزاید: اضافه بر این‌ها بنی مروان (شاخه‌ای از بنی امیه) احکام خدا را آشکارا دگرگون یا تعطیل کردند؛ اموال بیت‌المال را در میان خود تقسیم نمودند؛ احترام حرم مکه را سلب کردند و از هرگونه تخریب و آتش‌سوزی در خانه خدا ابا نداشتند و پناهندگان به آن را کشتند و زمین را از جور و عدوان پر کردند و ظلم آن‌ها همه بلاد را فراگرفت تا آن‌که خشم خدا بر آن‌ها فرود آمد و قهر و غضب الهی بر آنان نازل شد. گروهی از خاندان پیامبر ﷺ

۱. اصل این شعر از «عبدالله زبعر» است که از دشمنان سرسخت رسول خدا ﷺ بود و در روز احد بعد از شهادت گروهی از مسلمین که از طایفه خزرج بودند این شعر را با اشعار دیگری سرود و یزید آن را بر حادثه کربلا تطبیق داد و منظورش این بود که ای کاش نیاکان من از بنی امیه امروز بودند و ناله و زاری اهل بیت امام حسین ﷺ و یارانش را مشاهده می‌کردند.

طبری ابیات دیگر یزید را نیز در کتاب خود نقل کرده که در متن نامه معتضد وجود داشته است هرچند ابن ابی الحدید در تلخیص خود آن را حذف کرده و از جمله آن ابیات این است:

فَأَحَلُّوا وَاسْتَحَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَسْأَلُ
لَعَيْتَ هَاشِمٌ بِأَمْلِكٍ فَلَا حَبْرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلَ

«نیاکان من اگر این کار مرا می‌دیدند هلهله می‌کردند و فریاد شوق برمی‌کشیدند و می‌گفتند: ای یزید دست مریزاد. بنی هاشم داعیه سلطنت داشتند و (آن را به نام دین و آیین خدا وانمود کردند) نه خبری از سوی خدا آمده و نه وحیی نازل شده است.

برخاستند و از آنها انتقام گرفتند و بدین وسیله، خون آنها و پدران مرتدشان ریخته شد و خداوند ظالمان را ریشه کن ساخت.

آن‌گاه در ادامه این نامه می‌افزاید: ای مردم! اوامر الهی را اطاعت کنید آن‌جا که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا»^۱ و نیز می‌فرماید: «أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»^۲ بنابراین بر شما ای مردم! لازم است کسی را که خدا و رسولش او را لعن کرده‌اند، لعن کنید.

آن‌گاه ابوسفیان و معاویه و یزید و مروان بن حکم و فرزندان و نوه‌های آنها را لعن می‌کند و می‌افزاید: «اللَّهُمَّ الْعَنُ أُمَّةَ الْكُفْرِ وَقَادَةَ الضَّلَالِ وَأَعْدَاءَ الدِّينِ مُجَاهِدِي الرُّسُولِ وَمُعْطِي الْأَحْكَامِ وَمُبَدِّلِي الْكِتَابِ وَمُنْتَهِكِي الدَّمِ الْحَرَامِ؛ خداوند! پیشوایان کفر و رهبر ضلالت و دشمنان دین و آنها را که با رسالت جنگ کردند و احکامات را تعطیل نمودند و کتابت را تحریف کردند و خون بی‌گناهان را ریختند، لعن و نفرین فرما».

آنچه آمد، بخش فشرده‌ای از نامه طولانی «معتضد عباسی» است که در منابع معروف تاریخی نقل شده است.^۳

بدیهی است که نقل نامه «معتضد بالله» به معنای تأیید تمام کارهایش در دوران خلافتش نیست.

این نکته نیز قابل توجه است که مخالفت وزیر معتضد «عبیدالله بن سلیمان» با نشر این نامه به این سبب بود که در حالاتش نوشته‌اند: «كَانَ مُنْحَرِفًا عَنِ عَلِيٍّ علیه السلام؛ با امیر مؤمنان علی علیه السلام مخالف بود» و شورش مردم بهانه‌ای بیش نبود.

۱. احزاب، آیه ۶۴.

۲. بقره، آیه ۱۵۹.

۳. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۸۲-۱۸۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۷۳-۱۸۰؛ کامل ابن

اثیر، ج ۷، ص ۴۸۵.

وَمِنْ كِتَابِ لَيْسَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَاباً

از نامه‌های امام علیه السلام است

که در پاسخ معاویه نگاشته است^۱

قَالَ الشَّرِيفُ: وَهُوَ مِنْ مَحَاسِنِ الْكُتُبِ.

شریف رضی می‌گوید: این نامه از نامه‌های بسیار جالب است.

۱. سند نامه:

نویسندهٔ مصادر نهج البلاغه (مرحوم سید عبد الزهراء الحسینی الخطیب) می‌نویسد: این نامه از نامه‌های مشهور حضرت است و متن آن به قدری عالی است که ما را از بررسی سندش بی‌نیاز می‌کند (و پیدا است که از غیر امام علیه السلام صادر نشده است) اضافه بر این قبل از سید رضی، ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح، ج ۲، ص ۵۶۰ آن را با اضافاتی آورده است. (مصادر نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۷۸) و در جایی دیگر دربارهٔ این نامه می‌گوید: از کسانی که قبل از سید رضی آن را با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد از غیر نهج البلاغه استفاده نموده‌اند، قلقشندی در کتاب صبح الاعشی، ج ۱، ص ۲۷۴ و نویری در نهایة الارب، ج ۷، ص ۲۳۳ است (همان، ص ۲۶۴).

بخش اول

صفحة ۴۰۳

, «k ° علیه السلام Akd ½&A ûB A ù o fmU MBj » BK Ûù, kÄMBA
 S Ûù ç lA, BLÅ «½o k° B°Bl kÛù; MB A; ½ k A; -M Bk BU
 ÑÇB f 9 ùS « ù, B L ù B °A T-Ä », Bk «Ä ° B L & A IMBoIh U
 ùtB «°Ñé ùA/AS -Äp ñBé «°A A j kv ½ ÄjA Ao\ 9o-T°A
 Üä ° } Ü½A, af qTAAU/AA½AR ofmù;¼ ù ¼ ùç wß A
 «M Üä °B½ lt v -°Au vBA, ñ é û -°AÑâBû°AS » AB½ / -AY
 ò oÄU, Ußnj K U U, j ° A; o]B -°A Mj -T°A Üä °A
 d°A °A; ½B ù d Öüç , B«¼au °bkç; e kÛRB ! ÜÜç
 W e oi BU, Änl n ç ö oÄU, Ää °A¼B »ß AB Äi MU AIB°
 loùB°Aoüi , J °E°ALö °ÄB-ù !nkÛA oi A

بخش دوم

صفحة ۴۱۱

ùAk z TwAB½ç ¼A Vke A&A -ÄMj ° , °oIh ½o ô oU A
 k z TwAA Te ,Ñé ùÑ ° ,nB » A; o]B -°A ½ ° B L & AÑ lw
 k« Ä o L U j Älv M علیه السلام &Añ wn i , kAz°A w :Ñ ç Bk {
 Ñé ùÑ ° &AÑ lw ù k AS Ää ç B½ç ¼A oU Al °A U
 l « °A ùnB ä°A >Ñ ç k eA MÑÄ ù B½ BkeA MÑÄ ù AA Te
 Ñ é B i of A of m°, v û» o -°A fqU ½ «Ä & A » B½ ° < j! eB« ° A
 S ° B; ½ «Ä î kù / j Ä½BA/4CB \ -U , j «½ -°A ° B ù o ÄU -j
 /B°i «B kÄMB «°A, Bmi «B B B i ½°AM

بخش سوم

صفحة ۴۲۳

;Bv û» BM fBä 9 ¼A ½ ç °A B° ç jBÄ BqÄ k ç BÄ - °
 L «°B ½ 9 ¼ »A B ! T° , üß AÑÄù, Bd »A Bd «ù

﴿ وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَذِقُهُمْ عَلَيْهِ ﴾
 / °K « j a/2J ou; ° TkA jB{ nA °K m°A B 1/2B; BKAA
 c «F°A«è°Ak ûTv kç

S a f U aÅ&BM A Üù UB½ S Äi TwAB½ ß A A RjnAB½
 /«K »A A

صفحة ٤٤٩

بخش ششم

kÄMS d â AkÜü,ò v°A A k«Å MIB °u ° »ARofl
 j ù h 1/2d v°BMj afB kÅ A ÅK ä -°KÄÄ «S û°A T/2nBÄTvA
 Ñ-e B °Öd a æ WL° ù

ù d »Ñco 1/2B»A ,kÄTv UB½ «1/2J oÜ ,K ä Uj 1/2 Iä v ù
 , 1/2B pk k { ,1/4Be BM °j ÄMBAnB » A; o]B -°A 1/2Ñüd]
 k ç , M ÜB A ÜB°Ke A; R -°Ñ MA j a/v T/2 1/2B i çBw
 i A ùB°B »i çA1/2S ùòÅkç , -{B ö w , nkM nl Tld
 /«k ÄM -°B°A 1/2 B/2» a A k] °B

نامه در یک نگاه

این نامه همان‌گونه که در طلیعه آن در نهج البلاغه آمده، پاسخی است به یکی از نامه‌های معاویه به امام علیه السلام؛ که معاویه در آن بسیار جسورانه با امام علیه السلام سخن گفته و از هیچ‌گونه هتاک‌ای فروگذار نکرده است. در بخش اول نامه‌اش به بیان عظمت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اسلام پرداخته و آن را مقدمه‌ای برای بیان فضایل اصحاب و یاران آن حضرت قرار داده است، سپس به طرفداری از خلیفه اول، دوم و سوم پرداخته و از منزلت اولی و دومی و مظلومیت سومی سخن به میان آورده و امام علیه السلام را متهم ساخته که در قتل عثمان شرکت داشته و نیز متهم به حسادت به ابوبکر و کراهت از خلافت عمر کرده است و در همه جا از تعبیرات زننده و نیش‌های زشت و آزاردهنده کمک گرفته و در پایان امام علیه السلام را با نهایت بی‌ادبی متهم به لجاجت کرده و می‌گوید: قتله عثمان را به ما بسپار و شورایی برای انتخاب خلیفه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آماده ساز؛ ما بیعت تو را نپذیرفته‌ایم و سر بر فرمانت نمی‌نهییم و بهره تو از ناحیه ما تنها شمشیر است و تا پایان ایستاده‌ایم.

از تعبیرات این نامه کاملاً پیداست که معاویه دو هدف را دنبال می‌کرده است: نخست این که امام علیه السلام را عصبانی و خشمگین کند تا سخنان تندى بگوید و آن را بهانه قرار دهد و پیراهن عثمان دیگری بسازد. و نیز درباره خلفای سه گانه زیاد اغراق می‌کند و امام علیه السلام را به حسادت به آن‌ها متهم می‌سازد تا امام علیه السلام سخنی بر ضد آن‌ها بگوید و آن نیز ضمیمه پیراهن عثمان شود.

این سخن یک استنباط نیست، بلکه مطلبی است که با صراحت در تاریخ آمده که بر زبان عمرو عاص جاری شد، ابن ابی الحدید می‌نویسد: عمرو بن عاص به معاویه سفارش کرد که نامه‌ای برای علی علیه السلام بنویسد تا او را شدیداً تحریک کند و به خشم آورد تا سخنی از او در جواب صادر شود که اسباب نکوهش او گردد و روش او را ناهنجار سازد. مخصوصاً تأکید کرد که تا می‌توانی از ابوبکر و عمر

در نامه‌ات تعریف کن. معاویه نیز پیشنهاد عمرو بن عاص را پذیرفت و نامه‌ای را که به خلاصه آن اشاره کردیم برای او نوشت.^۱

اما عصاره نامه امام علیه السلام در یک نگاه:

این نامه مشتمل بر چند بخش است؛ امام علیه السلام در بخش اول به افشای ادعاهای دروغین معاویه می‌پردازد و در پاسخ او که نوشته بود: خداوند محمد را برای دینش برگزید و با یارانش او را تأیید کرد، بسیار اظهار شگفتی می‌کند و می‌فرماید: تو را با این امور چه کار، داستان تو مانند داستان کسی است که خرما را به سرزمین هجر ببرد (منطقه‌ای است بسیار پرخرما که در بحرین قرار دارد و این ضرب‌المثل شبیه ضرب‌المثلی است که ما در فارسی داریم و می‌گوییم: کار فلان کس همچون زیره به کرمان بردن است) و یا استاد بزر خود را به مسابقه دعوت کند؛ بر سر جایث بنشین و فضایل خاندان ما را برای ما که از آن آگاه‌تریم بازگو نکن.

در بخش دوم، امام علیه السلام به منظور یادآوری نعمت‌های خدا - نه برای آگاه کردن معاویه که او از این امور باخبر بود - به بیان فضایل بنی‌هاشم پرداخته و از حمزه سیدالشهدا و جعفر طیار سخن به میان می‌آورد و در پایان می‌افزاید: اگر خداوند نهی از خودستایی نکرده بود، فضایل فراوانی را برمی‌شمردم که دل‌های مؤمنان از آن باخبر و گوش‌های شنوندگان با آن آشناست.

در سومین بخش از نامه، اشاره به نکته اصلی ادعاهای معاویه می‌کند و به مقایسه‌ای میان بنی‌هاشم و بنی‌امیه می‌پردازد و می‌فرماید: ما علاوه بر این که از خویشاوندان نزدیک پیامبریم، آیین او را پیش از همه پذیرفته‌ایم و بیش از همه با آن آشناییم و به همین دلیل به خلافت سزاوارتریم. مگر مهاجران در روز

۱. شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۸۵.

سقیفه با استناد به خویشاوندی پیامبر ﷺ بر انصار که مدعی خلافت بودند، پیروز نشدند؟ اگر این امر دلیل برتری است پس حق با ماست.

در بخش چهارم این نامه به نقد یکی دیگر از سخنان جسورانه و بی پایه معاویه پرداخته، می فرماید: تو نوشته ای مرا همچون شتر مهار شده به سوی بیعت می کشاندند. با این سخن، خود را رسوا کردی، زیرا مسلمان را چه باک که مظلوم واقع شود مادامی که در دین خود ثابت قدم بماند. تو در مورد عثمان و چگونگی رفتار من با او سخن گفתי، چه کسی بیشتر با عثمان دشمنی کرد؟ آن کس که به یاری او برخاست و از او خواست که به کار مردم رسیدگی کند تا شورش فرو نشیند؟ (اشاره به توصیه های امام علی علیه السلام به عثمان است) یا آن کس که عثمان از او یاری طلبید و او دریغ کرد و به انتظار نشست تا مرگش فرارسد؟ (اشاره به واکنش معاویه در برابر قتل عثمان است).

در پنجمین و آخرین بخش از نامه، امام علی علیه السلام در پاسخ تهدید معاویه به لشکرکشی و حمله نظامی می فرماید: تو با این سخن مرا به خنده واداشتی، فرزندان عبدالمطلب را در کجا دیدی که پشت به دشمن کنند و یا از شمشیر او بهراسند؟

بخش اول

لَدِينِهِ، ﷺ Akd ½&A üB A ù ofmU MB »Bk Üi, kÄMBÄ
lÄBL Å « ½o k°B°Bi kÜü; MB A; ½ k A; -M Bk BU
ùS « ù, B L » ùB aÅ T-Ä, Bk«Å °BÜ&A IMBoIh US Üiç
¼AS - Äp ñBé «°A B jkv ½ ÅA Ao\ Bo-T°ÑçBf 9
, af qTAAU/AA¼AR ofmù;¼ ù ¼ ùç wß A ùtB «°Ñé ùA
u BPA, ñ é û-°AÑâBû °AS »AB½ / -AY Üd a °} Ü¼A
j o]B -°A Mj -T°A ÜBâ°A «BA ÜB a °B½ !t v -°A
bk çj e kÜ°RB ! ÜBç ò oÄU, UBnj K U, j ° A
¼B»ß AB Ä MU AB° d°A aÅj ¼B ù d Öüç , B«¼a °
B-ùlnkÜ°A o i AW e oi BU, Änl n ç ö oÄU, Ää aÅ
loùB°Aouï , J aE°ALç aÅ

ترجمه

اما بعد (از حمد و ثنای الهی)، نامهات به من رسید نامه‌ای که در آن یادآور شده‌ای که خداوند محمد ﷺ را برای آیینش برگزید و با اصحابش او را تأیید کرد به راستی دنیا از سوی تو برای ما چه شگفتی‌هایی در خود نهفته است! چرا که می‌خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرموده آگاه سازی و به ما از نعمت وجود پیغمبر ما در میان ما خبر دهی، کار تو به کسی می‌ماند که خرما را (از نقاط دیگر) به سرزمین هَجْر (سرزمینی که مرکز خرما بود) می‌برد، و یا همچون شاگرد تیراندازی که بخواهد از طریق دعوت به مبارزه، استادش را بیازماید. تو

گمان کردی که برترین اشخاص در اسلام، فلان و فلانند! مطلبی را یادآور شده‌ای که اگر راست باشد به تو مربوط نیست و اگر دروغ باشد زبانی به تو نمی‌رساند. اساساً تو را با برتر و غیر برتر و رئیس و زیردست چه کار؟ اسیران آزادشده از کفار زمان جاهلیت و فرزندان آن‌ها را با امتیاز نهادن میان مهاجران نخستین و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان چه نسبت؟! هیئات! تو خود را در صفی قرار می‌دهی که از آن بیگانه‌ای، کار به جایی رسیده که محکومی می‌خواهد خودش به داوری بنشیند. ای انسان (غافل و بی‌خبر)! چرا بر سر جای خود نمی‌نشینی، و چرا از کوتاهی و ناتوانی خویش آگاه نیستی، و چرا به آن‌جا که مقدرات برای عقب راندن تو تعیین کرده باز نمی‌گردی؟ تو را با غلبه مغلوب و پیروزی پیروزمند (در پیدایش و پیشرفت اسلام و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) چه کار؟ تو همان کسی هستی که همواره در بیابان (گمراهی)، سرگردانی و از راه راست (و حد اعتدال) به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنی.

شرح و تفسیر

چگونه محکوم، به داوری می‌نشیند؟

همان‌گونه که گفته شد، این نامه به گفته مرحوم شریف رضی از جالب‌ترین نامه‌هاست که امیر مؤمنان علی علیه السلام در آن، مسائل مهمی را با عبارات بسیار گویا و رسا به معاویه گوشزد کرده است.

در آغاز به بحثی اشاره می‌کند که معاویه درباره عظمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آیین او ذکر کرده، می‌فرماید: «اما بعد (از حمد و ثنای الهی) نامه‌ات به من رسید نامه‌ای که در آن یادآور شده‌ای که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را برای آیینش برگزید و با اصحابش او را تأیید کرد. به راستی دنیا از سوی تو برای ما چه شگفتی‌هایی در خود نهفته است؟ چرا که می‌خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرموده

آگاه سازی و به ما از نعمت وجود پیغمبر ما در میان ما خبر دهی، کار تو به کسی می ماند که خرما را (از نقاط دیگر) به سرزمین هَجَر (سرزمینی که مرکز خرما بود) ببرد و یا همچون شاگرد تیراندازی که بخواهد از طریق دعوت به مبارزه، استادش را بیازماید؛ (أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذَكُّرٌ فِيهِ اصْطِفَاءُ اللَّهِ مُحَمَّدًا ﷺ لِدِينِهِ، وَتَأْيِيدُهُ إِيَّاهُ بِمَنْ أَيْدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ؛ فَلَقَدْ خَبَأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَبًا؛ إِذْ طَفَقَتْ ۱ تُخْبِرُنَا بِبَلَاءِ ۲ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا، وَنِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا، فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ الثَّمْرِ إِلَى هَجَرَ، أَوْ دَاعِي مُسَدِّدِهِ ۳ إِلَى النَّضَالِ ۴).

امام ﷺ برای بیان شگفت آور بودن سخنان معاویه در مورد توصیف اسلام و عظمت پیغمبر اکرم ﷺ برای علی ﷺ که نخستین مسلمان و نفس پیغمبر اکرم ﷺ و نقطه مرکزی اسلام بعد از رسول خدا ﷺ بوده، دو مثال ذکر فرموده که هر یک از دیگری رساتر و گویاتر است. نخست به ضرب المثل معروف عرب تمثیل جسته که می گویند: «فُلَانٌ كَنَاقِلِ الثَّمْرِ إِلَى هَجَرَ» این ضرب المثل مربوط به تاجری است که از شهر هَجَر (یکی از شهرهای بحرین) که مرکز پرورش خرما بود برخاست و به بصره آمد تا متاعی خریداری کند و به هَجَر ببرد هرچه نگاه کرد چیزی ارزان تر از خرما ندید. سرمایه خود را تبدیل به خرما کرد و آن را به هَجَر آورد و در انتظار گران شدن خرما آن ها را در انبار ذخیره کرد؛ ولی از بخت بد او روزبه روز خرما ارزان تر شد تا آن جا که خرماهای او در انبار فاسد گشت

۱. «طَفَقَتْ» از ریشه «طَفِقَ» بر وزن «طَفِقَ» به معنای آغاز کردن و شروع نمودن در انجام کاری است.

۲. «بَلَاءٌ» به معنای امتحان و آزمایش است و از آن جا که گاه به وسیله نعمت کسی را آزمایش می کنند و گاه به وسیله مصیبت، این واژه در معنای نعمت و درد و رنج و مصیبت هر دو به کار می رود و در جمله بالا به معنای نعمت است.

۳. «مُسَدِّدٌ» از ریشه «سَدَدٌ» بر وزن «نَهَادٌ» به معنای استواری و استحکام است و سد را بدین علت سد گفته اند که دیوارهای محکم و استوار دارد و مسدد به معنای کسی است که دیگری را تعلیم می دهد و استوار می دارد.

۴. «نَضَالٌ» به معنای تیراندازی دو نفر به یکدیگر است و سپس به هرگونه مبارزه و درگیری و کشمکش اطلاق شده است.

و سرمایه‌اش بر باد رفت. عرب این ضرب‌المثل را درباره کسی می‌گوید که بخواهد مطالبی را نزد کسی بیان کند که از آن آگاه‌تر و داناتر است. معاویه نیز در واقع شبیه آن تاجر احمق بود که می‌خواست عظمت اسلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را برای علی علیه السلام شرح دهد و معادل این ضرب‌المثل در فارسی همان چیزی است که معروف است می‌گوییم: فلان‌کس زیره به کرمان می‌برد یا حکمت به لقمان می‌آموزد.

در مثال دوم، امام علیه السلام معاویه را به تیراندازی (ناشی) تشبیه می‌کند که نزد استادی درس تیراندازی فرا گرفته سپس جسورانه در مقابل استاد برمی‌خیزد و او را دعوت به مسابقه برای امتحان و آزمایش او می‌کند که کاری است مضحک و خنده‌آور.

بعضی از شارحان نهج‌البلاغه گفته‌اند: امام علیه السلام در این تشبیه، تواضع فراوانی کرده که معاویه را به عنوان شاگردی، هرچند ناآگاه و جسور برای خود پذیرفته است.

به هر حال آن‌ها که می‌خواهند بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله اسلام راستین را بیاموزند، کانونش سخنان و رفتار علی علیه السلام است و چقدر زشت و ناپسند است که دورافتادگان و «طلقاً» بخواهند اسلام را به آن حضرت معرفی کنند.

آن‌گاه امام علیه السلام به بخش دیگری از سخنان معاویه که درباره صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله است و به خلیفه اول و دوم و سوم اشاره کرده، می‌پردازد و چنین می‌فرماید: «تو گمان کردی که برترین اشخاص در اسلام، فلان و فلان‌اند. مطلبی را یادآور شده‌ای که اگر راست باشد به تو مربوط نیست و اگر دروغ باشد زیانی به تو نمی‌رساند اساساً تو را با برتر و غیر برتر و رئیس و زیردست چه کار؟»؛
 (وَزَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فُلَانٌ وَفُلَانٌ؛ فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ تَمَّ اعْتَزَلَكَ كُتْلُهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يُلْحَقَكَ تَلْمُهُ^۱. وَمَا أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمَفْضُولَ وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ!).

۱. «تلم» در اصل به معنای شکستن و شکاف دادن و معنای اسم مصدری آن همان شکاف و عیب است؛ سپس به هرگونه خسارت زدن، و عیب نهادن اطلاق شده و در جمله بالا به معنای ضرر و زیان است.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد هدف معاویه از بردن نام خلیفه اول و دوم و سوم و ذکر فضایل آن‌ها در نامه خود این بود که امام علیه السلام را عصبانی کند تا آن حضرت سخن تندی بگوید و او آن را بهانه کار خود سازد. امام علیه السلام با جمله‌های بسیار متین و حساب‌شده‌ای که در این فراز از نامه است او را به کلی از میدان برون کرده و سربه‌زیر ساخته است. در واقع امام علیه السلام می‌خواهد بفرماید که تو فرزند ابوسفیان، جرثومه کفر و شرک و بت‌پرستی و دشمن شماره یک اسلام و آتش‌افروز جنگ‌های ضد اسلامی هستی. تو در دامان هند جگرخوار پرورش یافته‌ای و خاندان تو با اسلام بیگانه بوده است اکنون می‌خواهی برای صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین مقام کنی و فاضل و مفضل بسازی!

حضرت در ادامه به شکلی کوبنده‌تر و آشکارتر می‌افزاید: «اسیران آزادشده از کفار زمان جاهلیت و فرزندان آن‌ها را با امتیاز نهادن میان مهاجران نخستین و ترتیب درجات و تعریف طبقاتشان چه نسبت؟»؛ (وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَأَبْنَاءِ الطُّلُقَاءِ، التَّمِيزَ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوْلِيْنَ، وَتَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ، وَتَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ!).

گویا فراموش کرده‌ای که تو در روز فتح مکه که آخرین سنگر دشمنان اسلام فتح شد، زیر تیغ مجاهدان بودی و راهی برای فرار نداشتی و همچنین پدرت ابوسفیان، به همین دلیل در برابر اسلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله تسلیم شدید و آن حضرت بر شما منت نهاد و همه را آزاد کرد. حال آمده‌اید بر کرسی داوری نشسته‌اید و درباره صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله به قضاوت می‌پردازید؟ راستی شرم‌آور است که کسی که دارای چنین سابقه‌ای است و خانواده‌ای با این پیشینه سوء دارد بخواهد در این‌گونه مسائل دخالت کند.

درواقع باید لبه تیز انتقاد را متوجه کسانی کرد که امثال معاویه را بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله پروبال دادند و سوابق او را فراموش کردند و فرمانداری بخش عظیمی از کشور اسلام را به او سپردند. آری، در زمان خلیفه دوم بود که معاویه به

این مقام منصوب شد و سرزنش، متوجه مسلمانانی است که با این فاصله کم، سوابق خاندان بنی امیه را به فراموشی سپردند و به حکومت آن‌ها تن دادند و بر ضد آن‌ها قیام نکردند، با آن همه روایاتی که از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در منابع مختلف اسلامی در مذمت بنی امیه و شخص معاویه و خطرات حکومت آن‌ها بیان شده است.

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در ادامه این سخن و برای تأکید بیشتر می‌افزاید: «هیئات! تو خود را در صفی قرار می‌دهی که از آن بیگانه هستی، کار به جایی رسیده که محکومی می‌خواهد در این مسائل، داوری کند!»؛ «هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا، وَطَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا».

جمله «حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا» ضرب‌المثلی است در میان عرب که ریشه آن از این جا گرفته شده که گروهی از بنی‌الحنان (طایفه‌ای از عرب) می‌خواستند با هم قمار کنند و چوب‌های تیر را برای این کار آماده کرده بودند. جد آن‌ها یک چوب تیر قلبی و ناکارآمد در میان آن چوب‌های تیر انداخت. تقسیم‌کننده چوب‌های تیر مردی کور بود، هنگامی که به چوب تیر قلبی برخورد کرد از صدای آن متوجه شد که از چوب‌های اصلی نیست گفت: «حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا» چوب تیری که از جنس چوب‌های اصلی نیست صدا کرد و قلبی بودن آن فاش شد. سپس این ضرب‌المثل را برای هر کسی که خود را داخل در قوم و جماعتی می‌کرد که شایستگی هم‌ردیفی با آن‌ها را نداشت به کار بردند و امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جا این ضرب‌المثل را در مورد معاویه به کار برده که تو خود را با جماعتی مخلوط می‌کنی که از آن‌ها نیستی. کفار آزادشده روز فتح مکه کجا و مهاجران و مجاهدان نخستین کجا؟!^۳

۱. «حَنَّ» از ریشه «حنین» به معنای ناله کردن و مطلق صدا دادن آمده است.

۲. «قدح» به معنای چوبه تیر است قبل از آن‌که پیکان در یک طرف آن و پر در طرف دیگر قرار گیرد.

۳. اقتباس از بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۶۵؛ مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۰۰.

قابل توجه این که امام علیه السلام در عبارت مورد بحث صریحاً می فرماید: تو با آن سوابق، در زمره محکومان هستی، چگونه بر کرسی حاکمان نشستهای و دعوی داوری داری؟

آنگاه برای تأکید بیشتر می افزاید: «ای انسان (غافل و بی خبر)! چرا بر سر جای خود نمی نشینی و از کوتاهی و ناتوانی خویش آگاه نیستی و چرا به آن جا که مقدرات برای عقب راندن تو تعیین کرده باز نمی گردی؟ تو را با غلبه مغلوب و پیروزی پیروزمند (در پیدایش و پیشرفت اسلام و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله) چه کار؟» (الْأَلَا تَزْبِعُ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظُلْمِكَ^۲ وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ^۳ وَ تَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخْرَكَ الْقَدَرُ فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَغْلُوبِ، وَلَا ظَفَرُ الظَّافِرِ!).

امام علیه السلام در این سه جمله، نخست به او هشدار می دهد که بر سر جای خود بنشیند و پا را از گلیم خویش درازتر نکند.

در جمله دوم به او دستور خودشناسی می دهد که تو باید بدانی مرد این میدان نیستی و از آن ناتوان تری که بخواهی زمام حکومت بخشی از کشور اسلامی را به دست بگیری و یا بخواهی برای تشخیص مهاجران و انصار و ترتیب درجات آنها به داوری بنشینی، پس چه بهتر که در همان مرتبه ای که مقدرات برای تو رقم زده جای گیری و از آن تجاوز نکنی و در «صف النعال» بنشینی.

در جمله سوم می فرماید: درست است که مهاجران و انصار در مبارزه با شرک و بت پرستی غالب شدند و بت پرستان و دشمنان اسلام مغلوب گشتند؛ ولی این

۱. «تَزْبِعُ» از ریشه «ربع» بر وزن «رفع» به معنای توقف و انتظار است و جمله «الْأَلَا تَزْبِعُ» یعنی چرا توقف نمی کنی و دست بر نمی داری؟

۲. «ظُلْمٌ» به معنای لنگیدن و لنگ لنگان راه رفتن است و جمله «إِزْبِعْ عَلَى ظُلْمِكَ» در میان عرب ضرب المثلی است و درباره کسی گفته می شود که توانایی انجام کاری را ندارد و با تلاش بیهوده به سراغ آن می رود و به او گفته می شود: آرام بگیر.

۳. «ذَرْعٌ» به معنای گشودن دست و فاصله دو دست است و «قُصُورِ ذَرْعٍ» کنایه از ضعف و ناتوانی است.

مربوط به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و صحابه اوست، تو را با این مسائل چه کار که در این باره سخن می‌گویی و از پیروزی مسلمین و شکست کفار به عنوان یکی از افتخارات خود بحث می‌کنی؟

جمله «فَمَا عَلَيْكَ...» که با فای تفریع شروع شده، اشاره به این نکته است که تو فردی عقب مانده از اسلامی که در آخرین لحظات پیروزی اسلام، به همراه پدرت ابوسفیان در ظاهر تسلیم شدید، بنابراین تو از گردونه این بحث به کلی خارج هستی که بخواهی در میان مهاجران نخستین، قضاوت کنی و درجات آن‌ها را تعیین نمایی.

در چهارمین و آخرین جمله می‌افزاید: «تو همان کسی هستی که همواره در بیابان (گمراهی)، سرگردانی و از راه راست (و حد اعتدال) به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنی»؛ «وَإِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي التِّيهِ، رَوَّاعٌ عَنِ الْقَصْدِ».

«تیه» در اصل به معنای سرگردانی است. سپس به بیابانی که راه به جایی نمی‌برد و انسان در آن سرگردان می‌شود اطلاق شده است همان‌گونه که به بیابان سینا که بنی اسرائیل در آن چهل سال سرگردان بودند، تیه گفته شده است.

امام عَلَيْهِ السَّلَامُ در این جمله اخیر در واقع مسیر معاویه را از دو جهت، خطا می‌داند؛ نخست این که خود را در وادی ای گرفتار کرده که در آن راه به جایی نمی‌برد و طریق مقصد نامعلوم است و دیگر این که به فرض که طریق مقصد معلوم باشد، او راه مستقیم را انتخاب نمی‌کند، بلکه از مسیر صحیح منحرف می‌شود.

«رَوَّاعٌ» صیغه مبالغه از ریشه «رَوَّعَ» (بر وزن ذوق) به معنای حرکت‌های انحرافی است که گاهی به این طرف و گاه به آن طرف می‌روند. می‌گویند: روباه برای این که به دام نیفتد، به این صورت حرکت می‌کند. امام عَلَيْهِ السَّلَامُ به مخاطب خود در این جا می‌گوید: تو همواره به این طرف و آن طرف مکارانه مایل می‌شوی و هرگز در مسیر اعتدال حرکت نمی‌کنی؛ گاه مدافع صحابه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌شوی و گاه در مقابل صحابه پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست به شمشیر می‌بری و به جنگ برمی‌خیزی.

بخش دوم

أَلَا تَرَىٰ غَيْرَ مُخْبِرٍ لَّكَ، وَلَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحَدِّثُ - أَنْ قَوْمًا اسْتَشْهَدُوا
فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَىٰ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَلِكُلِّ فِضْلٍ، حَتَّىٰ إِذَا
بِسَبْعِينَ سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ &Añ wn i , kAz°A w :Ñ ç Bk { k z TwA
Ñ Lw ù k AS Ää ç B½¼A oU Al aÅ U k«Å o LU
:Ñ ç k eA MÑÄù B½¼Bk eA MÑÄù AA Të Ñé ù Ñ ° &A
fq Uj ½ «Å&A »B½ ° <j! eB«\ °Al «\ °AùnBä°A>
, j «½ - °A a ç BùoÄU -] Ñ éBù o fA o fm°, v û » o-°A
i «B BBù ½°A M°Bq ½ «Åî kù/j Ä½BA¼KCB\ -U
/B°i «B kÄMB «°A, BM

ترجمه

من نمی خواهم (درباره فضایل بنی هاشم) به تو خبر دهم بلکه به عنوان سپاس و شکرگزاری نعمت خداوند بازگو می کنم: آیا تو نمی بینی گروهی از مهاجران و انصار که در راه خداوند شربت شهادت نوشیدند هر کدام دارای مقام و مرتبتی شدند، اما هنگامی که شهید ما حمزه به شهادت رسید به او «سیدالشهدا» (سرور شهیدان راه خدا) گفته شد و رسول الله سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ هنگام خواندن نماز بر او (به جای پنج تکبیر) هفتاد تکبیر گفت؟ آیا نمی بینی گروهی دستشان در میدان جهاد قطع شد و هر کدام (در اسلام) مقام و منزلتی پیدا کردند، ولی هنگامی که این جریان درباره یکی از ما رخ داد، لقب «طیار، پروازکننده در آسمان بهشت با دو بال» به او داده شد؟ و اگر خداوند نهی از خودستایی نکرده بود، گوینده ای (اشاره به خود

امام علیه السلام است) فضایلی را برمی شمرد که دل‌های مؤمنان آگاه با آن آشناست و گوش‌های شنوندگان از شنیدن آن ابا ندارد، بنابراین دست از این سخنان بردار و گمراهان را از خود دور کن (و بدان) ما برگزیده و پرورش یافته و رهین منت پروردگار خویش هستیم و مردم پرورش یافتگان و تربیت شدگان و رهین هدایت ما هستند.

شرح و تفسیر

امتیازهای بی نظیر

امام علیه السلام بعد از آن‌که در فصل گذشته این نامه، معاویه را در هدفی که داشت مایوس ساخت، زیرا او می‌خواست با برشمردن فضایل خلفای سه‌گانه سخنی از امام علیه السلام بر ضد آن‌ها بشنود و آن را پیراهن عثمان دیگری سازد، ولی امام علیه السلام دست رد بر سینه او زد و گفت: تو در این میان نامحرمی و حق ورود به این مسئله و داوری میان مهاجران و انصار را نداری.

آن‌گاه در این بخش از نامه به بیان فضایل اهل بیت علیهم السلام با بهترین تعبیرات و محکم‌ترین اسناد می‌پردازد تا به صورت غیر مستقیم ادعاهای معاویه را ابطال کند، می‌فرماید: «من نمی‌خواهم (درباره فضایل بنی‌هاشم) به تو خبر دهم بلکه به عنوان سپاس و شکرگزاری نعمت خداوند بازگو می‌کنم: آیا نمی‌بینی جمعیتی از مهاجران و انصار که در راه خداوند شربت شهادت نوشیدند، هرکدام دارای مقام و مرتبتی شدند اما هنگامی که شهید ما حمزه به شهادت رسید به او «سیدالشهدا» (سرور شهیدان راه خدا) گفته شد و رسول الله صلی الله علیه و آله هنگام خواندن نماز بر او (به جای پنج تکبیر) هفتاد تکبیر گفت؟»؛ (أَلَا تَرَى - غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ، وَلَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحْدِثُ - أَنْ قَوْمًا اسْتُشْهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَلِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتُشْهِدَ شَهِدْنَا قِيلَ: سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَخَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ).

در روایات اسلامی آمده است: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر پنج تکبیری که می گفت، گروهی از فرشتگان با او بر حمزه نماز می گزاردند و به این ترتیب چهارده گروه از فرشتگان یکی پس از دیگری آمدند و پشت سر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر او نماز گزاردند.^۱

به هر حال هدف امام عَلَيْهِ السَّلَام از این سخن آن است که اگر فضایل را از شهادت شروع کنیم برترین فضیلت از آن خاندان ماست، زیرا حمزه سیدالشهدا از ماست. درست است که همه شهیدان مقام والایی دارند؛ ولی این شهید هاشمی مقامش از همه والاتر بود.

البته این لقب حمزه، در میان شهدای عصر پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و گرنه مقام شهادت امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام و امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و نیز شهیدان کربلا مقام والاتری است. و جالب این که ابن ابی الحدید درباره شهادت امیر مؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام نیز همین سخن را بیان کرده است.^۲

سپس امام عَلَيْهِ السَّلَام در ادامه سخن به بیان فضیلت دیگری از شهدای بنی هاشم پرداخته و داستان شهادت جعفر طیار را ذکر می کند و خطاب به معاویه می فرماید: «آیا نمی بینی گروهی دستشان در میدان جهاد قطع شد و هر کدام (در اسلام) مقام و منزلتی یافتند، ولی هنگامی که این جریان درباره یکی از ما رخ داد، لقب «طیار، پروازکننده در آسمان بهشت با دو بال» به او داده شد؟»؛ (أَوَلَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قَطَّعَتْ أَيْدِيَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ - وَلِكُلِّ فِضْلٍ - حَتَّى إِذَا فَعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فَعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ: «الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَذُو الْجَنَاحَيْنِ»).

در شرح نهج البلاغه مرحوم تستری از مغازی واقدی چنین نقل شده است که

۱. این حدیث (هفتاد تکبیر) به طور اجمال در کافی (ج ۳، باب من زاد علی خمس تکبیرات، ص ۱۸۶، ح ۳ و ۱) آمده است ولی آنچه در بالا آمد که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چهارده بار نماز با چهارده گروه از فرشتگان خواند در شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج ۴، ص ۴۳۸ آمده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۳.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از شهادت جعفر بن ابی طالب نزد اسما، همسر او رفت و خبر شهادت جعفر را به اسما داد سپس فرمود: ای اسما! آیا بشارتی به تو بدهم؟ عرض کرد: آری، پدر و مادرم فدایت باد. فرمود: خداوند متعال برای جعفر دو بال قرار داده که در آسمان بهشت با آن پرواز می کند. اسما گفت: پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا! این بشارت را به همه مردم بده. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست و بر فراز منبر رفت و فرمود: «أَلَا إِنَّ جَعْفَرًا قَدْ اسْتُشْهِدَ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ؛ آگاه باشید! جعفر (در میدان موته) به شهادت رسید و خداوند (به جای دو دستش که قطع شد) دو بال برای او قرار داد که در آسمان بهشت با آن پرواز می کند».^۱

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این دو مورد مهم از فضایل بنی هاشم به یک بیان کلی می پردازد و می فرماید: «و اگر خداوند نهی نکرده بود از این که انسان، خودستایی کند، گوینده فضیلتی را برمی شمرد که دل های مؤمنان آگاه با آن آشناست و گوش های شنوندگان از شنیدن آن ابا ندارد»؛ (وَلَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزَكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ، لَذَكَرَ ذَاكَ كَرِّ فَضَائِلِ جَمَّةٍ، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَا تَمُجُّهَا^۲ أَدَانُ السَّامِعِينَ).

اشاره به این که فضایل ما اهل بیت همه جا را پر کرده و یکی دو تا نیست و به قدری شهرت دارد که نه تنها مؤمنان، بلکه منافقان و بیگانگان از اسلام نیز با آن آشنا هستند و گروه زیادی آن را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شنیده اند، هر چند امثال تو (معاویه) با آن آشنا نباشید؛ ولی از آن جا که ممکن است حمل بر خودستایی شود

۱. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۳، ص ۱۱۱ و شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۱.

۲. «تَمَجُّ» از ریشه «مَج» بر وزن «حَج» به معنای بیرون ریختن چیزی از مایعات از دهان است. سپس در مورد شنیدن سخنان به وسیله گوش نیز به کار رفته است؛ معنای جمله بالا این است که گوش ها این فضایل را از خود بیرون نمی ریزد، بلکه آن را پذیرا می شود.

من از بازگو کردن آن فضایل فراوان چشم‌پوشی می‌کنم و آن را به داوری مؤمنان و اصحاب خاص پیامبر ﷺ که هنوز بسیاری از آن‌ها در میان مسلمانان زندگی می‌کنند وامی‌گذارم.

سرانجام امام علیؑ در پایان این فراز از نامه گویی بر معاویه فریاد می‌زند و می‌فرماید: «پس دست از این سخن‌ها بردار و گمراهان را از خود دور کن. ما برگزیده و پرورش‌یافته و رهین منت پروردگار خویش هستیم و مردم پرورش‌یافتگان و تربیت‌شدگان و رهین هدایت ما هستند»؛ (فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا، وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا).

به اعتراف شارحان نهج البلاغه، این جمله بسیار فصیح و بلیغ محتوای بسیار والایی دارد و پاسخ دندان‌شکنی به سخنان بی‌ارزش معاویه است.

زیرا با توجه به این‌که «صَنَائِعُ» جمع «صنِيعه» و این واژه به معنای برگزیده و پرورش‌یافته و رهین منت است، امام علیؑ می‌فرماید: جای تردید نیست که آفتاب نبوت از خانه ما طلوع کرد، خداوند برگزیده خودش پیامبر اسلام ﷺ را از خاندان ما انتخاب کرد و او را پرورش داد و در آغوش وحی تربیت نمود؛ هنگامی که به اوج کمال و علم و هدایت رسید به هدایت مردم پرداخت و ما هم به دنبال او همین راه را برگزیدیم، بنابراین ما تربیت‌یافتگان و برگزیدگان خداییم و مردم تربیت‌یافته و ساخته و پرداخته برنامه‌های ما، از این رو جای این نیست که ما را با دیگران مقایسه کنی و در نامه خود نام افرادی را ببری که اگر هدایت شده‌اند به وسیله ما هدایت شده‌اند.

۱. «رَمِيَّةٌ» به معنای صیدی است که با تیراندازی به دست بیاید. و جمع آن «رمایا» است و جمله «مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ» اشاره به کسی است که دنبال صیدی می‌رود و آن صید او را از مسیر اصلی منحرف می‌سازد و چه بسا در بیابان گمراه شود. امام علیؑ، با این سخن به معاویه می‌گوید: افرادی مثل عمرو بن عاص کسانی هستند که دنبال صید مقام و مال دنیا هستند و به همین دلیل از جاده حق منحرف شده‌اند تو زمام اختیار خود را به این گمراهان مسپار.

در تفسیر «صَنَائِعُ لَنَا» بعضی راه افراط را پوییده‌اند و مردم را مصنوع بیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام یا برده آن‌ها دانسته‌اند در حالی که این سخن با آیات قرآن سازگار نیست؛ قرآن درباره موسی علیه السلام در یک جا می‌فرماید: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»؛ «و من تو را برای خودم پرورش دادم»^۱ و در جای دیگر می‌فرماید: «وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَيَّ عَيْنِي»؛ «و من محبتی از خودم بر تو افکندم، تا تحت مراقبت من پرورش یابی»^۲.

متأسفانه تفسیر مذکور بهانه به دست مخالفان داد و جالب این‌که در حدیثی معتبر از عیون اخبار الرضا علیه السلام می‌خوانیم که اباصلت خدمت آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! این چیست که مردم از شما نقل می‌کنند؟ امام علیه السلام فرمود: چه چیز؟ عرض کرد: می‌گویند: شما ادعا می‌کنید که همه مردم بردگان شما هستند (إِنَّكُمْ تَدْعُونَ أَنَّ النَّاسَ لَكُمْ عِبِيدٌ) امام علیه السلام سخت برآشفتم و فرمود: «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ شَاهِدٌ بَأَنِّي لَمْ أَقُلْ ذَلِكَ قَطُّ وَلَا سَمِعْتُ أَحَدًا مِنْ آبَائِي علیهم السلام قَالَ قَطُّ وَأَنْتَ الْعَالِمُ بِمَا لَنَا مِنَ الْمَظَالِمِ عِنْدَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَإِنَّ هَذِهِ مِنْهَا؛ خداوندا! تو که آفریدگار آسمان‌ها و زمین هستی و از پنهان و آشکار آگاهی تو خود گواهی که من هرگز چنین سخنی نگفتم و از هیچ‌یک از پدران و اجدادم هرگز نشنیدم. پروردگارا! تو به ظلم‌هایی که از سوی این امت به ما شده است آگاهی و این تهمت نیز یکی از آن‌هاست»^۳.

نکته‌ها

۱. فضایل حمزه سیدالشهدا

درباره شخصیت حمزه و خدمات گران‌بهای او به اسلام و شهادت جانسوز

۱. طه، آیه ۴۱.

۲. طه، آیه ۳۹.

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۴، ضمن حدیث ۶.

او مطالب بسیاری در منابع اسلامی آمده است که به بخشی از آن اشاره می‌کنیم:

۱. در تفسیر فرات کوفی آمده است: «يُدْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَى عَلِيٍّ لِيُؤَاءَ الْحَمْدَ وَإِلَى حَمْزَةَ لِيُؤَاءَ التَّكْبِيرَ وَإِلَى جَعْفَرَ لِيُؤَاءَ التَّسْبِيحَ؛ روز قیامت پرچم حمد و ستایش خدا به دست علی عليه السلام و پرچم تکبیر به دست حمزه و پرچم تسبیح به دست جعفر سپرده می‌شود».^۱

۲. در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری عليه السلام آمده است: «يَأْتِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام بِالرُّمْحِ الَّذِي كَانَ يُفَاتِلُ بِهِ حَمْزَةَ أَعْدَاءِ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا فَيُنَاوِلُهُ إِيَّاهُ وَيَقُولُ: يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَمَّ أَخِي رَسُولِ اللَّهِ ذُو الْجَحِيمِ عَنْ أَوْلِيَائِكَ بِرُمْحِكَ؛ روز قیامت علی عليه السلام نیزه‌ای را که حمزه با آن، با دشمنان خدا در دنیا جهاد می‌کرد، به دست حمزه می‌دهد و می‌گوید: ای عموی رسول خدا صلوات الله عليه وآله دوزخ را با این نیزه از دوستان دور کن».^۲

۳. در کتاب الاصابة فی تمييز الصحابة نوشته ابن حجر عسقلانی آمده است: «حمزه، عموی پیغمبر صلوات الله عليه وآله دو سال یا چهار سال با او تفاوت سنی داشت و هر دو از یک زن به نام ثویبه شیر خورده بودند و برادر رضاعی محسوب می‌شدند (البته این شیرخوارگی مربوط به دو فرزند ثویبه بوده است، در دو زایمان که میان آن، دو یا چهار سال فاصله بود) پیغمبر اکرم صلوات الله عليه وآله او را به لقب اسدالله و سیدالشهدا مفتخر ساخت و بعد از شهادت حمزه و مثله شدن بدنش از سوی کفار قریش بسیار ناراحت شد و در کنار جسد حمزه ایستاد و فرمود: «رَحِمَكَ اللَّهُ أَيُّ عَمٍّ لَكُنْتُ وَصَوْلًا لِلرَّحِمِ فَعَوْلًا لِلْخَيْرَاتِ؛ خدا رحمت کند ای عمو! تو بسیار صلهٔ رحم به جا می‌آوردی و بسیار کار خیر انجام می‌دادی».^۳

۱. سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۳۲؛ تفسیر فرات کوفی، ص ۵۴۷.

۲. تفسیر منسوب به امام حسن عسکری عليه السلام، ص ۴۳۶.

۳. الاصابة، ج ۲، ص ۱۰۵.

۴. در کتاب اسدالغابة فی معرفة الصحابة نوشته ابن اثیر آمده است: «هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از واقعه احد به مدینه بازگشت صدای گریه و زاری را برای شهدای قبیله انصار، از خانه‌های آنها شنید (در حالی که خانه حمزه خاموش بود، زیرا او از مهاجرین بود) پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لَکِنَّ حَمْرَةَ لَا بُوَاکِیَ لَهُ؛ افسوس که عمویم حمزه عزادارانی ندارد». این سخن به گوش انصار رسید، به زنانشان گفتند: پیش از آن که برای شهیدان خود گریه کنید برای حمزه سوگواری نمایید. واقدی (مورخ معروف) می‌گوید: این کار به‌عنوان یک سنت در میان مردم مدینه باقی ماند و تا امروز نیز همان برنامه را ادامه می‌دهند.^۱

۵. در کتاب مکارم الاخلاق آمده است که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از خاک قبر حمزه تسبیحی ساخته بود و ذکر خدا را با آن تسبیح می‌گفت.^۲

روایات در فضیلت حضرت حمزه و فداکاری او در هنگام غربت اسلام و حمایت بی‌دریغ او از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و شهادت شجاعانه‌اش فراوان است؛ این مختصر را با حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی از امام باقر علیه السلام نقل کرده پایان می‌بخشیم: یکی از یاران آن حضرت می‌گوید: ما در خدمتش بودیم، سخن از حوادثی به میان آمد که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله برای محروم ساختن امیرمؤمنان علی علیه السلام از خلافت به وجود آمد. کسی عرض کرد: خداوند تو را سالم بدارد؛ بنی‌هاشم افراد نیرومندی داشتند چرا در مقابل این جریان مقاومت نکردند؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آری، بنی‌هاشم مردان شجاع و دلیری همچون جعفر و حمزه داشتند؛ ولی افسوس که شهید شدند و افراد ضعیفی باقی ماندند؛ «أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ حَمْرَةَ وَجَعْفَرًا كَانَا بِحَضْرَتَيْهِمَا مَا وَصَلَا إِلَى مَا وَصَلَا إِلَيْهِ؛ به خدا سوگوند! اگر حمزه و جعفر در برابر خلیفه اول و دوم بودند آنها به هدف خود نمی‌رسیدند».^۳

۱. اسدالغابة، ج ۱، ص ۵۳۰.

۲. مکارم الاخلاق، ص ۲۸۱ و بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۳۳۳، ح ۱۶.

۳. کافی، ج ۸، ص ۱۸۹، ح ۲۱۶ (با کمی تلخیص).

۲. مقام والای جعفر بن ابی طالب

امام علیه السلام در نامه مورد بحث اشاره پرمعنایی به مقام و منزلت جعفر در میان شهدای عالی قدر اسلام فرمود، در روایات اسلامی نیز تعبیرات مهمی در این باره دیده می شود:

۱. در کتاب کافی آمده است که امام صادق علیه السلام فرمود: روز قیامت، خداوند همه خلایق را در صحنه محشر جمع می کند، اولین کسی که صدا می زند نوح است، از او سؤال می شود: آیا دعوت الهی را به مردم رساندی؟ عرض می کند: آری! به او گفته می شود: چه کسی بر این امر گواهی می دهد؟ می گوید: محمد بن عبدالله (که شاهد و ناظر همه امت ها بوده است) نوح حرکت می کند و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می آید در حالی که علی علیه السلام با اوست، عرض می کند: خداوند از من سؤال کرده است که ابلاغ دعوت کرده ام؟ عرضه داشته ام: آری، از من سؤال شد: چه کسی گواهی می دهد؟ عرض کردم: محمد صلی الله علیه و آله. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: ای جعفر و ای حمزه بروید و (از سوی من) گواهی دهید که او ابلاغ رسالت کرده است. سپس امام صادق علیه السلام افزود: جعفر و حمزه (به دستور پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله) گواه ابلاغ انبیا هستند. کسی عرض کرد: پس علی علیه السلام کجا خواهد بود؟ امام علیه السلام فرمود: او مقامش از این هم بالاتر است؛ (هُوَ أَكْبَرُ مَنْزِلَةً مِنْ ذَلِكَ).^۱

۲. ابن ابی الحدید از ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین نقل می کند که جعفر فضایل فراوانی دارد و احادیث بسیاری در این زمینه نقل شده است، از جمله این که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خیبر را فتح کرد جعفر بن ابی طالب از حبشه بازگشته بود. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید و این جمله معروف را فرمود: «مَا أَدْرِي بِأَيِّهِمَا أَشَدُّ فَرَحًا بِقُدُومِ جَعْفَرٍ أَمْ بِفَتْحِ خَيْبَرَ؟»

۱. کافی، ج ۸، ص ۲۶۷، ح ۳۹۲.

نمی‌دانم کدام یک از این دو برای من سرورآفرین تر است: آمدن جعفر (از حبشه) یا فتح خیبر؟^۱

۳. ابن عساکر در تاریخ دمشق در روایتی نقل می‌کند که علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نخستین مردی بود که اسلام آورد، بعد از او زید بن حارثه و سپس جعفر بن ابوطالب.^۲

۴. در کتاب الاصابة فی تمییز الصحابه آمده است که جعفر به مستمندان و فقرا علاقه فراوانی داشت در کنار آن‌ها می‌نشست و به آن‌ها خدمت می‌کرد و با آن‌ها سخن می‌گفت به گونه‌ای که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را «ابوالمساکین» نامید و فرمود: «أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي؛ تو از نظر خلقت و خوی شبیه منی» سپس می‌افزاید: این حدیث را بخاری و مسلم در کتاب خود نقل کرده‌اند.^۳

۵. ابن عساکر در تاریخ دمشق از انس بن مالک از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل می‌کند که فرمود: «نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَادَةُ أَهْلِ الْجَنَّةِ رَسُولُ اللَّهِ وَحَمْرَةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ وَجَعْفَرٌ ذُو الْجَنَاحَيْنِ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ؛ ما فرزندان عبدالمطلب بزرگان اهل بهشتیم. من و حمزه سیدالشهدا و جعفر ذوالجناحین و علی و فاطمه و حسن و حسین».^۴

در فضیلت جعفر نیز احادیث فراوانی وارد شده است، با حدیثی از امام باقر عَلَيْهِ السَّلَامُ این سخن را پایان می‌دهیم. فرمود: خداوند به رسولش و وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر را پاداش می‌دهم. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به سراغ جعفر فرستاد و این خبر را با او در میان گذاشت. جعفر عرض کرد: اگر خداوند به تو خبر نداده بود، من چیزی در این باره نمی‌گفتم. (خصال چهارگانه من این است): من هرگز

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۷۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۲۹ این حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق، ج ۷۲، ص ۱۲۷ نقل کرده است.

۲. تاریخ دمشق، ج ۷۲، ص ۱۲۵.

۳. الاصابة، ج ۱، ص ۵۹۲؛ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۶۸.

۴. تاریخ دمشق، ج ۷۲، ص ۱۲۷.

شراب ننوشیدم (حتی در عصر جاهلیت که معمول بود) زیرا می دانستم اگر شراب بنوشم عقل من زایل می شود و هرگز دروغ نگفتم، زیرا می دانستم دروغ شخصیت انسان را پایین می آورد و هرگز دامانم آلوده بی عفتی نشد، زیرا می ترسیدم خانواده من نیز گرفتار شوند و هرگز برای بت سجده نکردم، چون می دانستم بت نه زیانی می رساند و نه سودی می دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر شانه او زد و فرمود: سزاوار است که خداوند متعال برای تو دو بال قرار دهد که با آن همراه فرشتگان در بهشت پرواز کنی.^۱

اضافه بر همه این ها از دیگر افتخارات جعفر این است که رئیس مهاجران به حبشه بود، بنابراین او دو هجرت داشت (هجرت به سوی حبشه و هجرت به سوی مدینه) و به دو قبله نماز خواند (در آغاز اسلام به سوی بیت المقدس و سپس در مدینه به سوی کعبه) و دو بار با پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد (بیعتی در آغاز اسلام و بیعتی در فتح مکه) همان گونه که در احادیث وارد شده است.^۲

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، من الفاظ رسول الله صلی الله علیه و آله الموجزة التي لم یسبق اليها، ص ۳۹۷، ح ۵۸۴۷؛ این حدیث را ابن عساکر نیز در تاریخ دمشق، ج ۷۲، ص ۱۲۶ آورده است.

۲. سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۹۲.

بخش سوم

لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمَ عِرْزًا وَلَا عَادِيَّ طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ
بِأَنْفُسِنَا؛ فَكَحْنَا وَأَنْكَحْنَا، فِعْلَ الْأَكْفَاءِ، وَلَا سْتُمْ! هُنَاكَ وَأَنْتَى يَكُونُ ذَلِكَ
وَمِنَّا النَّبِيُّ مِنْكُمْ الْمُكَذِّبُ، وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَمِنْكُمْ أَسَدُ الْأَخْلَافِ، وَمِنَّا
سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمِنْكُمْ صَبِيَّةُ النَّارِ، وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ،
وَمِنْكُمْ حَمَالَةُ الْحَطَبِ، فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ! فَأَسْلَمْنَا قَدْ سَمِعَ،
وَجَاهِلِيَّتِنَا لَا تُدْفَعُ، وَكِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا، وَهُوَ قَوْلُهُ

﴿&AJBTf ù ü ÄIM °A é ÄMB n Å ° A﴾ : °BU »B lw

j m°A I«°An ÄUAm° oAMB «°A° A¼A : °BU ° ç

°AnBU , MÄPM °Ao ¼d «ù «j «½ - °A° &A A¼½C

ñ wo Mû Üv°A; nB » A Å¼ o]B -°A TEAB-° / ÅB°BM

j ¼A , » j B °Öd °B M ü°A ¼B, ÅA \ ü ﷺ &A

/ Äj ÅnB » B o AM

ترجمه

هرگز عزت دیرین ما و عطایای پیشین ما بر قوم و قبیله شما (بنی امیه) مانع
نشد که ما با شما آمیزش و اختلاط داشته باشیم به همین دلیل ما از طایفه شما
همسر گرفتیم و از دختران قبیله خویش به شما همسر دادیم همچون اقوامی که
هم طراز هم‌اند، در حالی که شما هرگز در این پایه نبودید. چگونه می‌توان این دو
گروه را با هم یکسان دانست در حالی که از میان ما پیامبر اکرم ﷺ برخاست و از
میان شما تکذیب‌کننده (ای همچون ابو جهل)، از میان ما شیر خدا (حمزه) و از

میان شما شیر پیمان‌های ضد اسلامی (ابوسفیان)، از میان ما دو سرور جوانان بهشت (حسن و حسین علیهما السلام) و از میان شما کودکان آتش (اولاد مروان یا فرزندان عقبه بن ابی معیط)، از ما بهترین زنان جهان (فاطمه علیها السلام) و از شما حمالة الحطب (ام‌جمیل، همسر ابولهب و خواهر ابوسفیان) و امور فراوان دیگر از فضایی که ما داریم و رذایلی که شما دارید. بنابراین (وضعیت) دوران اسلام ما به گوش همه رسیده و کارها و شرافت ما در عصر جاهلیت نیز بر کسی مخفی نیست. کتاب خدا آنچه را که (دشمن) از ما دور ساخته برای ما جمع کرده است و شاهد آن، سخن خداوند متعال است که فرموده: «خویشاوندان، در احکامی که خدا در کتاب خود مقرر داشته، نسبت به یکدیگر (از دیگران) سزاوارترند» و نیز فرموده است: «سزاوارترین (و نزدیک‌ترین) مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند، و همچنین این پیامبر (که راه پرافتخار او را ادامه داد) و کسانی که به او ایمان آورده‌اند، و خداوند، سرپرست و یاور مؤمنان است»، پس ما از یک سو به سبب قرابت و خویشاوندی (با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) از دیگران سزاوارتریم و از سوی دیگر به سبب اطاعت (از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم). آن روز که مهاجران، در سقیفه در برابر انصار (برای اثبات حقانیت خود برای خلافت) استدلال به قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کردند، بر آن‌ها پیروز شدند. اگر این دلیل پیروزی است پس حق با ماست نه با شما (چراکه ما از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تریم) و اگر دلیل دیگری دارد ادعای انصار بر جای خود باقی است (زیرا آن‌ها هم در خلافت حقی دارند که آن را به عنوان «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» مطالبه می‌کردند).

شرح و تفسیر

نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت علیهم السلام

امام علیه السلام در این بخش از نامه به نکات مهم دیگری اشاره می‌کند؛ نخست

این که به معاویه هشدار می دهد: تصور نکن اگر طایفه بنی هاشم با بعضی از بنی امیه در آمیخته و ازدواج کرده اند، دلیل بر یکسان بودن آنهاست، بلکه این نوعی تفضل و ایثار بوده است، می فرماید: «هرگز عزت دیرین ما و عطایای پیشین ما بر قوم و قبیله شما مانع نشد که ما با شما آمیزش و اختلاط داشته باشیم؛ به همین دلیل ما از طایفه شما همسر گرفتیم و از دختران قبیله خویش به شما همسر دادیم همچون اقوامی که هم طراز هم اند در حالی که شما هرگز در این پایه نبودید»؛ (لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ عَزَّتْنَا وَلَا عَادِي طَوْلُنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا؛ فَكَحْنَا أَنْكَحْنَا، فِعْلَ الْأَكْفَاءِ^۲، وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ!).

امام علیه السلام این سخن را به این علت می گوید که لحن نامه معاویه این بوده که بنی امیه را هم طراز بنی هاشم می دانست در حالی که بنی هاشم کانون نبوت و ولایت، و بنی امیه سردمدار کفر و شقاوت بودند؛ ولی هنگامی که ظاهراً مسلمان شدند، اسلام با آنها معامله هم طراز و اکفاء کرد؛ به همین دلیل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با ام حبیبه که دختر ابوسفیان بود ازدواج کرد و دختر خود، ام کلثوم را به ازدواج عثمان درآورد.

آن گاه امام علیه السلام در ادامه این سخن برای این که با دلیل روشن و برهان دندان شکن، تفاوت بنی هاشم و بنی امیه و خاندان وابسته به آنها را روشن سازد می فرماید: «چگونه می توان این دو گروه را با هم یکسان دانست در حالی که از میان ما پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برخاست و از میان شما تکذیب کننده (ای همچون ابو جهل)، از میان ما شیر خدا (حمزه) و از میان شما شیر پیمان های ضد اسلامی

۱. «طَوْلٌ» به معنای امکانات و توانایی مالی است، به معنای فضل و بخشش نیز آمده است و در اصل از «طَوْلٌ» در مقابل «عرض» گرفته شده، زیرا توانایی های مالی یا جسمی، به نوعی طول قدرت انسان را نشان می دهد و «ذِي الطَّوْلِ» به معنای بخشنده است، بنابراین تعبیر «عَادِي طَوْلُنَا» در جمله بالا به معنای عطایای همیشگی ماست.

۲. «الْأَكْفَاءُ» جمع «كَفُوٌ» بر وزن «قفل» به معنای هم ردیف و هم طراز در شخصیت است.

(ابوسفیان)، از میان ما دو سرور جوانان بهشت (حسن و حسین علیهما السلام) و از میان شما کودکان آتش (اولاد مروان یا فرزندان عقبه بن ابی معیط)، از ما بهترین زنان جهان (فاطمه علیها السلام) و از شما حمالة الحطب (ام جمیل، همسر ابولهب و خواهر ابوسفیان) و امور فراوان دیگر از فضایی که ما داریم و ردایی که شما دارید؛
 (وَإِنِّي يَكُونُ ذَلِكَ مِنَّا النَّبِيُّ وَمِنكُمُ الْمَكْذِبُ، وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَمِنكُمُ أَسَدُ الْأَخْلَافِ،
 وَمِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَمِنكُمُ صَبِيَّةُ النَّارِ، وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَمِنكُمُ
 حَمَالَةُ الْحَطَبِ، فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ!).

بنابراین امام علیه السلام با ارائه این اسناد زنده موقعیت خاندان بنی هاشم و رسوایی های بنی امیه و هم پیمانان آنان را آشکار ساخته است، به گونه ای که جای انکار برای کسی باقی نمی ماند و این است معنای فصاحت و بلاغت در سخن.

درباره این که منظور از «مکذّب» کیست؟ شارحان نهج البلاغه نظرات متفاوتی داده اند و گاه افراد گمنامی را بر شمرده اند که انسان را به تعجب می آورد در حالی که روشن ترین مصداق مکذّب در تاریخ اسلام همان ابو جهل است، چه او را از بنی امیه بدانیم و چه ندانیم، زیرا امام علیه السلام فضیحت های بنی امیه و اقوام وابسته به آنها را بیان می کند که هم عقیده و هم پیمان آنان بودند.

در مورد «اسدالله» مفسران اتفاق نظر دارند که منظور، حضرت حمزه است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را به این لقب مفتخر ساخت، ولی در مورد «أسد الأخلاف» احتمالات متعددی داده شده در حالی که روشن ترین تفسیر آن ابوسفیان است که در جنگ هایش بر ضد اسلام از طوایف مختلف مشرکان پیمان می گرفت که آخرین جنگ، احزاب بود.

همچنین در مورد تفسیر «صَبِيَّةُ النَّارِ» (کودکان دوزخ) نظرات مختلفی

۱. «الأخلاف» جمع «حلف» بر وزن «حلف» به معنای پیمان و «حلف» بر وزن «حرف» به معنای سوگند یاد کردن است و از آن جا که پیمان ها را با سوگند مؤکد می سازند به آن حلف گفته می شود.

از سوی شارحان نهج البلاغه ابراز شده ولی از همه مناسب تر این است که منظور بچه‌های عقبه بن ابی معیط باشند که وقتی در روز جنگ بدر ضربات هولناکی بر بدن این مرد خطرناک سنگ‌دل وارد شد، چشمش به پیغمبر ﷺ افتاد و با صدایی ترحم آمیز گفت: «مَنْ لِلصَّبِيَّةِ يَا مُحَمَّدُ! يَا مُحَمَّد! مَنْ مِي روم، تکلیف فرزندانم چه خواهد شد؟» پیغمبر ﷺ فرمود: «النَّارُ؛ آتش دوزخ».^۱

اشاره به این که شما مسلمانان را به قتل می‌رسانید و هیچ به فکر فرزندان آن‌ها نیستید؛ اما اکنون به فکر فرزندان خود افتاده‌اید، فرزندان که در آینده مسیر شما را طی می‌کنند و در صف دشمنان اسلام خواهند بود. تاریخ هم به ما می‌گوید که فرزندان از او پا گرفتند که منشأ شرارت شدند، از جمله ولید بن عقبه.

منظور از «خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» به اتفاق نظر همه شارحان نهج البلاغه و سایر علمای اسلام، بانوی اسلام فاطمه زهرا عليها السلام است، زیرا همان‌گونه که در صحیح مسلم آمده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام بیماری وفات خود برای آرامش بخشیدن به دخترش فاطمه عليها السلام فرمود: «يَا فَاطِمَةُ أَمَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ أَوْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟»^۲ شبیه همین حدیث در صحیح بخاری آمده^۳ و در مسند احمد و مستدرک حاکم به جای این تعبیر «سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ» آمده که فراگیرتر است.^۴

اما منظور از «حَمَّالَةَ الْحَطَبِ» که در قرآن در سوره مسد به او اشاره شده، به اتفاق نظر شارحان نهج البلاغه و مفسران قرآن، ام‌جمیل، همسر ابولهب، خواهر ابوسفیان و عمه معاویه است.

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۷.

۲. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۴۳ و ۱۴۴.

۳. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۳.

۴. مسند احمد، ج ۶، ص ۲۸۲ و مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۶؛ سنن الکبری نسائی، ج ۴، ص ۲۵۲،

ح ۷۰۷۸ و ج ۵، ص ۱۴۷، ح ۸۵۱۷.

از مجموع آنچه گفته شد به خوبی موقعیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنی هاشم و موقعیت خاندان بنی امیه و خاندان وابسته به آن‌ها روشن می‌شود و امام علیه السلام با بیان خود که از ذیل آن استفاده می‌شود که مسائل بسیار دیگری نیز بوده و به دلیل ملاحظاتی بیان فرموده است، پاسخ کوبنده‌ای به معاویه در برابر ادعاهایش داد. آن‌گاه امام علیه السلام برای تأکید بر آنچه گذشت می‌افزاید: «بنابراین (وضعیت) دوران اسلام ما به گوش همه رسیده و کارها و شرافت ما در عصر جاهلیت نیز بر کسی مخفی نیست»؛ (فَإِسْلَامُنَا قَدْ سُمِعَ، وَجَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ).

اشاره به این که اسلام از ما آغاز شد و نخستین مسلمانان ما بودیم و همواره مدافع اسلام و قرآن بودیم. در زمان جاهلیت نیز به نیک‌نامی و درست‌کاری و امانت در میان همه مردم معروف بودیم همان‌گونه که در روایتی در حالات جعفر خواندیم که خداوند او را نزد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به سبب چهار فضیلت برجسته در زمان جاهلیت ستود، به عکس بنی امیه و خاندان وابسته به آن‌ها که معروف به حيله گری و شیطنت و فساد و خون‌ریزی بودند.

مرحوم مغنیه در شرح نهج البلاغه خود از کتاب عبقریه محمد از نویسنده معروف مصری «عقاد» نقل می‌کند که بنی هاشم همواره صاحبان عقیده و فضایل اخلاقی و حسن ظاهر بودند و بنی امیه حيله گرانی با ظواهر ناپسند و ما در تمام صفات، این اختلاف را بین بنی هاشم و بنی امیه می‌بینیم.^۱

جالب این که ابن ابی الحدید در بیان این تفاوت‌ها بحثی طولانی در حدود یک صد صفحه در سه فصل دارد: در فصل نخست، فضایل بنی هاشم را نسبت به بنی امیه (فرزندان عبد شمس) نقل می‌کند و در فصل دوم، از اموری که بنی امیه به آن افتخار می‌کردند سخن می‌گوید و در فصل سوم، به این افتخارات موهوم پاسخ می‌دهد.^۲

۱. فی ظلال نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۷۱.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۹۸-۲۹۵.

آن‌گاه امام علیه السلام بعد از این دلایل قوی تاریخی به سراغ قرآن مجید می‌رود و با دو آیه از آن، حقانیت و اولویت بنی‌هاشم را اثبات می‌کند، می‌فرماید: «کتاب خدا آنچه را که (دشمن) از ما دور ساخته و جدا کرده برای ما جمع نموده است و آن سخن خداوند متعال است که فرموده: «خویشاوندان در احکامی که خدا در کتاب خود مقرر داشته نسبت به یکدیگر (از دیگران) سزاوارترند» و نیز فرموده است: «سزاوارترین (و نزدیک‌ترین) مردم به ابراهیم کسانی هستند که از او پیروی کردند، و همچنین این پیامبر (که راه پرافتخار او را ادامه داد) و کسانی که به او ایمان آورده‌اند و خداوند، سرپرست و یاور مؤمنان است»؛ (وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَدَّ عَنَّا، وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى «وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»^۱ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَ لِيِ الْمُؤْمِنِينَ»^۲).

حضرت در تفسیر و تطبیق این آیه می‌افزاید: «پس ما از یک سو به سبب قرابت و خویشاوندی (با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) از دیگران سزاوارتریم و از سوی دیگر به سبب اطاعت (از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله)؛ (فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَىٰ بِالْقُرْبَانَةِ، وَ تَارَةً أَوْلَىٰ بِالطَّاعَةِ).

درواقع، امام علیه السلام با ذکر این دو آیه تمام راه‌ها را بر معاویه می‌بندد زیرا این‌گونه استدلال می‌فرماید که اگر معیار برای جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، قرابت با او باشد، ما از همه سزاوارتریم، چرا که نزدیک‌تریم و اگر معیار، آشنایی با تعلیمات و اطاعت از دستورات آن حضرت باشد باز هم ما از همه آشناتر و در برابر آیین او مطیع‌تریم در حالی که خاندان بنی‌امیه و کسان دیگری که بر کرسی خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشستند هیچ‌یک از این دو اولویت را نداشتند و ندارند.

۱. انفال، آیه ۷۵.

۲. آل عمران، آیه ۶۸.

در این جا این سؤال پیش می آید که مگر خویشاوندی به تنهایی می تواند دلیل بر صلاحیت جانشینی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گردد؟ پاسخ این است که امام علیه السلام استدلالی را مطرح فرموده که در سقیفه بنی ساعده از سوی طرفداران خلیفه اول ارائه شد؛ آن‌ها قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله را دلیل بر اولویت خود دانستند. امام علیه السلام می فرماید که اگر معیار این باشد ما از همه آن‌ها اقربیم.

به یقین معیار اصلی همان است که امام علیه السلام در جمله دوم فرموده و از آن تعبیر به طاعت کرده است، طاعتی زاییده از علم و ایمان. کسی که به مکتب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از همه آگاه تر و ایمانش به آن بیشتر باشد، شایستگی بیشتری برای خلافت او دارد. به همین دلیل ما امیر مؤمنان علی علیه السلام را از همه شایسته تر می دانیم و از آن بالاتر این که خداوند به موجب شایستگی های بی نظیری که در آن حضرت بود خودش او را برگزید.

سپس امام علیه السلام به توضیح بیشتری درباره آنچه به آن اشاره کرد پرداخته، می فرماید: «آن روز که مهاجران، در سقیفه در برابر انصار (برای اثبات حقانیت خود برای خلافت) استدلال به قرابت و خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله کردند، بر آن‌ها پیروز شدند. اگر این دلیل پیروزی است، پس حق با ماست نه با شما (چرا که ما از همه به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تریم) و اگر دلیل دیگری دارد ادعای انصار بر جای خود باقی است (زیرا آن‌ها هم در خلافت حقی دارند که آن را به عنوان «مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ» مطالبه می کردند)؛ «وَلَمَّا اخْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيْفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَلَجُّوا عَلَيْهِمْ، فَإِنْ يَكُنِ الْفُلَجُ بِهِ فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ، وَإِنْ يَكُنْ بَعْدَهُ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ».

۱. «فَلَجُّوا» از ریشه «فَلَج» بر وزن «فتح» به معنای پیروزی شدن گرفته شده و «فَلَج» بر وزن «خرج» اسم مصدر و به معنای پیروزی است. و واژه «فَلَج» بر وزن «خرج» به شکاف و فاصله میان دو چیز که گاه سبب زمین گیر شدن می شود نیز اطلاق شده است.

درواقع امام عَلَيْهِ السَّلَام به سخنان معاویه در مورد خلیفه اول و دوم پاسخ ضمنی می‌دهد که معاویه در نامه‌اش آن‌ها را به رخ کشیده بود؛ می‌فرماید: نه تنها بنی‌امیه شایستگی خلافت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را ندارند، زیرا نه از مهاجران‌اند و نه از انصار، بلکه از طلقا یعنی همان مشرکان آزادشده روز فتح مکه هستند، خلفای نخستین نیز به استناد سخنان خودشان شایستگی این کار را نداشتند، زیرا از آن‌ها شایسته‌تر وجود داشت. اگر معیار شایستگی - طبق استدلال آن‌ها - قرابت باشد علی عَلَيْهِ السَّلَام از همه آن‌ها به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نزدیک‌تر بود؛ هم پسرعموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود و هم داماد او. اگر دیگران شاخ و بر این شجره نبوت بودند، علی عَلَيْهِ السَّلَام میوه آن درخت بود و همچنین امامان اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام.

مجدداً تکرار می‌کنیم که این استدلال در واقع استدلال به مسلمات خصم است که در منطق از آن به عنوان جدال احسن تعبیر می‌کنند؛ یعنی آنچه را که او مسلم می‌داند از او می‌گیرند و به او باز می‌گردانند و خلع سلاحش می‌کنند.

نکته‌ها

۱. داستان پرغوغای سقیفه!

امام عَلَيْهِ السَّلَام در این بخش از نامه به داستان پرماجرایی سقیفه بنی‌ساعده که برای انتخاب خلیفه پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تشکیل شد، اشاره فرموده است. ما داستان سقیفه را با ذکر قسمت‌های حساس تاریخی به استناد منابع معتبر در ذیل خطبه ۶۷ تحت عنوان «مسأله خلافت و داستان سقیفه بنی‌ساعده» به‌طور مشروح آوردیم و از این توطئه عجیب پرده برداشتیم. در این جا چند نکته را اضافه می‌کنیم:

نخست این‌که طبری در تاریخ خود و ابن‌اثیر در کامل تصریح کرده‌اند که جمعیت انصار که در سقیفه بنی‌ساعده گرد آمده بودند یا گروهی از آن‌ها در برابر پیشهاد عمر درباره بیعت با ابوبکر گفتند: «لَا نُبَايِعُ إِلَّا عَلِيًّا؛ ما تنها با علی بیعت

می‌کنیم» (این در حالی بود که علی علیه السلام و بنی‌هاشم و از جمله زبیر و همچنان گروه دیگری از مهاجران در سقیفه حاضر نبودند). طبری بعد از ذکر این مطلب می‌گوید: بعد از این جریان، عمر به سراغ منزل علی علیه السلام آمد. در آنجا طلحه و زبیر و گروهی از مهاجران حضور داشتند، عمر گفت: «وَاللَّهِ لَنُخْرِقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ؛ به خدا سوگند! این خانه را با شما آتش می‌زنیم یا بیرون آید و بیعت کنید».^۱

از جمله کسانی که در حمله به خانه امیر مؤمنان علی علیه السلام همراه عمر بودند، اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم بودند.^۲ دیگر این‌که جمعی از انصار که در بیعت با ابوبکر پیش قدم شدند هر کدام بعداً به مقامی رسیدند از جمله بشیر بن سعد که جزء مشاوران عالی خلیفه شد و دیگر اسید بن حضیر که سرپرست نیروی انتظامی مدینه شد، و دیگری سلمة بن اسلم بود که به مقام معاونت اسید رسید.^۳

۲. فضایل بنی‌هاشم در عصر جاهلیت و اسلام

گفته شد که ابن ابی‌الحدید در ذیل این نامه بحث بسیار مشروحی (حدود یک صد صفحه) درباره فضایل بنی‌هاشم و مقایسه آن با نقاط ضعف و منفی بنی عبد شمس (عبد شمس، پدر امیه بود) ذکر می‌کند.

از جمله این‌که بنی‌هاشم شهیدان بزرگواری همچون علی علیه السلام و حمزه و جعفر به اسلام تقدیم کردند در حالی که بنی‌امیه دلک‌هایی همچون حکم بن

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۵.

۲. السقیفة و فدک، ص ۶۰ و ۷۰؛ سبل الهدی، ج ۱۲، ص ۳۱۷؛ جالب آنکه در هر دو کتاب به همراه بردن سلاح با خود صریحاً اشاره می‌شود.

۳. به کتاب الامامة والسیاسة، ص ۲۵-۲۹ مراجعه شود.

ابی العاص داشتند که معروف است گاه راه رفتن پیامبر ﷺ را تقلید می‌کرد، پیغمبر ﷺ او را دید و نفرینش کرد. بعد از آن هرگز نمی‌توانست به‌طور صاف و مستقیم راه برود.^۱

دیگر این‌که یکی از پیمان‌های افتخارآمیز در عصر جاهلیت «حلف الفضول» بود، پیمانی که برای حمایت از ضعیفان و دفاع از مظلومان بسته شده بود. در این پیمان، بنی‌هاشم و اقوامی از قبایل عرب شرکت داشتند ولی هیچ‌کسی از بنی‌عبد شمس در آن شرکت نداشت.

دیگر این‌که بنی‌امیه در زمان جاهلیت کارهایی مرتکب شدند که احدی از عرب مرتکب آن نمی‌شد؛ از جمله این‌که امیه یکی از همسرانش را در حیات خود به همسری فرزندش ابو عمرو درآورد، در حالی که دامان بنی‌هاشم از این‌گونه آلودگی‌ها پاک بود.

نیز عبدالمطلب که از بزرگان بنی‌هاشم بود فضایل بی‌ظنیری داشت؛ او زمزم را حفر کرد و راه اسماعیل و هاجر را ادامه داد؛ برای خون انسان اهمّیت فوق‌العاده‌ای قائل شد و دیه آن را یک‌صد شتر قرار داد که اسلام آمد و آن را نیز امضا کرد؛ به‌هنگام هجوم لشکر فیل (لشکر ابرهه) به مکه، قریش عموماً از مکه فرار کردند؛ ولی عبدالمطلب که در آن زمان جوانی بود گفت: «وَاللّٰهُ لَا أُخْرَجُ مِنْ حَرَمِ اللّٰهِ؛ به خدا سوگند! من از حرم خداوند بیرون نمی‌روم» و فضایل فراوان دیگر.

برای توضیح بیشتر به شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید جلد ۱۵ صفحه ۱۹۸ تا ۲۹۵ مراجعه کنید. البته در ضمن این صفحات به بعضی از مفاخر که متملقان و چاپلوسان برای بنی‌امیه شمرده‌اند اشاره می‌کند و آن‌ها را پاسخ می‌گوید.

بخش چهارم

وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، وَعَلَى كُلِّهِمْ بَعَيْتُ، فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ
كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجَنَابَةُ عَلَيْكَ، فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ.
وَتِلْكَ شِكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارَهَا
وَقُلْتَ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَحُ؛ وَلَعَمْرُ
اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ! وَمَا عَلَى
الْمُسْلِمِ مِنْ عَضَاظَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي بَيْتِهِ،
وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْتِهِ! وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ وَضُدَّهَا، وَلَكِنِّي أَطَأْتُ لَكَ
مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

ترجمه

تو چنین پنداشتی که من به خلفای پیشین حسد ورزیدم و به آنها ستم کردم! اگر این گونه باشد جنایتی درباره تو نشده است که از تو عذرخواهی کنم (و ابداً به تو مربوط نیست. به گفته شاعر: «این عیبی است (اگر عیب باشد) که گرد عار آن بر تو نمی نشیند».

تو گفته‌ای که مرا همچون شتر افسارزده‌ای می کشیدند تا بیعت کنم. به خدا سوگند! خواسته‌ای مذمت کنی ولی (ناخودآگاه) مدح و ثنا گفته‌ای و خواسته‌ای رسوا کنی ولی خودت رسوا شده‌ای. این امر برای یک مسلمان عیب نیست که مظلوم واقع شود مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند. این دلیل و حجت من است در برابر غیر تو و من برای تو به همین مقدار که بیان آن پیش آمد اشاره کردم.

شرح و تفسیر

این امور به تو مربوط نیست!

امام علیه السلام در این بخش از نامه، یکی دیگر از سخنان ناموزون معاویه را پیش می‌کشد که در نامه‌اش به امام علیه السلام صریحاً گفته بود: «تو به ابو بکر حسد ورزیدی و از بیعتش سر باززدی و به عمر نیز حسادت کردی و از همه بیشتر به عثمان حسد کردی و زشتی‌های کار او را برملا ساختی و در فهم و دین و روش و عقل او تردید کردی...».

امام علیه السلام می‌فرماید: «تو چنین پنداشتی که من به خلفای پیشین حسد ورزیدم و به آن‌ها ستم کردم! اگر این‌گونه باشد جنایتی درباره‌ تو نشده است که از تو عذرخواهی کنم (و ابداً به تو مربوط نیست. به گفته شاعر: «این عیبی است (اگر عیب باشد) که گرد عار آن بر تو نمی‌نشیند»؛ وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ، عَلَى كُلِّهِمْ بَعِيتُ، فَإِنَّ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتْ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ، فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ وَتِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ ۲ عَنْكَ عَارُهَا).

با این سخن، امام علیه السلام معاویه را از ورود در این صحنه کنار می‌زند و آن را نوعی فضولی در کار دیگران می‌شمرد و می‌گوید: اگر من مشکلی با خلفا داشته‌ام باید آن‌ها یا فرزندان آن‌ها مدعی شوند؛ اما تو که از طلقا هستی و در آخرین مرحله، از روی ناچاری در فتح مکه اسلام را پذیرا شدی، حق نداری در این موضوع وارد شوی.

مصراع شعری که امام علیه السلام در این کلامش به آن استناد فرموده از «ابوذویب

۱. «شکاة» و «شکو» و «شکاء» و «شکوی» در اصل به معنای بیماری هستند و سپس به هرگونه عیب و نقص اطلاق شده‌اند و شکایت به معنای اظهار ناراحتی و تظلم آمده است.

۲. واژه «ظاهر» هنگامی که با عن متعدی بشود به معنای زایل شدن و برطرف گردیدن است و جمله «ظاهر عَنْكَ عَارُهَا» مفهومش این است که عیب و عار آن برای تو نیست.

هزلی» است، مردی که دوران جاهلیت را درک کرد و هنگام رحلت پیغمبر اکرم ﷺ به مدینه آمد و مسلمان شد و در ردیف مسلمانان ظاهر الصلاح درآمد. مصرع اول این شعر چنین است:

وَعَيَّرَهَا الْوَأَشُونَ أَنِّي أُحِبُّهَا

سعایت کنندگان محبوبه‌ام را سرزنش کردند که کسی مانند من او را دوست دارد.

این شعر به صورت ضرب‌المثلی درآمده برای کسی که امری را بد می‌شمرد در حالی که ربطی به او ندارد.

تعبیر به «زَعَمَتَ» مفهومش این است که اولاً نسبتی که به من می‌دهی - یعنی حسادت - دروغ است، به‌خصوص این که در سخت مرا شریک قتل عثمان پنداشتی در حالی که من مردم را از کشتن او نهی می‌کردم و ثانیاً به فرض که این نسبت درست باشد ارتباطی به تو ندارد.

امام علیؑ در ادامه این سخن به پاسخ بخش دیگری از نامه معاویه می‌پردازد و می‌فرماید: «تو گفته‌ای که مرا همچون شتر افسارزده‌ای می‌کشیدند تا بیعت کنم به خدا سوگند! خواسته‌ای مذمت کنی ولی (ناخودآگاه) مدح و ثنا گفته‌ای و خواسته‌ای رسوا کنی ولی خودت رسوا شده‌ای»؛ (وَقُلْتَ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّىٰ أَبَايَعُ؛ وَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَحْتَ!).

اشاره به این که تو اولاً اعتراف کرده‌ای که من مظلوم واقع شده‌ام و دیگران به من ستم کرده‌اند، این مدح من مظلوم است و نکوهش ظالمان. ثانیاً ثابت کرده‌ای

۱. «المخشوش» در اصل به شتری می‌گویند که بینی آن را سوراخ کرده و طناب یا چوبی را که متصل به طنابی است در آن قرار داده‌اند و هنگامی که آن طناب را بکشند، حیوان به هر سو که مایل باشند می‌رود زیرا در مقابل درد آن نمی‌تواند مقاومت کند.

که خلافت به اجماع صحابه نبود؛ در حالی که تو مدافع چنان خلافتی هستی و گفته‌ای خلیفه اول در پیشگاه خدا از همه برتر و والاتر بود. چگونه ممکن است چنین باشد در حالی که به نخستین مسلمان و نزدیک‌ترین فرد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آگاه‌ترین و داناترین آن‌ها چنین ستمی کرد؟ این تناقض‌گویی تو دلیل بر رسوایی توست.

آن‌گاه در شرح این سخن می‌افزاید: «این امر برای یک مسلمان نقص نیست که مظلوم واقع شود مادام که در دین خود تردید نداشته باشد و در یقین خود شک نکند»؛ (وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاظَةٍ اِذَا كَانَ يَكُونُ مَظْلُومًا مَا لَمْ يَكُنْ شَاكًّا فِي دِينِهِ، وَلَا مُرْتَابًا بِيَقِينِهِ!).

آری، نیکان و پاکان در طول تاریخ به علت حق‌گویی و حق‌جویی و تسلیم نشدن در برابر خواسته‌های ظالمان، مورد ظلم و ستم قرار گرفته‌اند، این افتخار آن‌ها بوده و هست.

اگر چنین مظلومیتی عیب باشد باید بگویی: در جنگ احد که حامیان پدرت پیشانی و دندان پیامبر صلی الله علیه و آله را شکستند و مادرت پهلوئی حمزه را شکافت و جگرش را بیرون کشید و به دهان گذاشت؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حمزه درخور مذمت و پدرت و مشرکان مکه و مادرت هند، شایسته مدح و تقدیرند.

آیا هیچ عاقلی چنین سخنی را می‌پذیرد؟ و اگر به گذشته تاریخ بازگردیم پیامبران بزرگی همچون ابراهیم و یحیی و زکریا و حضرت مسیح علیه السلام و غیر آن‌ها را می‌بینیم که در راه حق‌طلبی مورد ستم و ظلم قرار گرفتند.

امام علیه السلام در پایان این فراز از نامه می‌فرماید: «این دلیل و حجت من است در برابر غیر تو و من برای تو به همین مقدار که بیان آن پیش آمد اشاره کردم»؛

۱. «غضاظة» به معنای نقصان و عیب است و از ریشه «غض» به معنای کوتاه کردن و پایین انداختن و ناقص نمودن گرفته شده است.

(وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَىٰ غَيْرِكَ قَصْدُهَا، وَلَكِنِّي أَطَلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحٌ^۱ مِنْ ذِكْرِهَا).
 اشاره به این که مخاطب واقعی من در این سخن خلفایی هستند که مرا به زور
 به بیعت خودشان مجبور ساختند ولی چون تو این مسئله را مطرح کردی
 به مقداری که لازم بود گوشزد کردم.

۱. «سنح» از ریشه «سنوح» بر وزن «فتوح» به معنای به خاطر آمدن است.

بخش پنجم

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عَثْمَانَ، فَلَاكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ
لِرَحِمِكَ مِنْهُ، فَإِنِّيَا كَانَ أَعْدَى لَهُ، وَأَهْدَى إِلَيَّ مَقَاتِلِهِ! أَمِنْ بَدَلٍ لَهُ
دُضْرَتُهُ فَاِسْتَقْعَدَهُ اسْتِكْفَاهُ، أَمْ مِنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَى عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونَ
﴿ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمَعْوِقِينَ مِنْكُمْ ﴾

« f B^{1/2} / a ç At H^oA₄ B B A^a » Ai β j^a ÜBA
jB { nA K^o m^o B^{1/2} B₁; BYAA^a ÜAS « f » A_i 1/2 amI^A
/ °K^l ç a^{1/2} ou; ° TkA
c « F^oA^e°A^k ûTv kç

^a Ä&B MA Üù UB^{1/2} S Äa TwAB/b β A A RjnAB^{1/2}
/K^o A A S af U

ترجمه

سپس تو وضع مرا در برابر عثمان یادآور شدی (و مرا به علت ترک یاری او سرزنش کردی)؛ حق توست که با این گفتار (نادرست) از خویشاوندت دفاع کنی؛ ولی کدام یک از ما دشمنی اش با او بیشتر بود و راه را برای کشتنش هموار ساخت؟ آیا کسی که آماده یاری او بود، ولی (او یاری اش را نپذیرفت و) از او خواست که بر جای خود بنشیند و دست از این کار بکشد و یا کسی که (عثمان) از او یاری خواست و او تأخیر کرد و مرا به سوی او فرستاد تا زندگانی اش به سر آمد؟ هرگز چنین نیست که تو می گویی (و همه کسانی که در جریان قتل عثمان حضور داشتند این حقیقت را به خوبی می دانند). به خدا سوگند! (به

شهادت قرآن مجید) «خداوند کسانی را که مردم را (از جنگ) بازمی داشتند و کسانی را که به برادران خود می گفتند: «به سوی ما بیایید (و خود را از معرکه بیرون کشید)» به خوبی می شناسد؛ آن ها (مردمی ضعیف اند و) جز اندکی پیکار نمی کنند».

ولی هرگز سزاوار نبود که من از این موضوع عذرخواهی کنم که بر عثمان به سبب بدعت هایی که (در تقسیم بیت المال و مناصب کشور اسلامی در میان ناهلان) گذاشته بود عیب گرفتم و او را برای (این کارها) سرزنش کردم. اگر گناه من ارشاد و هدایت او باشد (هیچ مانعی ندارد و اگر برای این کار ملامت شوم افتخار می کنم). چه بسیار کسانی که ملامت می شوند و بی گناه اند (و به گفته شاعر): گاه شخص ناصح و خیرخواه از بس بر نصیحت اصرار می کند متهم می شود. «من جز اصلاح - تا آن جا که توانایی دارم - هدفی نداشته و ندارم و توفیق من (در این کار)، جز به (یاری) خدا نیست. تنها بر او توکل کردم و به سوی او بازمی گردم».

شرح و تفسیر

مقصران اصلی در قتل عثمان

امام علیه السلام در این بخش از نامه خود به پاسخ یکی دیگر از ایرادات یا به بیان صحیح تر، سفسطه های معاویه پرداخته، می فرماید: «سپس تو وضع مرا در برابر عثمان یادآور شدی (و مرا به علت ترک یاری او سرزنش کردی)؛ حق توست که با این گفتار (نادرست) از خویشاوندت دفاع کنی؛ ولی کدام یک از ما دشمنی اش با او بیشتر بود و راه را برای کشتنش هموار ساخت؟ آیا کسی که آماده یاری او بود ولی (او یاری اش را نپذیرفت و) از او خواست که بر جای خود بنشیند و دست از این کار بکشد و یا کسی که (عثمان) از او یاری خواست و او تأخیر

کرد و مر را به سوی او فرستاد تا زندگانی اش به سر آمد؟»؛ (ثُمَّ ذَكَرَتْ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرَ عُمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ، فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى آلِهِ، وَأَهْدَى إِلَيَّ مَقَاتِلَهُ؟^۱ أَمْ مَنْ نُصِرَتْ لَهُ نُصْرَتُهُ فَاسْتَفْعَدَهُ^۲ وَاسْتَكْفَهُ^۳، أَمْ مَنْ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاحَى عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونَ^۴ إِلَيْهِ، حَتَّى آتَى قَدْرَهُ عَلَيْهِ).

تاریخ اسلام گواهی می دهد نسبتی که معاویه به علی علیه السلام داد که در خون عثمان شرکت داشته و یا دفاع لازم را از او نکرده است نسبت دروغی بود که برای فریب مردم ساخته بود و در همین راه از پیراهن خونین عثمان برای برانگیختن توده های ناآگاه مردم بر ضد علی علیه السلام بهره گرفت در حالی که امام علیه السلام کراراً عثمان را نصیحت کرده بود که اشتباهات خود را اصلاح کند، بیت المال را در میان بنی امیه و اطرافیانش تقسیم نماید و پست های مهم اسلامی را به دست آنها نسپارد و به درد دل مردم فرادهد که متأسفانه عثمان هرگز نپذیرفت. علی علیه السلام به هنگام هجوم توده های خشمگین مردم به خانه عثمان، فرزندان خود را برای دفاع از او فرستاد.

در حالی که معاویه قدمی برای حمایت از عثمان برنداشت با این که عثمان به او نامه نوشته بود و از او خواسته بود که با لشکری از شامیان به دفاع از او برخیزد.

۱. «اعدی» به معنای دشمن تر، از ریشه «عداوت» گرفته شده است.

۲. «مقاتل» جمع «مقتل» به معنای محل قتل یا موضعی از بدن است که آسیب رساندن به آن سبب قتل انسان می شود.

۳. «فاستفعد» از مجموع قرائن این جمله استفاده می شود که ضمیر فاعلی به عثمان برمی گردد و ضمیر مفعولی به امام علیه السلام یعنی عثمان نصرت امام علیه السلام را نپذیرفت و از آن حضرت خواست که در جای خود بنشیند و دست از یاری اش بردارد؛ ولی بعضی به عکس معنا کرده اند و گفته اند: امام علیه السلام از عثمان خواست که بر جای خود بنشیند و به مطالبات مردم پاسخ گوید. این معنا بعید به نظر می رسد و اگر روی فای تفریع در «فاستفعد» دقت شود ترجیح معنای اول واضح می گردد.

۴. «بث» در اصل به معنای پراکنده ساختن و انتشار دادن و گاه کنایه از به هیجان آوردن و روانه ساختن است. «منون» به معنای مرگ، بنابراین «بث المنون» یعنی عوامل مرگ را روانه کرد.

جالب است بشنوید که وقتی معاویه بر مسند خلافت نشست، روزی به ابوالطفیل، صحابی معروف گفت: تو از قاتلان عثمان نبودی؟ ابوالطفیل گفت: نه ولی او را یاری هم نکردم. معاویه گفت: چرا یاری نکردی؟ ابوالطفیل گفت: هیچ یک از مهاجران و انصار او را یاری نکردند. معاویه گفت: بر همه آنها واجب بود که عثمان را یاری کنند. ابوالطفیل گفت: تو با این لشکری که در شام داشتی چرا نیامدی تا او را یاری کنی؟ معاویه گفت: همین که من امروز خون خواهی او را می‌کنم یاری اوست. ابوالطفیل خندید و گفت: کار تو و عثمان همانند چیزی است که شاعر می‌گوید:

لَا أَلْفِيَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَسْتُدْبِينِي وَفِي حَيَاتِي مَا زُوِّدْتَنِي زَادِي

تو در حیات من هیچ خدمتی به من نکردی ولی بعد از مرگم می‌خواهی بر من گریه کنی.^۱

آن‌گاه امام علیه السلام به عنوان تأکید و توضیح آنچه در جمله‌های قبل فرمود که معاویه به دعوت عثمان برای یاری‌اش هرگز گوش نداد و حالا دیگران را سرزنش می‌کند، می‌فرماید: «هرگز چنین نیست که تو می‌گویی (و همه کسانی که در ماجرای عثمان حضور داشتند این حقیقت را به خوبی می‌دانند). به خدا سوگند! (به شهادت قرآن مجید) «خداوند کسانی را که مردم را (از جنگ) بازمی‌داشتند و کسانی را که به برادران خود می‌گفتند: «به سوی ما بیایید (و خود را از معرکه بیرون کشید)» به خوبی می‌شناسد؛ آنها (مردی ضعیف‌اند و) جز اندکی پیکار نمی‌کنند»؛ (كَلَّا وَاللَّهِ لَئِنْ قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ^۲ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا^۳).

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۱۴.

۲. «المعوقين» از ریشه «عَوَّقَ» بر وزن «فوق» به معنای بازداشتن و منصرف کردن از چیزی است و «عائق» به معنای «مانع» و «معوق» به معنای بازدارنده است.

۳. احزاب، آیه ۱۸.

می دانیم که این آیه درباره دو گروه از منافقان است: گروهی که در میدان جنگ احزاب بودند و رسماً کناره گیری کردند و دیگران را نیز دعوت به کناره گیری نمودند و گروه دیگری که خارج از میدان جنگ بودند و به برادران مسلمانان می گفتند: به سوی ما بیایید و دست از این پیکار خطرناک بردارید. آن‌ها اهل جهاد و پیکار با دشمن نبودند و جز به مقدار کمی آن هم از روی ریا یا اکراه در جهاد شرکت نمی کردند.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه مزبور اشاره به دو گروه نباشد، بلکه وضع یک گروه را در دو حالت بیان می کند و اشاره به آن دسته از منافقان است که وقتی در میان مجاهدان بودند آن‌ها را از جنگ باز می داشتند و هنگامی که کنار می رفتند دیگران را به سوی خود دعوت می کردند.

به هر حال استفاده امام علیه السلام از این آیه شریفه اشاره به این است که اگر تو (معاویه) در برابر مردم در مورد جریان قتل عثمان پرده پوشی کنی، از خدا مخفی نمی ماند که وی از تو یاری طلبید و هرگز به سراغش نیامدی و از قتل او خوشحال شدی که شاید خلافت به تو برسد.

البته معاویه که یک سیاست باز حرفه ای بود می دانست هنگامی که مهاجران و انصار در برابر شورش مردم بر ضد عثمان سکوت کرده و کمتر کسی از او دفاع می کند، چنانچه به میدان بیاید و به دفاع از عثمان پردازد، مقابل مهاجران و انصار قرار گرفته است و این معنا برای او در آینده گران تمام می شود، به همین دلیل اعتنایی به دعوت عثمان برای یاری نکرد، هرچند به ظاهر با او هم پیمان بود.

در این جا این سؤال پیش می آید که آیه شریفه مذکور (آیه ۱۸ سوره احزاب) که درباره موضع گیری منافقان در برابر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله سخن می گوید ممکن است مدح ضمنی برای عثمان محسوب شود، چون در این جا او به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تشبیه شده است.

ولی جمله‌های بعد نشان می‌دهد که این تشبیه فقط ناظر به تشبیه معاویه به منافقان بوده و به بیان دیگر، تشبیه در یک جهت است، زیرا امام علیه السلام در ادامه این سخن می‌فرماید: «ولی هرگز سزاوار نبود که من از این موضوع عذرخواهی کنم که بر عثمان به سبب بدعت‌هایی که (در تقسیم بیت‌المال و پست‌های کشور اسلامی در میان ناهلان) گذاشته بود، عیب بگیرم و او را برای (این کارها) سرزنش کنم. اگر گناه من ارشاد و هدایت او باشد (هیچ مانعی ندارد و اگر برای این کار ملامت شوم افتخار می‌کنم). چه بسیار کسانی که ملامت می‌شوند و بی‌گناه‌اند (و به گفته شاعر): گاه شخص ناصح و خیرخواه از بس بر نصیحت اصرار می‌کند متهم می‌شود»؛ (وَمَا كُنْتُ لِأَعْتَدِرَ مِنْ أُنِّي كُنْتُ أَنْقِمَ عَلَيْهِ أَحْدَانًا؛ فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَهَدَايَتِي لَهُ، فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ. وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّةَ^۳ الْمُتَنَصِّحُ^۴).

امام علیه السلام در پایان این سخن می‌فرماید: «من جز اصلاح - تا آن‌جا که توانایی دارم - هدفی نداشته و ندارم و توفیق من (در این کار)، جز به (یاری) خدا نیست. تنها بر او توکل کردم و به‌سوی او باز می‌گردم؛ (وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَدْتَغْتُ، وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ إِلَيْهِ أُنِيبُ^۵).

بی‌شک، امام علیه السلام از معدود کسانی بود که از ریختن خون عثمان ممانعت

۱. «انقم» از ریشه «نقم» بر وزن «قلم» در اصل به معنای انکار کردن چیزی است. سپس به معنای انتقام گرفتن و خرده گرفتن آمده و در این‌جا به همین معناست.

۲. «احداث» جمع «حدث» بر وزن «عبث» به معنای هرچیز تازه و نیز به معنای بدعت آمده است و در این‌جا به همین معناست.

۳. «الظنَّة» به معنای تهمت است از ریشه «ظن» به معنای گمان بدگرفته شده است.

۴. «المتنصح» به معنای فرد خیرخواه و بسیار نصیحت کننده است.

۵. هود، آیه ۸۸.

می‌کرد و فرزندان خود (امام حسن و امام حسین علیهما السلام) را به دفاع از او تشویق می‌فرمود.^۱

در تاریخ ابن عساکر آمده است: هنگامی که عثمان در محاصره شدید قرار گرفت پیکی به سوی معاویه فرستاد که فوراً با لشکری برای یاری من از شام حرکت کن. معاویه همراه با دو نفر دیگر سوار بر شتران تندرو شدند و خود را به مدینه رساندند. وی هنگامی که بر عثمان وارد شد عثمان سؤال کرد، لشکری با خود آورده‌ای؟ گفت: نه، پرسید: چرا؟ گفت: برای این که ترسیدم اگر لشکر شام در این امر دخالت کنند مردم تو را زودتر به قتل رسانند؛ ولی شتران تندرو با خود آوردم تا سه روزه تو را به شام برسانند. عثمان خشمگین شد و به معاویه بدگفت و پیشنهاد او را غلط شمرد و معاویه از نزد عثمان خارج شد و به سوی شام بازگشت.^۲

در تاریخ طبری در حوادث سال ۳۵ هجری آمده است که شورشیان عثمان را در محاصره شدید قرار دادند و همه چیز حتی آب را از او قطع کردند اما در این میان تنها علی علیه السلام نیازهای او را برطرف می‌کرد.^۳

نیز در همین کتاب، طبری می‌نویسد: هنگامی که شورشیان آب و غذا را از عثمان قطع کردند، علی علیه السلام شدیداً ناراحت شد و گفت: ای مردم! این کاری که شما انجام می‌دهید نه شبیه کار مسلمانان است و نه کافران، آب و غذا را از او قطع نکنید. روم و فارس حتی با اسیران خود چنین نمی‌کردند چرا و به چه عنوان او را در محاصره قرار داده و قتلش را حلال می‌شمردید؟^۴

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۵۹ و تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۴۱۸.

۲. تاریخ مدینه دمشق، ج ۳۹، ص ۳۷۸.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۶-۴۱۸.

۴. همان.

طبری در ادامه این سخن می‌افزاید: هنگامی که جمعیت به در خانه عثمان حمله بردند، امام حسن علیه السلام و بعضی دیگر از فرزندان صحابه آن‌ها را نهی کردند.^۱

ولی از آن‌جا که امام علیه السلام پیش از این حادثه بارها از عثمان در برابر کارهای ناروایش انتقاد می‌کرد و کراراً او را نصیحت و ارشاد می‌فرمود که دست از این اعمال بردارد و در برابر مردم حاضر شود، درد دل مردم را بشنود و به خواسته‌های حق آن‌ها پاسخ گوید، این امور بهانه به دست معاویه و امثال او داد که تو مردم را بر ضد عثمان به شورش واداشتی. امام علیه السلام می‌فرماید: اگر ارشاد و نصیحت که مصداق بارز امر به معروف و نهی از منکر است گناه محسوب می‌شود من به این گناه اعتراف می‌کنم ولی هیچ مسلمان باایمانی چنین کاری را گناه نمی‌داند، بلکه از فرائض مسلم اسلام می‌شمرد.

جمله «رُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ؛ چه بسیار کسانی که ملامت می‌شوند و گناهی ندارند» یکی از ضرب‌المثل‌های عرب است و گفته‌اند: نخستین کسی که این جمله را گفت «اکثم بن صیفی» بوده است.

جمله «وَقَدْ يَسْتَفِيدُ الظَّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ؛ گاهی کسی که بسیار بر نصیحت اصرار دارد متهم می‌شود» مصرع دومی است از یک شعر که مصرع اولش این است: «وَكَمْ سَقَتْ فِي آثَارِكُمْ مِنْ نَصِيحَةٍ؛ چقدر شما را درباره کارهایتان نصیحت کردم» و گفته‌اند که این شعر از شاعری است به نام الریاشی.^۲

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۱۶-۴۱۸.

۲. بهج الصباغة (شوشتری)، ج ۹، ص ۴۱۱.

بخش ششم

وَذَكَرَتْ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَلَا ضَحَائِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ، فَأَقْدَأُ ضَحَكَتَ
بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ! مَتَى الْفَيْتَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَبِالسَّيْفِ
مُخَوِّفِينَ

فَلَبَّثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَا حَمَلٌ

فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ، وَيُقْرَبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبَعُدُ، وَأَنَا مُرَقَّلٌ نَحْوَكَ فِي
جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ، شَدِيدٍ
زِحَامُهُمْ، سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ، مُتَسَرِّلِينَ سَرَائِلَ الْمَوْتِ؛ أَحَبُّ اللَّقَاءِ إِلَيْهِمْ
لِقَاءُ رَبِّهِمْ، وَقَدْ صَحِبْتُهُمْ دُرِّيَّةً بَدْرِيَّةً، وَسُيُوفَ هَاشِمِيَّةً، قَدْ عَرَفْتُ
﴿وما هي من الظالمين﴾^a A k] °B i A ù B °B »i ç A 1/2

/k ÄIM

ترجمه

تو (در نامه خود) گفته‌ای که نزد تو برای من و یارانم جز شمشیر چیزی نیست (و مرا به جنگ تهدید کردی) به راستی بعد از گریه مرا به خنده آوردی! چه زمانی را به یاد داری که فرزندان عبدالمطلب به دشمن پشت کرده باشند و از شمشیر بترسند؟ (و به گفته شاعر: «پس کمی صبر کن که حریفت به میدان می‌آید»، آری، به زودی آن‌کس که او را دنبال می‌کنی به تعقیب تو برمی‌خیزد و آنچه را که از آن فرار می‌کنی در نزدیکی خود خواهی یافت و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران و انصار و تابعان به سرعت به سوی تو خواهم آمد، لشکری که جمعیتشان به هم فشرده است و به هنگام حرکت غبارشان آسمان را

تیره و تار می‌کند، آن‌ها لباس شهادت به تن دارند و بهترین ملاقات برای آن‌ها ملاقات با پروردگارشان است و همراه آن‌ها لشکری از فرزندان بدرند با شمشیرهای هاشمی که می‌دانی لبه تیز آن‌ها با پیکر برادر و دایی و جد و خاندانت چه کرد؟ «و آن (مجازات) از سایر ستمکاران دور نیست».

شرح و تفسیر

مرا به جنگ تهدید می‌کنی؟!

امام علیه السلام در این بخش از نامه که آخرین بخش آن است به یکی دیگر از تعبیراتی که در نامه معاویه آمده بود اشاره می‌کند که همان تهدید به جنگ است، می‌فرماید: «و (در نامه خود) گفته‌ای که نزد تو برای من و یارانم جز شمشیر چیزی نیست (و مرا به جنگ تهدید کردی) به راستی بعد از گریه مرا به خنده آوردی! چه زمانی را به یاد داری که فرزندان عبدالمطلب به دشمن پشت کرده باشند و از شمشیر بترسند؟ (و به گفته شاعر): «پس کمی صبر کن که حریفت به میدان می‌آید»؛ (و ذکر آنکه آنکه لیس لبی و لاصحابی عندک الا السیف، فلقد اضحکت بعد استعبار! متى الفیت^۲ بنی عبدالمطلب عن الأعداء ناکلین^۳، وبالسیف مخوفین، فلبث قليلاً يلحق الهيجاء^۴ حمل).

جمله «لقد اضحکت بعد استعبار» ضرب‌المثلی است درباره کسی که در ضمن بیان پاره‌ای از مطالب جدی، ناگهان سخنی بی‌اساس و بی‌پایه می‌گوید و منظور امام علیه السلام این است که تهدید علی علیه السلام و بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب به جنگ،

۱. «استعبار» از ریشه «عبر» بر وزن «ابر» به معنای اشک ریختن است.

۲. «الفیت» از ریشه «الفاء» به معنای یافتن ناگهانی است.

۳. «ناکلین» جمع «ناکل» به معنای انسان ضعیف و ترسویی است که از کار عقب‌نشینی می‌کند. از ریشه «نکول» به معنای ترس و عقب‌نشینی گرفته شده است.

۴. «هيجاء» به معنای جنگ است، چون انسان را به هیجان وا می‌دارد.

خنده آور است؛ آن‌ها مرد میدان و فرزند شمشیر و پیشروان جهادند و شما شکست خوردگان بدر و احزاب و فتح مکه و به شهادت تاریخ اسلام افرادی ضعیف و ناتوان هستید. آیا تهدید ما توسط شما خنده آور نیست؟

گفتنی است که جمله «لَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ» بر این نکته تکیه دارد که اگر کسی را در حال عادی بخندانند چندان مهم نیست؛ اما اگر شخصی مشغول گریستن باشد و سخنی بگویند که او بخندد معلوم می‌شود که آن سخن فوق‌العاده خنده آور است.

جمله «لَبِثْتُ قَلِيلًا يَلْحَقُ الْهَيْجَاءُ حَمَلٌ» مصرع بعدش چنین است: «مَا أَحْسَنَ الْمَوْتُ إِذَا الْمَوْتُ نَزَلَ».

این شعر در میان عرب به شکل ضرب‌المثلی درآمده و اصل آن چنین بوده که در یکی از جنگ‌های عصر جاهلیت شترهای مردی از قبیله «قشیر» به نام حمل بن بدر به غارت برده شد. او که مرد شجاعی بود رفت و به راهزنان شیخون زد و شتران خود را گرفت و این شعر را سرود که ترجمه‌اش این است: کمی صبر کن حَمَل به میدان می‌آید و چه زیباست مر (در مسیر دفاع از شرف خویش) هنگامی که به سراغ انسان می‌آید.

امام علیه السلام در ادامه این سخن، معاویه را با عباراتی بسیار کوبنده و فصیح و بلیغ به‌طور جدی تهدید می‌کند، می‌فرماید: «پس به‌زودی آن‌کس که او را دنبال می‌کنی به تعقیب تو برخواهد خواست و آنچه را که از آن فرار می‌کنی در نزدیکی خود خواهی یافت و من در میان سپاهی عظیم از مهاجران و انصار و تابعان به سرعت به سوی تو خواهم آمد»؛ (فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ، وَيَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبِعِدُ، وَأَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ).

اشاره به این‌که جنگجویانی که با من همکاری می‌کنند امتحان خود را در غزوات اسلامی پس داده‌اند. آن‌ها از سه گروه تشکیل شده‌اند: مهاجران و انصار

و نسلی که بعد از آنها به وجود آمدند و در طریق آنها گام نهاده‌اند؛ ولی کسانی که با تو همراهی می‌کنند همان شکست خوردگان غزوات اسلامی و فرزندان آنها و رسوبات دوران جاهلیت‌اند.

جمله «مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَالتَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ» برگرفته از این آیه شریفه است: «وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلَىٰ مِنْ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»^۱.

آن‌گاه امام علیه السلام نیروهای خود را در چند جمله معرفی می‌کند:

نخست می‌فرماید: «لشکری که جمعیتشان به هم فشرده است»؛ (شَدِيدِ زِحَامُهُمْ).

سپس می‌فرماید: «و به هنگام حرکت، غبارشان آسمان را تیره‌وتار می‌کند»؛ (سَاطِعِ قَتَامُهُمْ^۲).

در سومین معرفی می‌افزاید: «آنها لباس شهادت به تن دارند و بهترین ملاقات برای آنها ملاقات با پروردگارشان است»؛ (مُسْتَسْرِبِينَ^۳ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ أَحَبُّ الْقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ).

در چهارمین وصف می‌فرماید: «و همراه آنها لشکری از فرزندان بدرند با شمشیرهای هاشمی که می‌دانی لبه تیز آنها با پیکر برادر و دایی و جد و خاندانت چه کرد؟ و آن (مجازات) از ستمکاران دور نیست»؛ (وَقَدْ صَحِبْتَهُمْ

۱. توبه، آیه ۱۰۰.

۲. «قتام» به معنای غبار است.

۳. «مستسرِبین» در اصل از «سربال» به معنای پیراهن گرفته شده و متسرِبِل به کسی می‌گویند که پیراهنی در بر کند و در این‌جا امام علیه السلام شهادت را تشبیه به پیراهنی کرده است که جنگجویان لشکرش آن را در تن پوشیده‌اند؛ پیراهنی است زینتی و زیبا.

ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ سَيْوْفٌ هَاشِمِيَّةٌ، قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَخَالِكَ وَجَدَّكَ وَأَهْلِكَ ﴿وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ﴾.

امام علیه السلام تمام گفتنی‌ها را در این چهار وصف آورده است؛ از یک سو ایمان آن‌ها به خدا و عشقشان به شهادت و لقای پروردگار که مهم‌ترین انگیزه جهاد است و دیگر، سابقه درخشان آن‌ها، همچون شرکت در جنگ بدر و درهم کوبیدن دشمن با شمشیرهای هاشمی و اضافه بر این‌ها عدد بی‌شمار و انبوه؛ و به حق تعبیرات امام علیه السلام در این نامه فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین و گویاترین و کوبنده‌ترین تعبیرات است.

تعبیر «مُرْقِل» که دلالت بر سرعت دارد و «جَحْفَل» که به لشکر عظیمی اطلاق می‌شود که سواران بسیاری در آن حضور دارند و تعبیر «سَاطِعٌ قَتَاْمُهُمْ» غبار آن‌ها در آسمان پراکنده است» همه اشاره به این است که این لشکر با انگیزه تمام به سرعت به سوی میدان جهاد می‌رود؛ نه تردیدی در نیاتشان است و نه شکی در هدف؛ بلکه با قاطعیت گام به میدان جهاد نهاده‌اند و عاشق شهادت در راه خدا هستند.

تعبیر «ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ» مفهومی است که آن‌ها فرزندان جنگ بدرند، گویی در آن میدان پرورش یافته‌اند. با توجه به این‌که در لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام شمار زیادی از جنگجویان بدر بودند، این تعبیر کاملاً مطابق واقع است. بعضی گفته‌اند: مفاد این تعبیر آن است که در لشکر امام علیه السلام گروهی از فرزندان جنگجویان بدر حضور دارند. در حالی که این تفسیر با تعبیر امام علیه السلام سازگار نیست.

منظور از «أَخِيكَ»؛ برادر معاویه، حنظلة بن ابی سفیان است و مقصود از «خَالِكَ»؛ دایی معاویه، ولید بن عتبه و منظور از «جَدَّكَ»؛ جد مادری معاویه، عتبه بن ربیع است و مراد از «أَهْلِكَ»؛ خاندان معاویه، جمعی از عموزادگان او هستند که در جنگ بدر در صفوف لشکر کفر حضور داشتند.

۱. «نصال» جمع «نصل» بر وزن «نسل» به معنای پیکان تیر یا لبه شمشیر است.

جمله «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ» بخشی از آیه ۸۳ سوره هود است که اشاره به عذاب دردناک و شدید قوم لوط می‌کند. قومی که عذابشان از همه اقوام ستمکار و مشرک شدیدتر بود، زیرا خداوند شهرهای آن‌ها را زیرورو کرد سپس بارانی از سنگ بر ویرانه‌های آن فرستاد. «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنصُوبٍ * مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ»^۱.

شایان توجه است که در کتاب صفین نصر بن مزاحم آمده است: روزی سعد بن قیس، صحابی معروف برخاست و در میان یاران خود خطبه خواند و گفت: اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله با ما هستند و به خدایی که به بندگان بصیر است سوگند. اگر در میان جمعیت ما فرمانده ما غلامی حبشی بود در حالی که هفتاد نفر از بدریین با ما هستند، می‌بایست بینا و خوش دل باشیم، حال چگونه خواهد بود که رئیس ما پسرعموی پیغمبر ما از رزمندگان بدر است، او که در کوچکی با پیغمبر نماز خواند و در بزرگی همراه او جهاد کرد در حالی که معاویه از مشرکان آزاد شده روز فتح مکه است. پدرش نیز چنین بود؛ ولی گروهی را اغوا ساخته و وارد آتش دوزخ کرده و داغ ننگ را بر پیشانی آن‌ها زده است.^۲

نکته

بدهکاری در لباس طلبکار!

ضرب‌المثل معروفی است که از قدیم گفته‌اند: «اگر می‌خواهی بدهکار نشوی طلبکار شو» و معاویه از کسانی بود که از این ضرب‌المثل استفاده فراوان می‌کرد و نامه او به امام علیه السلام که آن حضرت نامه مورد بحث را در جواب آن نگاشته،

۱. هود، آیات ۸۲ و ۸۳.

۲. صفین، ص ۲۳۶.

مصدق بارز آن است، زیرا او در حالی که مرتکب کارهای خلاف متعددی شده بود و پیشینه سوئی داشت، نامه‌ای بسیار طلبکارانه برای امام علیه السلام نوشته است. اگر لیست بدهکاری‌های اجتماعی و اخلاقی و سوابق او را در نظر بگیریم خواهیم دید که:

۱. او از نظر خانوادگی وضع عجیبی داشت؛ پدرش ابوسفیان، دشمن شماره یک اسلام و آتش افروز جنگ‌های ضد اسلامی بود و مادرش هند، معروف به جگرخوار زنی بود که در میدان جنگ احد پهلوی افسر رشید اسلام، حمزه بن عبدالمطلب را شکافت و جگر او را بیرون کشید و بر دهان گذاشت.
۲. از نظر ایمان به اسلام نیز در آخرین مرحله، یعنی سال فتح مکه و تحت فشار، خودش و پدرش به ظاهر به مسلمانان پیوستند.
۳. او از بیعت با امام مسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام که مهاجران و انصار و توده‌های عظیم مردم با او بیعت کرده بودند، سر باز زد.
۴. پرچم مخالفت بر ضد حکومت اسلامی را به بهانه خونخواهی عثمان برافراشت و گروه کثیری از منافقان و مطرودین زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را اطراف خود جمع کرد.
۵. بیت‌المال مسلمانان را بازیچه دست خود قرار داد، کاخ عظیمی همچون کاخ شاهان برای خود ساخت و اموال بیت‌المال را به جاعلان حدیث و رؤسای قبایل و کسانی که از او حمایت می‌کردند و تملق می‌گفتند، بی حساب و کتاب بخشید.
۶. از ریختن خون بی‌گناهان پروا نداشت. محمد بن ابی‌بکر، مرد صالح خدا و مالک اشتر، سردار رشید اسلام و عمار یاسر، صحابی معروف و محبوب پیغمبر صلی الله علیه و آله با توطئه او شهید شدند و با شبیخون‌هایی که به مرزهای عراق می‌زد گروهی از بی‌گناهان را به خاک و خون می‌کشید.

۷. با این که در دفاع از عثمان - علی رغم تقاضای یاری از سوی او - کوتاهی کرده بود خود را وارث خون وی معرفی کرد و به خون خواهی او برخاست. معاویه با وجود این بدهکاری‌ها، در نامه خود طلبکار می‌شود؛ از یک سو به حمایت از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مهاجران و انصار برمی‌خیزد و در دفاع از آن‌ها داد سخن می‌دهد و ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و قیامش را عطیه بزرگ الهی می‌شمرد و امام علیه السلام را در یاری صحابه مقصر می‌داند و از سویی دیگر امام علیه السلام را متهم به شرکت در قتل عثمان می‌کند و از سوی سوم بیعت اجباری امام علیه السلام را با خلیفه اول نقیصه‌ای برای آن حضرت ذکر می‌کند.

ولی امام علیه السلام در پاسخ نامه او با تعبیراتی بسیار کوبنده و در عین حال فصیح و بلیغ او را خلع سلاح می‌کند. دست او را گرفته به عصر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌برد و قیام او و پدرش را بر ضد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله به او نشان می‌دهد و شرکت بستگان نزدیکش را در جنگ بدر در صف مشرکان و سپس کشته شدن آن‌ها را به دست سپاه اسلام یادآور می‌شود و با صراحت به او می‌گوید: ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیان اهمیّت قیام او برای شخصی مانند علی علیه السلام از قبیل «زیره به کرمان بردن» یا «خرما به هجر بردن» است. سپس کوتاهی‌های او را در حمایت از عثمان یادآور می‌شود و با عباراتی رسا وضع خاندان بنی امیه و خاندان بنی هاشم را در جاهلیت و اسلام ترسیم می‌کند و شایستگی بی‌قید و شرط خود را برای مقام خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله با دلایل روشنی بیان می‌دارد و درباره بیعت اجباری‌اش می‌فرماید: تو خواستی مرا نکوهش کنی ولی ناخودآگاه مدح و ستایش کردی. و سرانجام تهدید معاویه را به جنگ، پاسخ می‌گوید که برای کسی که فرزند جنگ و پرورش یافته میدان‌های جهاد است تهدیدی مضحک و بی‌معناست.

در مجموع همان گونه که شارحان نهج البلاغه گفته‌اند و پیش تر نیز به آن اشاره کردیم، این نامه امام علیه السلام از بهترین نامه‌هاست که اهداف امام علیه السلام را به بهترین وجه بیان کرده است.